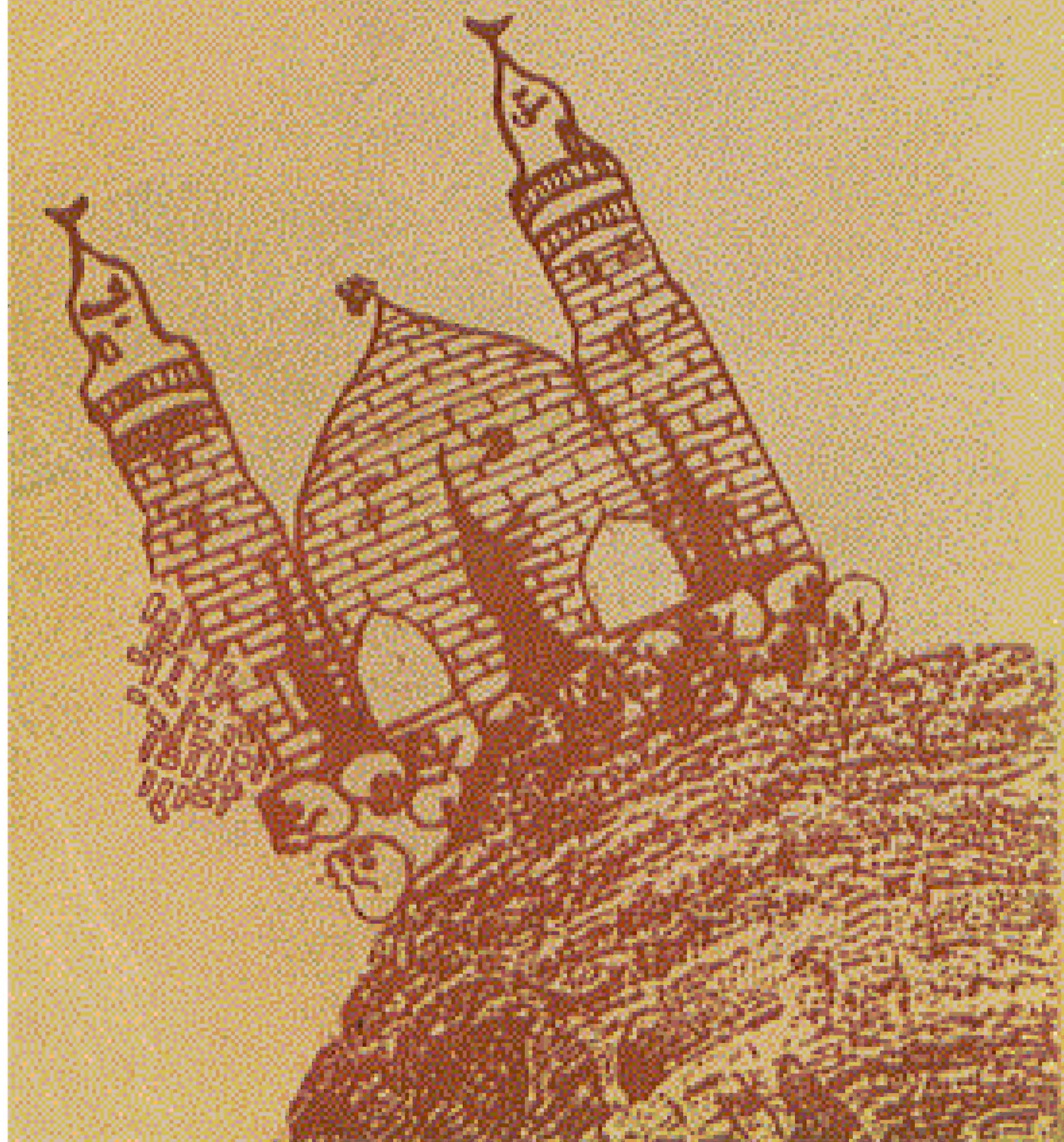

حاشیه‌ای بر:
۲۳ سال
س.س.



چاپ دوم

حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

س.س.

Copyright © 1984
All rights reserved
Chicago
Printed in the United States of America



فهرست مطالب

پیش گفتار

۶۱۶ هجری سال شوم آغاز ایلغار مغولان برایران است. علت ظاهری این فاجعه تحریکات خلیفه ای تازی به نام الناصرالدین الله و علت واقعی آن وجود شاهی فاسد، بی رحم، نابخرد، جبون، جان دوست به نام علاء الدین محمد [1] از دودمان خوارزمشاهی بود. این پادشاه نابخرد با برانداختن دولت قراختائیان که همه رایزنان دلسوز وی را از آن منع کرده بودند سد دیدی را که حایل بین او و "زنبورخانه مغول" بود از میان برد. آنگاه با یک دشمنی علنی بدون آمادگی کافی و یک لشکرکشی ناموفق علیه الناصر لدین الله، این خلیفه دسیسه گر و حیله باز را به تحریک چنگیزخان به حمله بر ایران واداشت، ودرحالی که زمینه را بدین گونه برای نابودی خود و دودمان و کشورش فراهم ساخته بود و بی توجه به عاقبت آنچه می کند و به ساقه فساد جبلی و آزبی پایان به اغوای حاکم اترار که خویشاوند مادرش نیز بود تسلیم گشت و

---

۱ ــ وی پسر دوم علاء الدین تکش از مادری قبچاقی به نام ترکان خاتون بود که این زن از نظر خودخواهی، شهوت رانی بی رحمی و خونخوارگی تاریخ بشمار میرود. محمد سال ۵۹۵ پس از مرگ برادر مهترش ناصرالدین ملکشاه ولیعهد شد و در همان سال ناصر خلیفه عباسی بدو لقب قطب ـ الدین داد. در شوال ۵۹۶ بعد از مرگ تکش به سلطنت رسید و خود را به نام پدرش علاء الدین ملقب ساخت.

فرمان قتل هیئت بازرگانی چنگیز را صادر کرد. پس از آن هم بارددرخواست چنگیز دایر به تسلیم عامل این کشتار درست همان بهانه‌ای را که خان خونخوار مغول برای آغاز ایلغار خودجستجو می کرد بدستش داد، وهمینکه این ایلغار مدهش آغاز گشت ازیک سو بسیاری از سران دولتش که از فساد و بی رحمی او وما دروفرزندان فاسدتر و بی رحمتر از خود ش به جان آمده بودند نهانی با چنگیز همداستان شدند و با این سازش پنهانی این مرد با اراده و مدیر و زیرک را در انجام مقصود راسخ تر و بی باک تر ساختند. از سوی دیگر خود این شاه نالایق وجبون با وجود سپاه وعدتی که به قول بسیاری از مورخان از سپاه مغول افزونتر بود و به هرجهت از آن دست کمی نداشت، نه تنها از بیم جان رو به گریز نهاد و همه جا در سر راه خود با تکرار جمله معروف "قره مغول گلدی" تخم بیم و نومیدی در دلها کاشت، بلکه به هیچ یک از کسانی هم که توان جلوگرفتن از این خون خواران و یاری مقابله با آنان را داشتند چنین مجال و امکانی نداد. درنتیجه مغولان تقریبا "بدون هیچ رنج و مرارت "آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند" ولی نرفتند و از کشوری آباد ان و ملتی متمدن گورستانی مخوف برجای گذاشتند چنانکه حتی پس از قریب هشتصد سال یعنی تا بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی ایران نتوانسته بود خود را از آثار نکبت بار این بلا برهاند. آخر چگونه میسر بود آن کتابها که سوخته شد، نوشته و آن بناها که ویرانه گشت، ساخته و آن سرهای پر اندیشه و دانش که به تیغ بیداد بر خاک افتاده بود، زنده شود؟!

قریب پنج سال پیش نظیر این فاجعه به گونه‌ای دیگر

یعنی به‌صورت فتنه‌آخوندهای شیعه‌واین بارنیزبه‌تحریک‌و رهبری تازی نژاد بنام‌خمینی درایران بلازده‌تکرارشد. اکنون با استنادبه‌بسیاری‌ازمطالبی که‌کارگردانان این شاهکاراستعمارد‌رکتابها ونوشته‌های خودنابخودآگاه افشا کرده‌اند (وشایددرآینده‌ای نه‌چندان دوراین مطالب‌منتخب رادرمجموعه‌ای‌منتشرسازم) میتوان به‌قطع ویقین‌گفت که‌بیگانگان جهانخوارکارگردانان ظاهری این فاجعه‌بودندوبافکرومرد وما ل به‌خمینی ویارانش‌دراجرای این جنایت علیه‌ایران وایرانی مددداددندولی این نیزمسلم وروشن‌است‌که‌ملیونها مردمی که‌درراه‌پیمائیها وتظاهرات خیابانی کذائی شرکت جستند همه‌ایرانی بودندکه‌برای اجرای این نقشه‌شیطانی آلت فعل شدندوازغایت جهل وبی خبری ، ندانسته‌برای نجات ازجوروحکومتی فاسدازفسدپناه‌طلبیدندوبه‌اقدامی که‌به‌خاطرنمیاورم‌کدام‌مردروشن بین آن را "خودکشی ملی" اصطلاح کرده‌است دست یازیدند. براساس آنچه‌گذشت اعتقاد قاطع من براین است که‌علت اصلی وقوع فاجعه‌کنونی آن حکومت فاسدبودکه‌زمینه‌رابرای ایلغارخارجیان بوسیله آخوندهای شیعه‌فراهم‌ساخت وگرنه‌هرگزجهانخواران بیگانه باتجام‌چنین برنامه‌مخوف وایران براندازی توفیق نمی یافتند.

آن حکومت فاسدبه‌قول هویدا سیستمی بودکه‌شاهی ضعیف وجبون وجان دوست وخاندان فاسدش دررأس آن بودندواین شاه‌سالها پیش باخودکامگی ونادانی‌کاری مستمرزمینه‌را برای سقوط خودوخاندانش وبربادرفتن همه‌چیزایران و

ایرانی آماده می ساخت.
اول آنجا وزبه قانون اساسی که به حفظ آن سوگندخورده بود آغازکردوبا اجرا زحق انحلال مجلس برای مقام سلطنت بدست خودراه را برای رفراندم بازی گشود که همین مآلاً به انقراض سلطنت خاندانش منجرشد.
آنگاه به اغوای مشتی کمونیست فرصت طلب وواخورده که به دورعقل منفصل او "اسدالله علم" گردآمده بودند (که خودوی مانندمقرب الحضرة دیگرش هوشنگ دوولوفردشاخص ونمونه اجلای فسادبودوهیچ کدام از این دوسوگلی جزباهیزان ودزدان وقوادان سازشی نداشتندوکسی را نمی نواختند) [1] ارکان تعادل اجتماعی وتاریخی کشوررا ازبیخ وبن برانداخت بی آنکه چیزی جایگزین آن سازدبدین توضیح که پیش از انجام آنچه "انقلاب سفید" نام نهاده بوددرهرشهری به فراخور جمعیت آن ،ده ـ بیست ـ پنجاه یا صدخانه بودکه در این خانه ها روزوشب خاصه درروزهای جمعه وعیدبروی مردم باز بودومردم درددلهای خودرا با صاحبان این خانه ها درمیان می گذاشتندوآنان نیزاین درددلها را نزدمقامات ومامورات دولت منعکس می ساختندومامورات دولت هم بخاطرهراس ازصاحبان این خانه ها درمماشاة با مردم تاحدی ملاحظه و پروا می کردند. اصلاحات ارضی درتمام این خانه ها راکه بناحق برصاحبان میهن دوست وخدمت گزار آنها نام فئودال نهاده بودند بست ودرنتیجه یک ساواک باقی ماند و یک مسجد. ساواک هم آنجا وظیفه ای راکه علت وجودی آن

۱ـ خانه این دونفردربارواقعی ایران ومرکزحل وعقدکلیه امور ، خریدوفروش مناصب ومشاغل نان وآب دارو واگذاری مقاطعه های کلان وانعقادقراردادهای کیسه پرکن بود.

بودبعهده دیگران ازقبیل موساد اسرائیل و .C.I.A امریکا واگذاشت وخودبه اموری دلپذیرتر و مفیدترپرداخت که هم بی دردسربودو هم درآمدبسیار داشت، مانندانواع قاچاق از وارد کردن اتومبیل وهرگونه ماشین وکارخانه وموتور بدون پرداخت گمرک وسودبازرگانی گرفته تاسنگهای قیمتی ،طلا - نقره و مواد مخدر - مخصوصا" ورودقندوشکر- مشروب وسیگارخارجی ازشیخ نشین های جنوب خلیج فارس وصدورغلات ،سبزی، میوه ،گوسفند ، بز ودیگراحشام بدان نواحی

پاپوش دوزی برای مردم ثروتمندبی گناه بقصدا خذباج سبیل، دریافت رشوه ازافرادفاسدونالایق برای گماردن آنان به مشاغل آب ونان دار - گرفتن زمینهائی که تحت عنوان اصلاحات ارضی یا ملی کردن مراتع ازصاحبان اصلی غصب و مصادره شده بودبه مفت ویا به قیمتی اسمی وفروش دوباره آن به دیگران با بهای گزاف - شهرسازی وساختمان خانه و وآپارتمان با استفاده مجانی ازتمام وسائل دولتی به قیمت بسیارارزان وفروش آن به سازمانهای مسکن موسسات دولتی به بهای دلخواه - انحصارکشتاردرقصابخانه تهران - سوء استفاده ازوجوه سری بارقام نجومی وتحت عناوین موهوم که حساب وکتابی ونظارتی درچگونگی خرج آن وجودنداشت وغیره وغیره وبدینگونه مدیران ساواک عملا" ازآنچه واقعا " درایران می گذشت بالمره غافل بودندوچون غالب ماموران دولت درمقامات حساس یا مستقیما "حقوق بگیروو ابسته باین سازمان بودندویا با پشتیبانی ودخالت این سازمان بدان مقام رسیده بودنددرمماشات با مردم ازکسی وچیزی پروا نداشتندودرنتیجه مردم ازجور ماموران دولت و بخصوص

ماموران خودساواکیه مسجدپناه بردند.
ازطرف دیگرمشتی غارتگربی وطن بنام "صاحبان صنایع" یا "مهندسان مشاور" که بالا ستثنا هرکدام با یکی از "افراد خاندان جلیل سلطنت" شریک بودندوحرص وآزشان هم پایان وحدی نداشت درتاراج درآمدبادآورده نفت بریکدیگر سبقت جستندوکاررا به جائی رساندندکه بدون پرداخت باج سبیل باینگونه مردم حتی تخلیه "چاه مستراح" هم برای کسی امکان پذیرنبودوبدینگونه عملا "بربازاریان که نسل بعدنسل کار بازرگانی کشوررا دردست داشتندودرحقیقت طبقه متوسط واقعی وهمیشه رکن اجتماعی بسیارموثردرتاریخ ایران بودندچنان عرصه تنگ شدکه بازاربه صورت یک پارچه آماده قبول فرمان ورهبری خیانت آمیزمسجدیان گشت. (متملقان خوارزمشاه رابعدازخبط او درانقراض قراختائیان سنجرواسکندرثانی ومحمدرضاشاه را بعداز خبط او درانقلاب سفیدآریامهرلقب دادند!).
تبلیغات آخوندهای شیعه که درباره منشاء وماهیت آن مطالبی درمقاله سوم این کتاب بیان شده ازدوطریق پنهانی وزبانی ویا علنی به صورت روزنامه ومجله یا کتاب ورساله انجام می شد. عوامل تبلیغات پنهانی وزبانی نوعا "امامان جماعت مسجدها – واعظان – روضه خوانان ونمایندگان مراجع تقلیدبرای دریافت وجوه شرعی یعنی خمس وحق امام دربازارتهران ودیگرشهرها بودند. این نوع تبلیغات در لفافه درددل وشکایت درگوشی ومحرمانه ازنابسامانی و برشمردن نواقص ونقائص وفسادماموران دولت بویژه خاندان پهلوی بودوگاه جنبه شایعات طنزآمیزولطیفه نیز بخود می گرفت.[1]

۱ـ بیاددارم وقتی کتاب "ماموریت برای وطنم" انتشاریافت

بقیه درصفحه بعد

اما درتبلیغات علنی مخصوصا "برنوشته‌های سه نفر تکیه‌می شد . این سه‌نفر روح الله‌خمینی ـ علی شریعتی وجلال آل احمدبودند ـ بخصوص تبلیغ درباره‌نوشته‌های خمینی وعلی شریعتی درداخل وخارج ایران به‌شدت رواج داشت وکتابهای این دومخصوصا "بین طبقه‌جوان ودرس‌خوانده دست بدست می گشت . ولی ماموران ساواک چنان به‌کار چپاول واخاذی وقاچاق وپرکردن جیب خودمشغول بودند[1] که‌ابدا " باین آتش که‌آهسته‌آهسته‌اززیرمشغول توسعه

بقیه ازصفحه قبل :
که‌ضمن آن ادعا شده‌بودهنگامیکه‌محمدرضا شاه‌کودک ودربغل لله‌خودبوده‌حضرت عباس براوظاهرشده‌است ،بلافاصله‌آخوندها این مضمون رادرتهران شایع کردندکه‌شاه‌دربغل لله اش نبوده‌بلکه‌دربغل ننه‌اش بوده‌وآن کس هم‌که‌براوظاهرشده حضرت عباس نبوده‌بلکه‌شمس قنات آبادی بوده‌است ، چون در همان اوقات شایعاتی هم‌درباره‌مناسبات خصوصی مادرشاه باشمس قنات آبادی به‌سرزبانها انداخته‌بودند- همچنین در باره‌مسیحی شدن یکی ازخواهران شاه‌وشوهروفرزندانش و انتساب اعمال غیرعادی وانحصارقاچاق موادمخدربه‌خواهر دیگرش وشوهرمسیحی وامریکائی خواهرسومش‌نیزداستانها ساخته‌وپرداخته‌شدکه‌نقل آن ازحوصله‌این مقال خارج است.

۱- نگاهی به‌زندگی پرتجمل کنونی روسای سابق ساواک درلندن ـ پاریس ـ واشنگتن ولس‌آنجلس این حقیقت را به‌صورت بدیهی ثابت می کند .

یافتن وشعله‌ور شدن بود توجه نداشتند و بجای اینکه از وجود دانشمندانی مانند زنده یاد علی دشتی یا نویسندگان کتابهای ۲۳ سال و تخت فولاد بخواهند که نادرستی مطالب نوشته‌های خمینی و شریعتی و آل احمد را با استدلال منطقی به اثبات برسانند و سپس هزاران نسخه از این گونه انتقادات منطقی و علمی را منتشر و در دسترس مردم خاصه جوانان قرار دهند و از وسایل ارتباط جمعی وسیعی هم که در اختیار داشتند برای افهام نادرستی محتویات نوشته‌های این سه نفر به مردم عامی و بیسواد استفاده کنند فقط به این اکتفا ورزیدند که هرکس نسخه‌ای از رساله ولایت فقیه یا کشف الاسرار خمینی را در دست داشت بگیرند و به هفت سال زندان محکوم سازند! ولی در قبال نوشته‌های زهرآگین وسراپا غرض و تحریف و تناقض شریعتی و آل احمد حتی کمترین عکس العملی نشان ندادند و برخلاف، از انتشار کتابهائی مانند ۲۳ سال به شدت جلوگیری کردند!!؟

تکلیف وزارت فرهنگ و هنر هم در این ماجرا معلوم بود. اشتغال به انجام مهمانی مانند جشنواره تخت جمشید "که صحنه‌ای از آخرین آن در شیراز یکی از بهانه‌ها و مقدمات فاجعه کنونی شد" یا تهیه سرستونی شبیه سرستونهای تخت جمشید به بهای چند ملیون برای اهداء به یکی از میدانهای بوئنوس آیرس، دیگر وقتی برای توجه به این گونه مسائل جزئی! باقی نمی گذاشت. وآنگهی چه کسی میتوانست در آن وزارتخانه چنین کاری را از عهده برآید؟ خود وزیر یا دستیاران او مانند جباری یا غفاری؟؟!

از سازمان رادیو و تلویزیون هم انتظار چنین اقدامی عبث بود. وقت و اعتبار گزاف این سازمان که جوانکی بی تجربه، کم اطلاع و مغرور نا اهل فعال مایشاء آن بود و در واقع خود دولتی مستقل بشمار می رفت فقط صرف پرورش نوابغی چون نعلبندیان و اربی اوانسیان و انتشار آثار ایشان میشد که اولی تیشه برگرفته بود تا ریشه زبان فارسی را از بیخ و بن براندازد و رسم الخطی نوین ابداع فرموده بود که طبق آن فی المثل "قایق" می بایست "غایغ" نوشته شود! و دومی هزاران تومان پول را صرف مخارج سفر و اقامت گروهی هنر- پیشه جوان و ناپخته می کرد تا در نیمه شب یک آخر هفته در یکی از خانه های جوانان در یکی از پس کوچه های گمنام ورشو نمایش "کالیگولا" اثر "کامو" نویسنده فرانسوی را "به زبان فارسی!" برای ده پانزده نفر دانشجوی لهستانی که اصلا "فارسی نمی دانستند بازی کند؟! و یکی دیگر از ثمرات مدیریت این جوان این بود که در اواخر کابینه آموزگار و فردای آن شبی که وزیر اطلاعات وقت شخصا "خبر تصمیم دولت به اعلام حکومت نظامی را در اصفهان پخش کرد، دوبله فارسی فیلم "ویوا زاپاتا" را از تلویزیون نشان دادند که در صحنه هائی از آن مردم فریاد می کشیدند "ما امپراطور نمی خواهیم - مرگ بر امپراطور!" و چند هفته بعد نیز جناب فرخ زاد "شومن" معروف در راه پیمائی های تاسوعا و عاشورا گروه کارمندان رادیو و تلویزیون را در دادن شعار "لحظه به لحظه گوییم، زیر شکنجه گوییم مرگ بر این سلطنت مرگ بر این سلطنت" و "این وطن وطن نشود تا شاه کفن نشود" سردمداری می کرد!!!؟ 1

پا نویس در صفحه بعد

پا نویس صفحه قبل :

۱ـ ا ین جنا ب فرخ زا دکه بنا بر شیا ع وتوا ترپس ازاستقرار رژیم خمینی رئیس یا عضوکمیته ا میر آبا د وضمنا "نا مزد نما یندگی درمجلس شورا ی ا سلامی بوده ا خیرا "بصورتی کاملا" غیرعا دی که به فیلم ها ی جیمزبا ندی بی شبا هت نیست وا گر بیا نا ت خودش را دریکی ا زتله ویزیونها ی فا رسی لوس آنجلس راست انگاریم آن را باید یک "شعبده بازی" یا "چشم بندی" نامید، ازایران خا رج شده ونا گها ن سرا زلوس آ نجلس درآ ورده وچنا ن سلطنت طلب وشا ه پرستی ا زآب درآمده که حتی خود "شا ه "هم به گردش نمی رسد ؟!! (آ خرمگرمها رت هنرپیشه درا ین نیست که هر نقشی را به ا وا رجا ع کنند به خوبی ا زعهده برآ ید ؟!) وحضرا ت شا ه ا للهی با چنا ن شوروهیجا نی ا زتئا ترا وا ستقبال کردند که نه گوونه پرس ضمنا "شنیدم که دریک برنا مه تلویزیونی وسپس درروی صحنه "تئا ترش" گفته ا ست : ا زآنچه کرده ا م . . خوردم وسپس تا کیدکرده ا ست که ا صلا" فعل . . خوردن به خا طر ا ستفا ده وا ستعما ل ا فرا دی ما نندوی درا ین گونه مواردوضع وا بدا ع شده ا ست وحضرا ت گا ما ئی وشا ه ا للهی هم ا ین بیان عذب وشیرین وخوش عطروبورا با "به به وچه چه" پذیرا شده و تا ئیدفرموده ا ندوحتی شنیدم درتظا هرا تشا ن به منا سبت روز مشروطیت ا ین با زیگرنا بغه را به دوش گرفته وعا جزا نه ا ز ا و خوا ستا ردرفشا نی وشیرین زبا نی شده ا ندوبدینگونه ا ین تئا تر "کمیک ـ ترا ژیک " را پا یا نی تهوع آ وربخشیده ا ند !

بقیه درصفحه بعد

سا زما ن پرورش فکری کودکا ن ونـوجوا نان هم که تحت

ا دا مه پا نویس ا زصفحه قبل :

ا زآنجا که طرفدا ران ومبلغان با زگشت خاندان پهلوی بـــرای آسودگی خیا ل ورفع وا همه ونگرا نی دیربا ورا نی مانندا ین بنده شرمنده وحقیرسرا پا تقصیربه کرا ت ومرا ت ا صراروتاکید ورزیده ا ندکه درآینده ا شتبا ها ت گذشته ا زجمله روا ج فسـا د وتبعیض تکرا رنخوا هدشد ،تردیدی نبا یدداشت که درصـورت تحقق رویا وآرزوی شیرین رجعت خا ندان پهلوی به قدرت و برمبنا ی سا بقه ای که حضرا ت شا ه ا للهی خوددرموردجنـا ب فرخ زا دا یجا دکرده ا ندکسا نی ما نندحضرت آیت ا للـه زا ده آقا سیدا بوا لحسن بنی صدررئیس منتخب (با ۱۷ ملیون رای) جمهوری ا سلامی ا یرا ن(درحا ل فرا ر) ودا ما دگرا مشــــان مسعودجان (درحا ل مجا هدت خستگی نا پذیرعشقی)وروشـــن ـ فکرا نی چون نویسنده زبردست آقا سیدا صغرحا ج سیدجوا د ی (درجبهه فریب وا غفا ل مجددخلق الله) یا رحمت ا للـه خـــان مقدم مرا غه ای استاندار محترم سابق آذربایجان ونماینده مجلس خبرگا ن(درحال مطالعه تاسیس نهضت را دیکال) وقاضیان شریف وبا وجدا نی چون موسوی ا ردبیلی ـ صا دق خلخا لی ـ محمدی گیلانی ـ معا دی خوا ه ـ ری شهری (درحا ل ا جرا ی مستمــــر حدودوا حکا م شرع مطهر)ودژخیما ن نا زک دل ورئوفی چــون لاجوردی وموسوی تبریزی (درحا ل پیروی مدا وم ازخطا ما م) وحتی خودعا لیجنا ب فخا مت نصا ب سر (با سربه معنی کلـــــد ا شتبا ه نشود ! ا ین کلمـــه بـــا کسر سین وسکـــون را ء لقبی است که تا جدا را ن ا نگلیس درقبا ل خدمـا ت درخشا ن

بقیه پا نویس درصفحه بعد

نظر یک سوگولی دیگر ، با تولیلی امیرا رجمندادا ره می شد وبا پرورش کارمندانی ماننگلسرخی معروف امتیاز منحصر بفردی بین تمام موسسات دولتی احرازکرده بودالبته قادر به انجام چنین وظیفه ای نبود!

ازوزارت محترم اطلاعات که همیشه یک سوگولی درراس آن بوده بهتراست چیزی نگویم زیرابردل من وبسیاری دیگر این آرزوماندکه این وزارتخانه عریض وطویل با آن بودجه هنگفت بتواندحتی یک بارخبری راقبل ازخبرگزاریهای خارجی ودست کم بی غلط مخابره کند! ویا به آسان ترین پرسش ها پاسخ صحیح وقانع کننده ای بدهد! ولی البته در عوض کتاب طبخ ایرانی آن هم به فارسی چاپ میزد وبه اکناف عالم صادرمیکرد!!؟

بقیه پانویس ازصفحه قبل :

به خدمتگزاران داخلی وندرتا "خارجی خودا عطا میکنند .) سیدروح اللهخان بهادرصاحب (درحال خدمت بلاانقطاع به اربابان قدرقدرت وحامیان قوی شوکت خود) نیزدرآینده، خواهندتوانست بدون این که حتی نیازمندباشند که به سنت سابق پاره ای ازخواتین آب توبه برسربریزندوصرفا " باگفتن یک "..خوردم" سهل وساده ازجمیع جنایت ها و خیانت ها مبری وپاک مادرزادگردند!!!

دانشگاه محترم تهران نیز کارهای مهمتری داشت مثلا" چاپ یک کتاب تاریخ که چند آکادمیسین روسی در باره ایران نوشته بودند واجب تر از همه چیز بود!!

چه اهمیت داشت که در این کتاب از زمان کوروش بزرگ تا عصر حاضر چیزی برای ایران و ایرانی باقی نگذاشته باشند!!؟ آخر این کتاب را یکی از دائی جان های رئیس محترم وقت این دانشگاه یعنی کریم کشاورز از روسی به فارسی برگردانده بود وهمین

دلیل کفایت می کرد که چاپ وانتشار چنین سند ننگینی را از بودجه دانشگاه تهران یعنی از جیب ملت بدبخت ایران توجیه کند!! سهل است که به قرار مسموع مدتی هم آن را جزو کتابهای درسی دانشکده تاریخ وجغرافی قرار دهند!!

شاهکار دیگر این دانشگاه چاپ اطلس تاریخی ایران به مناسبت جشن دوهزاروپانصدساله بود که یک نسخه از آن هم به مدعوین این جشن یعنی کلیه روسای کشورهای جهان (البته مصحوب کارت تعارف رئیس محترم دانشگاه) هدیه شده بود اما درنقشه خلیج فارس این اطلس تاریخی جزایرتمب وابوموسی به رنگ نقشهء ایران رنگ آمیزی نشده بود. وبدینگونه درست درموقعی که مذاکرات استرداد این جزایر جریان داشت

دانشگاه تهران عملا" عدم تعلق این جزایر را با یران تصدیق وسند آن را هم صادر کرده بود!!!* شاید به پاس این همه باریک‌بینی و موقع شناسی بود که این جناب را اول به ریاست دفتر مخصوص علیا حضرت شهبانوی ایران و سپس به ریاست "گروه اندیشمندان ایران" منصوب کردند!!!

حال ببینیم درخود دربار شاهنشاهی اوضاع بر چه منوال بود؟ معاون مطبوعاتی این وزارتخانه ورئیس کتابخانه سلطنتی که نویسنده واقعی کتابهای "ماموریت برای وطنم" "انقلاب سفید" و "تمدن بزرگ" وخطابه معروف "کوروش آسوده بخواب" است درایت ودوراندیشی خودرا با داستان ظهور حضرت عباس بر شاه در ایام کودکی که شرح آن گذشت نشان داد و بدینگونه نخستین کسی شد که راه را برای تاثیر تبلیغات آخوندها در تحمیق واغفال مردم عامی گشود تا بعدها آخوندها بتوانند در عصر تسخیر فضا به شیعیان مرتضی علی بقبولانند که شمایل مبارک "آقا" بر ماه افتاده است!؟

سپس نوبت به فیلسوف دربار شاهنشاهی جناب دکتر سید حسین نصر رسید که از جانب مادری نبیره شیخ فضل الله نوری معروف است. این بزرگوار دیگر به قول معروف حتی از لاحول آن طرف تر افتاد ویک سره و دربست و بی چک و چوک به تمام مهملات و دروغهای آخوندهای شیعه و تحریفات و تقلبات آنان صحه قبول نهاد. سهل است که حتی از خود آنان هم جلوتر افتاد. دلیل وسند این حقیقت ترجمه ای است که این جناب از کتابی به نام "اسلام شیعی" نوشته سید محمد حسین طباطبائی

* ـ سید حسین نصر رئیس وقت دانشکده ادبیات نیز متساویا" در این خیانت یا حماقت شریک است.

به انگلیسی کرده است وتعلیقات وحواشی است که درتایید مشروعیت "تقیه"یعنی مجازبودن"دروغ گوئی و تزویر" و "متعه" یعنی مجازبودن"فحشا" و "اعمال عبادی شیعه" یعنی "تخلف صریح ازمقررات منصوص اسلام وسنت محمد و اجماع مسلمانان" وبالاخره "دراثبات وجودجن" یعنی "اثبات حقیقت یکی دیگرازخرافات عرب جاهلیت که در قرآن منعکس شده" برآن مزیدفرموده اند. برای اینکه تصورنرودسخنی به گزاف می گویم ویابراین فیلسوف بلند ـ مرتبه! تهمت وافترا می بندم فتوکپی چندصفحه ازاین کتاب را ضمیمه می کنم تاخواننده خودقضاوت فرمایدکه دردربار شاهنشاهی دربرچه پاشنه می چرخیده است !!!؟؟؟ تصورمیکنم مطالبی که درمقاله دوم این کتاب نوشته ام جواب کافی ودندان شکن به مهملاتی باشدکه این فیلسوف ارجمند !وشریک علامه اش! درباره متعه به هم بافته اند. اما درخصوص اثبات وجودجن ازخواننده محترم تقاضا می کنم اگرمطالب مندرج درصفحات ۲۶۱ تا ۲۶۲ کتاب ۲۳ سال رادراین خصوص قانع کننده نیابدمفادآیات سوره جن ودیگرسورقرآن رادرباره جن با مفادنوشته این جناب فیلسوف مقایسه وآنگاه درخصوص تناقض آشکاروبدیهی این دوبایکدیگرخودقضاوت فرماید.[1]

۱ـ دراینجا تذکاراین مطلب رانیزمفیدمیدانم که این فیلسوف نامی دربارشاهنشاهی ! ضمن مطالبی که درباره متعه نوشته دودروغ محض وبی شرمانه آخوندهای شیعه رادراین خصوص عینا "تکرارکرده است. اول این که مدعی شده اسماء بصورت متعه یعنی با نکاح منقطع با زبیربن عوام ازدواج کرده است

بقیه درصفحه بعد

20۸

PERSIAN STUDIES SERIES
General Editor: Ehsan Yar-Shater, *Columbia University*

SHI'ITE ISLAM

by
'Allāmah Sayyid Muhammad Husayn Ṭabāṭabā'ī

Translated from the Persian
and Edited with an Introduction and Notes
by Seyyed Hossein Nasr

STATE UNIVERSITY OF NEW YORK PRESS
Albany 1975



APPENDIX I TAQIYAH OR DISSIMULATION

'Allāmah Ṭabāṭabā'ī

One of the most misunderstood aspects of Shi'ism is the practice of dissimulation or taqiyah. With the wider meaning of taqiyah, "to avoid or shun any kind of danger," we are not concerned here. Rather, our aim is to discuss that kind of taqiyah in which a man hides his religion or certain of his religious practices in situations that would cause definite or probable danger as a result of the actions of those who are opposed to his religion or particular religious practices.

Among followers of the different schools of Islam, Shi'ites are well known for their practice of taqiyah. In case of danger they dissimulate their religion and hide their particular religious and ritual practices from their opponents.

The sources upon which the Shi'ites base themselves in this question include the following verse of the Holy Quran: "Let not the believers take disbelievers for their friends in preference to believers. Whoso doeth that hath no connection with Allah unless (it be) that ye but guard yourselves against them [*tattaqū minhum*, from the same root as *taqiyah*], taking (as it were) security [*tuqātan*, again from the same root as *taqiyah*]. Allah biddeth you beware (only) of Himself. Unto Allah is the journeying" (III, 28). As is clear from this sacred verse, God, the Most Exalted, forbids with the utmost emphasis wilayah (meaning in this case friendship and amity to the extent that it affects one's life) with unbelievers and orders man to be wary and have fear in such a situation.

In another place He says, "Whoso disbelieveth in Allah after his belief—save him who is forced thereto and whose heart is sti

APPENDIX II MUT'AH OR TEMPORARY MARRIAGE

'Allāmah Ṭabāṭabā'ī
and
Seyyed Hossein Nasr

Another of the misunderstood practices of Shi'ism that has often been criticized, especially by some of the moderns, is temporary marriage or mut'ah.

It is a definitely established historical fact that at the beginning of Islam, namely between the commencement of the revelation and the migration of the Holy Prophet to Medina, temporary marriage, called mut'ah, was practiced by Muslims along with permanent marriage. As an example one can cite the case of Zubayr al-Ṣaḥābī, who married Asmā', the daughter of Abu Bakr, in a temporary marriage; from this union were born 'Abdallāh ibn Zubayr and 'Urwah ibn Zubayr. These figures were all among the most famous companions of the Holy Prophet. Obviously if this union were to have been illegitimate and categorized as adultery, which is one of the most grievous sins in Islam and entails heavy punishments, it would never have been performed by people who were among the foremost of the companions.

Temporary marriage was also practiced from the time of the migration until the death of the Holy Prophet. And even after that event during the rule of the first caliph and part of the rule of the second, Muslims continued to practice it until it was banned by the second caliph, who threatened those who practiced it with stoning. According to all of the sources the second caliph made the following statement: "There are two mut'ahs which existed in the time of the Prophet of God and Abu Bakr which I have banned, and I will punish those who disobey my orders. These two mut'ahs are the mut'ah concerning the pilgrimage[1] and the mut'ah concerning women."

20D

APPENDIX III RITUAL PRACTICES IN SHI'ISM

Seyyed Hossein Nasr

The religious rites practiced by Twelve-Imam Shi'ites are essentially the same as those of the Sunnis with certain minor modifications of posture and phrasing which are little more than the differences that are to be found among the Sunni schools (madhhabs) themselves, except in the addition of two phrases in the call to prayer. For Shi'ism, like Sunnism, the major rite consists of the daily prayers (*ṣalāt* in Arabic, *namāz* in Persian and Urdu), comprised of the prayers of sunrise, noon, afternoon, evening and night. Altogether they consist of seventeen units (*rak'ahs*) divided in the ratio of 2, 4, 4, 3 and 4 for the respective five prayers. The only singular quality of Shi'ite practice in this respect is that instead of performing the five prayers completely separately, usually Shi'ites say the noon and afternoon prayers together, as well as the evening and the night prayers.

Shi'ites also perform supererogatory prayers and prayers on special occasions such as moments of joy, fear and thanksgiving, or when visiting a holy place of pilgrimage. In these practices also there is little difference between Shi'ism and Sunnism. However, we can sense a distinction in the Friday congregational prayers. Of course these prayers are performed in both worlds but they definitely have a greater social and political significance in the Sunni world. In Shi'ism, although these prayers are performed in at least one mosque in every city and town, in the absence of the Imam, who according to Shi'ism is the true leader of these prayers, their importance is somewhat diminished and more emphasis is placed upon individual prescribed prayers.

As for the second basic Islamic rite of fasting, it is practiced by

APPENDIX IV A NOTE ON THE JINN

Seyyed Hossein Nasr

One of the least understood aspects of Islamic teachings in the modern world concerns that class of beings called the jinn and referred to several times in the Quran. The reason for misunderstanding comes from the post-Cartesian materialistic conception of the Universe, which excludes the subtle and psychic world, where in fact the beings called jinn belong in the traditional schemes of cosmology. To understand the meaning of jinn one must therefore go beyond a conception of reality which includes only the world of matter and the mind (this paralyzing dualism which makes an understanding of traditional doctrines impossible) to an awareness of a hierarchic reality made up of the three worlds of spirit, psyche, and matter. The jinn can then be identified as beings that belong to the psychic or intermediary world, the barzakh, situated between this world and the world of pure Spirit.

In Quranic terminology and the hadith literature the jinn are usually coupled with *ins* or mankind and often the phrase *al-jinn wa'l-ins* (the jinn and men) is used as referring to that class of creatures to which God's commands and prohibitions address themselves. Man was made of clay into which God breathed (*nafakha*) His Spirit. The jinn in Islamic doctrines are that group of creatures which was made of fire rather than earth, and into which God also breathed His Spirit. Hence like man they possess a spirit and consciousness and have Divine commands revealed to them. On their own level of existence they are central creatures just as men are central creatures in this world. But in contrast to men they possess a volatile and "unfixed" outer form and so can

بقیه پا نویس ا زصفحه قبل

وحا ل آنکه "ا سماء " دخترا بوبکربن ا بی قحا فه ملقب بـه "صدیق" وخوا هرعا یشه ملقب به "حمیرا "زن سوگلی محمـد بوده ا ست وا بوبکریکی ا زثروتمندترین مردا ن قریش بـود ونخستین مردی ا ست که مسلما ن شده ونیزنخستین کسی است که به جا نشینی محمدیعنی به خلافت ا نتخا ب گشته ا ست وچنیـن مردی نه ا زجهت ما دی ا لزا م وا جبا ری دا شته و نـه حیثیت ا جتما عی ا وا جا زه میدا ده ا ست که دخترش را بصورت متعه یـا نکا ح منقطع یعنی فقط برا ی دریا فت "ا جرتی ناچیزدرقبا ل همخوا بگی"به خا نه زبیربفرستد . برا ی ا ینکه خوا ننده خـود "ا سماء " را همبشنا سدذکرا ین دا ستا ن را لازم میدا نم که وقتی پسرش عبدا لله بن زبیررا لشکریا ن عبدا لملک مروا ن خلیفه ا موی درمکه محا صره کرده بودندپسربرا ی مشورت دربـا رهٔ پیشنها دخلیفه دا یربرتسلیم وی درقبا ل دریا فت مزا یـای بسیا رنزدما دررفت . ا سماء پس ا زشنیدن پیشنها دخلیفه به پسرگفت ا گرقیا م علیه عبدا لملک را به خا طرخودت کرده ا ی ا ین پیشنها درا بپذیروا گربه خا طرخدا کرده ا ی آن را رد کـن و عبدا لله نیزآ ن را ردکردوسپس وقتی درجنگ کشته شدجسدش را به ا مرحجا ج بن یوسف ثقفی نما ینده عبدا لملک بردا ر کردند وا ین جسدهمچنا ن بردا رما ندتا به ا سکلتی مبدل گشت .قضا را روزی گذر"ا سماء "به پا ی ا ین دا ررسید ،برا سکلت فـرزنـد رشیدخودنگا هی ا فکندوبی آنکه کمترین جزع یا ضعفی نشان دهدگفت "آیا کسی نیست که ا ین سوا ررا ا زمرکب فـرو آورد" وبه را دخودا دا مه دا د! وهیچ عا قلی نمی پذیردکه چنیـن زن شیردلی با ا ین علونسب به صورت متعه به خا نه زبیربن عـوا م رفته با شد! موء یدا ین مطلب دروغ دوم ا ست که ا ین جنـاب فیلسوف درچندسطرپا ئین ترتکرا رکرده ومدعی شده ا ست عمر

بقیه پا نویس درصفحه بعد

از بحث پیرامون اعمال عبادی شیعه که از اعمال عبادی دیگر فرق اسلام به مراتب غیر منطقی تر واحمقانه تراست و همگی مبتنی بر بدعت وجعل وتحریف وخرافه است در میگذرم زیرا این بحث موجب ملال خواننده میشود ، بعلاوه محتاج به نوشتن کتابی به قطر شرایع یاشرح لمعه میباشد فقط باین بسنده میکنم که پاره ای ازبدعتهای این فرقه مانند روضه خوانی ،سینه زنی ،قمه زنی ،زنجیر زنی ،سنگ زنی ، قفل بندی وشبیه سازی ،زیارت یعنی بت پرستی وبدتراز همه خرید بهشت وحلال کردن مال غیرمشروع فقط باپرداخت مبلغی به نام رد مظالم وسهم امام به یک مرجع تقلید،جملگی وحشیانه ونفرت انگیز و ضمنا "خنده دار است .چنانکه هرعقل سلیمی این اعمال غیرعقلائی وغیر انسانی راطرد ومحکوم می کند.امامضحک این استکه چنین کسی راپس از نهاوندی به ریاست دفترمخصوص علیاحضرت شهبانوی ایران منصوب کردند، یعنی این مدافع سرسخت مشروعیت متعه ونکاح منقطع رئیس ومسئول دفتری شدکه درحدودسی سازمان نهضت زنان راکه همگی مخالف بامتعه که سهل استحتی مخالف باتعددزوجات بودند سرپرستی میکرد!!

مضحک تر این است که این آقا زاده به سلامتی در دانشگاه هاروارد تحصیل فرموده اندنه در مدرسه فیضیه قم! اینجا است که انسان بی اختیار به خود می گوید ، دریغ ازتحصیل درها روارد !!! وکسی نیست از او بپرسد مردحسابی خیلی قبل ازتوکشافت اسلام و مخصوصا " شیعه را،ده ها نفر مانند برون -

---

<u>بقیه پا نویس از صفحه قبل :</u>

متعه راکه در زمان محمدوابوبکر حلال بوده حرام وتهدیدکرده استهر که خلاف آن کندسنگسارش خواهدکرد! آنوقت چگونه ممکن بود چنین عمری کسی مانندزبیربن عوام را که باد عای آخوندهای شیعه بادختر ابوبکر به صورت متعه زندگی میکرده جزء آن شورای شش نفری قرار دهدکه می بایست جانشین وی رابه خلافت انتخاب کند؟!

نیکلسن وسا یکس به‌زبا ن ا نگلیسی ـ کنت گوبینوبه‌زبا ن
فرا نسوی وگلدزیهربه‌زبا ن آ لما نی به‌دنیا شنا سا نده‌ا ند
وا ین مهم به‌زحمت مجددجنا ب مستطا ب عا لی نیا ز نداشت
آ یا بهترنبودبه‌جا ی نوشتن ا ین مهملات مربوط به‌قرون و
ا عصا رخا لیه‌که‌هزا روچها رصدسا ل ا ست آ خوندها آ ن را نشخوار
کرده‌ا ندو می کنند ، ا گرد ا نشی درچنته‌دا ری وا زدریا ی
معرفت غرب چیزی فرا چنگ آ ورده‌ا ی وا زتعلیما ت ها روارد
بهره‌ا ی ا ندوخته‌ا ی وقت ونیروی خودرا به‌نوشتن تفسیراتی
پیرا مون مکا تب فلسفی حا کم‌برزندگی روزمره‌مردم‌ا ین عصر
زما ن ما نند سوسیا لیزم- ما رکسیسم- پرا گما تیسم-
ا گزیستا نسیا لیزم‌یا عقا یدا ندیشمندا ن بزرگی چون لاک ـ
فروید- ویلیام‌جیمز- برکسن ـ برترا ندرا سل وسا رتروغیر
آ نا ن صرف می کردی که‌جا ی آ ن درزبا ن فا رسی وا قعا "خالی
ا ست وهمین ا مریکی ا زدلایل ا نحرا ف جوا نا ن بدبخت‌ایرانی
وتاء ثیرپذیری ا یشا ن ا زا لقا ئا ت غرض آ لود بیگا نگا ن
یاعمال داخلی آنان مانندآخوندها ،شریعتی وآل احمدبود ؟[1] ویا
لاا قل به‌ا ین بحث می پردا ختی که‌ا صلا" "آ یت ا لله" یعنی
چه ؟ و "مرجع تقلید" چه‌صیغه‌ا ی ا ست ؟ زیرا محمدخودرا فقط
یک بشرعا دی مثل من وشما دا نسته‌وچندبا رهم‌ا ین مطلب را
درکتا بش ، قرآ ن تکرا روتأ کیدکرده‌ا ست ومثل یک بشرعا دی
هم‌ا زما دری زا ده‌شد- خوردوخوا بیدولبا س پوشید ، زن گرفت
فرزندپیدا کردوسرا نجا م‌بیما رشدومرد . علی هم‌که‌مبنا ی
مذهب سرا پا تزویرشیعه‌برا دعا ی دروغ ولایت ا وا زجا نب
خدا ا ست درتما م کتا ب قطورنهج ا لبلاغه‌که‌به‌را ست یا دروغ
بدو منسوب کرده‌ا ندبخصوص درنا مه‌ها ی متعددی که‌با ستنا د
همین کتا ب به‌رقیب سرسخت خودمعا ویه‌نوشته‌هرگزنه‌ا دعا ی

ولایت‌ازجانب خدا ونه دعوی "آیت الله" بودن کرده وحتی در یکی از آنها درتوجیه‌حقانیت دعوی ومقام‌خودبعنوان خلیفه المسلمین وبرای مجاب ساختن حریف به‌این بیان اکتفا کرده‌که :
همان‌کسان (یعنی مهاجرین وانصار) که‌ابوبکروعمروعثمان را به‌خلافت برگزیدند‌مرانیزبه "امامت" انتخاب کرده‌اندوبر انتخاب آنان کسی حق ایرادندارد. "وبدین گونه‌ادعای شیعیان رابرامامت "منصوص" و "من جانب الله"خودبه‌صریح ترین وجه‌نفی وابطال کرده‌است . هیچ یک ازده‌نفردیگر ازفرزندان وفرزندزادگانش هم‌که‌جماعت شیعه‌امامان خود می شناسندهرگزخودراآیت الله‌ننامیده‌اندواکثریت قاطع مسلمانان جهان یعنی پیروان مذاهب اربعه‌سنی (که رای آنان مفهوم‌اجماع واقعی دراصطلاح اسلام است) فقط آیه‌ها یعنی جملات سوره‌های قرآن راآیات الله‌می شناسندوچهار شخصیتی که‌موسس این مذاهب اربعه‌هستندوپیروان این چهار طریقه‌به‌فتوای آنان عمل می کنندیعنی نعمان بن ثابت ملقب به ابوحنیفه ـ مالک بن انس ـ محمدبن ادریس‌شافعی واحمدبن محمدبن حنبل‌مروزی رافقط باعنوان "امام"یاد می کنند . وحتی نابغه‌ای چون ابوحامدمحمدغزالی را منحصرا "حجةالسلام می نامندپس چرا وچگونه‌درمذهب شیعه اثنی عشری مشتی دروغگو ـ مزور ـ شیاد ـ دغل ـ مفت‌خور شهوت‌ران زن باره‌وغلام‌باره‌وخیانت پیشه‌راکه‌حتی خمینی خیانت‌کارهم‌دررساله‌ولایت فقیه‌خودبه‌خیانت پیشگی آنان اعتراف وتصدیق کرده "آیت الله" یاآیت الله‌العظمی لقب داده‌اند؟ وحال آنکه‌به‌قول یک آخوندمنصف اینان درواقع

ازهرحیث به لقب "آفت الله" یا "غایط الله" سزاوارترند!
وچرا هرآخوندگردن کلفت بی سوادی راکه حتی بقدریک خرسوادو
شعورندارد "حجةالاسلام" و "ثقةالسلام" میخوانند!!؟
ازاین گذشته مرجع تقلیدیعنی چه؟ اگراحکام قرآن وسنت
محمدیکی است پس چگونه درهرکتابخانه تهران دست کم بیست
"رساله عملیه" یا "حل المسائل شرعی" پهلوی هم قطار
شده که هرکدام متعلق به یک مفت خورشیاد است؟! که طبق
مندرجات دوکتاب خواندنی امیرصادقی (که ظاهرا "خودیک
آخوندشیعه است) همگی منحصرا "مربوط به حیض ونفاس و
مسائل پائین تنه است که حل المسائل شخصی خمینی (البته
نسخه اصلی آن که به همه زبانهای زنده دنیا هم ترجمه شده)
نمونه کامل آن است!؟ آیا دردنیا جزمسائل مربوط به
پائین تنه مسئله دیگری وجودنداردکه محتاج به راه حل باشد؟
وآیا هیچ یک ازاین مراجع تقلیدوآیات الله عظام ودرراس
آنان شخص خمینی قادربه درک مسائل دنیای امروزهستند
سهل است که بتوانندراه حلی برای آن ارائه دهند؟! آیا
صرف وجودمجلس شورای اسلامی ـ هیئت نگهبان ومجلس
خبرگان اقرارعملی ودلیل کافی برای ردوابطال ادعای
ولایت فقیه نیست؟! وثابت نمی کندکه به قول همین امیر
صادقی دردنیای امروزیک فردواحدنمی تواند به تنهائی
جواب گوی مسائل شرعی باشدواین امرمحتاج به تشکیل یک
شورای روحانی است چه رسدبه اینکه یک فردواحدبتواند حل
وعقدکلیه مسائل پیچیده علمی ـ فنی ـ اقتصادی ـ اجتماعی ـ
هنری وادبی زندگانی عصرتسخیرفضا راکه کسب تخصص در هر
رشته جزئی وناچیزآن محتاج به یک عمرتحصیل وجان کندن

است ازعهده برآید ؟! وآیا این واقعیت سرسخت وانکار ناپذیربرای نفي وابطال"اصل مرجعیت " درمذهب شیعه به صورت بدیهي کافي نیست ؟!

با آنچه گذشت پیدا ست که از این فیلسوف عالی مقام دربارشاهنشاهی یعنی جناب آقای دکترسیدحسین نصر و تحصیل کرده ها روا ردهمردوابطال ولایت فقیه یا مجعولات وتحریفات وتناقضات نوشته های شریعتی وآل احمدرا توقع کردن درست مصداق ازدونان چشم بهی داشتن وگل به شورستان کاشتن بود. [1]

شگفت انگیزتراز همه درمیان این پریشان کاریهای دربار ، کمیسیون بازرسی شاهنشاهی بود. از یک طرف ازبام تا شام همه روزه رادیوها وتلویزیونهای کشور وروزنامه های اصلی یعنی اطلاعات ـ کیهان ـ رستاخیز وآیندگان (که بعدها معلوم شد بیشتر نویسندگان آنها هم ازتوبره دربار وساواک و وزارت اطلاعات وراديووتله‌ویزیون واوقاف وغیره میخوردند وهم از آخورمانیان وحاجي عراقي ومهدیان)! گوش فلک را با رجزخوانی دربارهٔ پیشرفتهای محیرالعقول تحت سرپرستی نبوغ آمیزشاهنشاه آریا مهر کرمیکردند

۱ـ ازاین جناب فیلسوف وسایرتصنیفاتش مطالب دیگری دارم که خارج ازموضوع این مقال است واگرعمری باقی ماند درخاطرا تم خواهم نوشت .

ورو زی هزا ربا روصول بهدروا زهتمدن بزرک ! را درآینده بسیا رنزدیک نویدمی دا دندوا زطرف دیگرشب هنگا م این کمیسیون که معینیا ن رئیس دفتر مخصوص شا هنشا هی رئیس وحسین فردوست رئیس دفترویژه عضوآ ن بود ، ضمن مصا حبه درتلهویزیون ورا دیوتما مرشتهها ی تبلیغا تی دولت را پنبه می کردوبا ا را ئها سنا دومدا رک وذکردلایل وآ ما ر و ا رقا م به ملت ا یرا ن وبدنیا نشا ن میدا دکهفسا دودزدی در جمیع شئون وعدملیا قت وصلاحیت درتما ممصا دروسا زما نها ودستگاههاحکمفرما ا ست وبدینگونها زطرف یک مقا م رسمی صریحا "وعلنا " ا علاموتصدیق می شدکها دعا ها ی دولت همگی دروغ وبیا سا س ا ست وا زا ین را هنیزخورا ک تا زها ی برای تبلیغا ت آخوندها ومنا بع خا رجی فرا هم می گشت .

ولی شا ها ین کا رسفیها نهرا ما ننددبرتا مه سفیها نه تر ا نقلاب سفیدکه همه ٔ ایرا ن دوستا ن وی را ا زا جرای آن برحذر دا شته بودند موجب دوا م جا ودا نه ٔ سلطنت در خا ندا نش ا نکا شته بود !!؟

طبیعی ا ست کهدرچنین ا وضا ع وا حوا ل پریشا ن و آشفتها ی کها جما ل آ ن گذشت ومصدا ق شعرفتح ا لله خا ن شیبا نی :

"شهرپریشا ن وشهریا رپریشان   روزپریشان وروزگارپریشان"

بودبرا ی پیشرفت تبلیغا ت آخوندها ا زیک طرف وترویج عقا یدوا لقا ئا ت کمرا هکنندهشریعتی وآل ا حمدوا مثال ا ین دوا زطرف دیگر عرصها ی کا ملا" فرا خ وبلامانع وجودیافته بود وآنا ن بی هیچ مشکل ورا دعی بهشستشوی مغزی جوا نا ن بی گنا ها یرا نی مشغول بودند . خا صهشریعتی کههم برکرسی ا ستا دی دا نشگا همشهدوهم پشت میزخطا بهحسینیها رشا دوهم

ضمن مسافرتهای متوالی به گوشه و کنار کشور پشت سر هم
سخنرانی های مغرضانه و تحریک آمیزی می کرد و بلافاصله هم
متن این سخنرانی ها را به صورت رساله و کتاب به مقدار زیاد
در داخل و خارج کشور منتشر میساخت . فقدان برنامه صحیح
دولت یا بهتر است بگویم فقدان برنامه دولت بطور کلی چه
در امر تعلیمات و چه در باره اشتغال جوانان خود به پیشرفت
و تاثیر بخشی تبلیغات آخوندها و شریعتی و امثال او هم
در داخل کشور و هم در خارج کمکی بسیار زنده بود . به خاطر
خرابی وضع مدارس دولتی خانواده های مرفه فرزندان خود
را به مدارس خصوصی متعلق به گروههای فرهنگی میفرستادند
و در نتیجه بازار این گروههای فرهنگی رونقی عجیب یافته
و هر کدام به منبع در آمد سرشاری تبدیل گشته بود . در وزارت
آموزش و پرورش از شخص وزیر گرفته تا دبیران هر یک به نوعی
در یک گروه فرهنگی شریک و سهیم بودند و به چیزی که
نمی اندیشیدند آینده جوانان کشور بود ! در نتیجه هر سال
هزاران پسر و دختر جوان از دبیرستانهای دولتی یا خصوصی
متعلق به این گروههای فرهنگی بیرون می آمدند که فقط
ورقه ای به نام دیپلم در دست داشتند ولی هیچ سرمایه علمی
یا فنی و حرفه ای بدانان آموخته نشده بود که بتوانند برای
آنان حداقل معاش را فراهم سازد . ادامه تحصیل در دانشگاه ـ
های کشور به دلیل محدودیت امکانات منوط به گذراندن
هفت خوانی به نام کنکور شده بود که انجام آن از عهده
کمتر داوطلبی برمی آمد . تحصیل در موسسات عالی غیردولتی
هم مستلزم مخارجی بود که تامین آن از توان غالب خانواده ها
خارج بود . ناچار اکثریت قاطع این جوانان چشم امیدشان به
استخدام در ادارات و موسسات دولتی دوخته شده بود که هرکدام

خودده‌ها (اگرنه‌صدها) عضوزا یددا شتند. بدینگونه‌ده‌ها هزا رپسرودخترجوان درسرا سرکشورویلان وسرگردان مانده بودندودرنتیجه‌بی کاری اندک اندک سرخورده‌وعاصی میشدند تبلیغات نهانی وعلنی آخوندها ونوشته‌های جنایتکارانی ما نندشریعتی وتحریکات ده‌ها برنا مه‌که‌هرروزازرادیوهای بیگا نه‌به‌زبان فارسی پخش میشدآنان را بیشتربه‌وضع نا گوارشان واقف میساخت وبرسرخوردگی وعصیانشان می افزودواین حال روحی با لاخره‌آنان را دیریا زودیا به تریاک وهروئین‌ودزدی وفحشا سوق می دا دواین خودازیکسو خوراکی برای تشدیدتبلیغات آخوندها وامثال شریعتی فراهم‌می ساخت وازسوی دیگرخانواده‌های آنان را به‌دسته نا راضیان می افزود، ویااین گونه‌جوانان سرخورده‌را به آلتی مطیع وبی اراده‌برای اجراوانجام‌برنامه‌های ایران برانداز‌آخوندها وکمونیست ها مبدل می ساخت که‌عضویت در گروههای تروریستی ازآن جمله‌بودوحاصل آن را هم‌جهانیان درحوادث سال ۱۳۵۷ ایران مشاهده‌کردند.

وضع جوانانی که‌برای تحصیل به‌خارج اعزام‌می‌شدند ازنظیراین نابسامانی برکنارنبود. پدران ومادران اینگونه‌جوانان که‌معمولا"ازطبقات متوسط پائین و یا کم بضاعت بودندپس ازقبول هزارمرارت وخون دل خوردن ها و با تحمل فداکاری بسیارفرزندخودرابه‌امیدتامین آینده بهتری برای اوبه‌خارج می فرستادندوچون اکثریت قریب به‌اتفاق این گونه‌مردم‌خودازوضع زندگی وتحصیل درکشور های غربی بی اطلاع بودندمی پنداشتندکه‌صرف تنفس هوای

پا ریس یا آشا میدن آب تیمس یا ثبت نا مدریک مدرسه‌گمنا م امریکا سبب اخرا زکما ل علمی ونفسا نی می شود!
اینگونه‌جوا نا ن هم‌که‌غا لبا "یا اصلا"زبا ن نمی دا نستندیا خیلی کم‌می دا نستندوا زمحیط وشیوه محدودزندگی طبقه‌پائین اجتما ع‌ایرا ن نا گها ن به‌محیط وزندگی آزا دغرب که‌برای آنا ن ا زهرحیث شگفت‌آوربودقدم‌می نها دند، به‌محض ورود به‌ا روپا یا امریکا به‌دا مسا زما ن ها ی متشکل به‌نا م کنفدرا سیون یا دا نشجویا ن جبهه‌ملی یا دا نشجویا ن مسلمان وغیره‌وغیره می ا فتا دندکه‌همیشه‌و غا لبا "حتی‌ازفرودگا ه درکمین اینگونه‌ا فرا دبی تجربه‌وسا ده‌دل وبی دست‌وپا یا بهترا ست بگویم"دست‌وپا گم‌کرده" بودند. ما مورا ن این سا زما نها به‌عنوا ن یک هموطن دلسوزکمک ورا هنما ئی خودرا به‌این تا زه‌رسیدگا ن عرضه‌می کردندکه‌نوعا "با کمال‌امتنا ن پذیرفته‌می شدوپس‌ا زمدتی با متدها ی بسیا رسا ده این بیچا رگا ن را به‌روزی می انداختندکه‌نه‌را ه‌با زگشت به‌ایران را دا شتند(چون همه‌نا مشا ن درلیست سیا ه‌سا واک قرا رگرفته بودوهم‌روی دیدا رخا نوا ده‌را ندا شتند) ونه‌ا مکا ن ا دا مه تحصیل (چون به‌علت شکست مکرردرا متحا نا ت ا زادامه‌تحصیل محروم‌شده‌بودند) ونا چا ربرای اینکه‌مقا ما ت محلی آنان راا خرا ج وملزم‌به مرا جعت به‌ا یرا ن نکنندبه‌آلتی مطیع وبی ا را ده‌دردست کا رگردا نا ن پشت‌پرده‌این سا زما نها مبدل می شدندکه‌کا رشا ن فقط شعا ردا دن ودرتظا هرا ت‌شرکت کردن به‌نا م‌دا نشجوی ا یرا نی بود! گزا رشها ی مکرردراین با ره‌وپیشنها دا ت عملی ومفیدبرا ی پا یا ن بخشیدن به‌این وضع نا هنجا ررا هیچ گوشی نمی شنیدوهیچ مقا می پا سخ نداد!

آخرخود این ماجرا یک دکان پرسودبرای لفت ولیس واخاذی ماموران ساواک درداخل وخارج شده بود؟!

این بوداجمالی ازاوضاع واحوال حاکم بر ایران در هنگامیکه حمله بیگانگان برای نابودی ایران آغاز گشت و همانگونه که پس از شروع ایلغار چنگیزخان سران دولت علاء الدین محمدخوارزمشاه درنهان با دشمن او ساختند دراینجا هم نزدیکترین ومحرم‌ترین سران دولت محمدرضا شاه از جمله رئیس دفتر ویژه اش ورئیس ستاد بزرگش [1] وفرمانده نیروی هوائیش با دشمنانش همداستان شدند وبدینسان حادثه‌ای که مانندآن را تاریخ به یاد ندارد اتفاق افتاد. حادثه‌ای که درآن شاهی با داشتن یک ارتش پانصدششصدهزار نفری ومجهزبه آخرین سلاحها - یک سازمان اطلاعات وسیع - یک دفتر ویژه - یک بودجه بیست وچندملیارددلاری - بدون هیچ جنگ داخلی یا خارجی - بدون کودتا وفقط درقبال مشتی آخوندنعلین پوش با چنان خفت وخواری از تخت وتاجش برکنار وازکشورش گریزانده شدودراکناف جهان چون یهودی سرگردان دربدرگشت وسرانجام درآوارگی درگذشت!!! [2]

۱- اولی ازکودکی ازخوان نعمتش بهره مندوهمه چیزخود بخصوص تحصیلاتش رابدومدیون بودودومی ازنوجوانی با او همکلاس وبخاطر دوستی وحمایت او وباهمه بی سوادی وبی‌شعوری تا بالاترین مقام ارتش ارتقا یافته بود!
عده‌ای ازطرفداران شاه اعتقاددارندرفتار این دوانتقام خاطرات همان دوران کودکی ونوجوانی بوده است!
۲- چنانکه خوارزمشاه نیزدرجزیره آبسکون بی کفن مرد!

اکنون قریب پنج سال از این فاجعه می گذرد .فاجعه‌ای که بیش از سیصدسال سلطه و ایلغار مغولان و تاتاران به ایران زیان رسانده و اگر به فنای ایران منجر نگردد جبران آسیب‌های گوناگون آن شاید تا هزار سال دیگر هم میسر نباشد!

حال ببینیم عامل اصلی این فاجعه و موجب این شوربختی بی مانند ملت ایران چه بود و که بود؟
در ایلغار مغول خلیفه‌ای تازی به نام الناصر لدین الله و در فاجعه کنونی تازی نژادی به نام روح الله خمینی عامل ظاهری بودند که این هردو به نوعی نماینده آئین پلیدی به نام اسلام اند . پس :
گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد
یعنی در واقع یکی از موجبات اصلی این دو بلای بی مانند تاریخ بشریت که بر ایران نگون بخت گذشته اسلام ، این دین نا پاک تازیان است که هزار و چهارصدسال است نکبت آن گریبان ملت ایران را گرفته است . تاریخ ایران هرگز سه پادشاه را نباید ببخشد و نخواهد بخشید . اول آن یک دست کورد ل به نام احمد معزالدوله دیلمی را که می توانست خلافت عباسی را براندازد و به حکومت این نسل افعی پایان بخشد ولی بخاطر سود شخصی و خانوادگی این وظیفه ملی را زیر پا گذاشت و مدت ۳۲۲ سال بر دوام حکومت این خاندان غدار و جنایتکار تازی افزود .[1]

۱- معزالدوله دیلمی در ۱۱ جمادی الاول ۳۳۴ بغداد را بدون جنگ تصرف کرد و با اینکه مدعی شیعی گری بود خلافت عباسی

بقیه در صفحه بعد

دوم آن ترکمان یونانی زاده ملعون اسمعیل صفوی که با زور شمشیر و قتل عام ها و کشتارهای وحشیانه ای که در لب التواریخ یحیی بن عبد ـ اللطیف حسینی قزوینی و جهانگشای خاقانی (که متملقی گمنام نوشته) به تفصیل ذکر شده مذهب سراپا دروغ و تزویر شیعه را بر اکثریت مردم ایران تحمیل کرد. سوم محمد رضاشاه پهلوی است که به خیال خام و حساب نادرست جلوگیری از کمونیز م با حربه دین، نه تنها در بر انداختن مذهب زیان بار شیعه اقدامی نکرد بلکه به کسانی از مقربین و معتمدین درگاهش مانند شفا و نصر اجازه داد با نوشتن و انتشار اباطیل و مهملاتی که در این مقدمه بدان اشاره شده راه را برای ترویج خرافات این مذهب و تحمیق و اغفال مردم به دست آخوندهای شیعه باز کنند

امروز که پنج سال از حکومت آخوندهای شیعه بر ایران

بقیه از صفحه قبل :

را برنیانداخت زیرا مشاور انش بدو گفتند تو اکنون مدعی هستی که خاندان عباسی غاصب است و به بهانه این ادعا به انجام هرچه بخواهی قادری ولی اگر یک نفر علوی را به خلافت بنشانی آنوقت دستت بسته خواهد شد و جز اطاعت از او چاره نخواهی داشت. این کار را که نمونه دیگری از تزویر شیعی گری است با طرز تفکر مردا ویج زیاری قیاس کنید که اگر به تیغ خیانت در حمام اصفهان کشته نشده بود نه تنها خلافت عباسی بلکه آئین تازیان را از جهان بر می انداخت ! هلاکو نواده چنگیز در ۴ صفر ۶۵۶ بغداد را گرفت و به حکومت ششصد و شصت ساله خاندان قریش یا "نسل افعی" پایان بخشید .

می گذرد بردنیا ثابت شده که نه تنها این مذهب نمی تواند راه کمونیزم را سد کند بلکه خود بهترین عامل ناراضی تراشی واشاعه کمونیزم است ، چنانکه اگر در زمان حکومت فاسد خاندان پهلوی قریب صدهزار کمونیست یا طرفدار کمونیزم در ایران وجود می داشت اکنون لااقل بیست ملیون از مردم ایران یعنی تمام اقلیتهای نژادی و مذهبی و همه روشنفکران و زنان ایرانی از دل وجان سلطه کمونیزم که سهل است تجدید یاسای چنگیزی را بر تحمل این حکومت سیاه رجحان می نهند . علاوه بر این تاریخ مسلم ساخته که منشاء تمام تیره روزی ایران از نبرد قادسیه به بعد شئامت و نکبت این دین سراپا شقاوت و قساوت و خرافات بوده است و مخصوصا "هر ورق تاریخ پانصد سال اخیر سندی تازه بر خیانت پیشوایان مذهب شیعه نسبت به ایران و ایرانی است !!!

در اینجا ذکر این حکایت را بی مناسبت نمی دانم . هنگامیکه جلال طالبانی به ایران پناهیده بود روزی به اتفاق افسر شریفی که نمی‌دانم دژخیمان خمینی چه بر سرش آورده اند به مناسبتی با وی ملاقاتی دست داد . ضمن صحبت نام صلاح الدین ایوبی به میان آمد و طالبانی بی پروا رکیک ترین دشنامهای زبان کردی را نثار وی کرد .در قبال شگفتی ما از اینکه یک کرد به بزرگترین قهرمان تاریخ کرد چنین می تازد گفت : تعجب نکنید ، آری او سزاوار نفرین و دشنام است زیرا او موجب تیره روزی کنونی ما است . اگر این مرد نبود صلیبیون همه این نواحی را تسخیر می کردند و ما را از شر اسلام آسوده می ساختند و ما هم امروز چون مسیحیان جهان

ازیک زندگانی شایسته‌شان آدمیزادبرخوردارمی بودیم و الحق من درهمه عمرکمترسخنی شنیدداm که این اندازه مقرون به حقیقت باشد!

اما برای اینکه درقضاوت منصف باشم بگذارید قبل از اینکه جلوتربروم به‌قول انجیل "حق سزاررا به‌سزار بدهم" و "سنگ اول" را برخودم وسپس بردیگرکسانی که درخلق این فاجعه از محمدرضا شاه کمترمسئول نبوده‌اند بزنم. آری من وجدانا "خودم‌را هم‌درپیدایش این فاجعه بقدرسهم خود مسئول می دانم‌زیرا به‌قول هویدا بالاخره جزئی ازسیستم بودم هرچندجزئی که موء ثرنبود. درست است که‌وقتی خدمت دردستگاه دولت را آغازکردم‌قصدم‌فقط خدمت به‌کشورو هم‌میهنانم‌بودومطلقا "به‌اجرمادی توجه‌واعتنا نداشتم‌زیرا درآن هنگام‌به‌مقیاس زمان مردی توانگربودم‌ونیزدرتمام دوران سی وپنج سال خدمتم‌هرگزخودرا نوکرشخصی کسی ندانستم وبه‌شهادت سوابقم‌خاصه‌باستناد "پرونده‌را هروها "دستم‌زیرسنگ کسی نبوده‌وبه‌احدی خودرا مدیون نمی دانم‌چنانکه برای خوشآمداحدی حقی را ناحق یا ناحقی را حق نکردم‌و همواره‌ودرهرسمت ومقامی منت‌گزاربودم‌نه‌منت پذیر،معذلک خودرا مسئول می دانم‌که‌چراوقتی فساددرجمیع شئون به آن مرحله‌رسیدکه‌دیگرقبحی برآن نمانده‌بودکناره‌نگرفتم و همچنان به‌خدمت ادامه‌دادم، گوا اینکه‌ادامه‌خدمتم‌دراین هنگام‌اضطراری ودرحکم "اکل میته" بودزیرادارونداررخود خاندانم‌رابااصلاحات ارضی گرفته‌بودنددرحالیکه‌مسئولیت معاش مادرپیروعلیل وپنج فرزنددرسالهای آخردبیرستان‌یا

سالهای اول دانشگاه را به عهده داشتم. با وجود این باز به قول شادروان هویدا از اینکه دستم به پول وخون آلوده نشده[1] پیش وجدانم سربلندم، هرچندامروزدرنتیجه پاکدامنی باید با نهایت سختی وعسرت بسربرم وبا وجودپیری وناتوانی روزانه ده ساعت قلم به چشم بزنم تا بتوانم آن هم با هزار سختی ومرارت حداقل زندگی را برای خودم وهمسر بیمارم ودختر بی کاروبی پناهم فراهم سازم. همچنین پیش وجدانم سربلندم که درموارد بسیار (که فهرستی بلندداردواگرعمری باقی ماند درخاطراتم منعکس خواهم ساخت) آنچه به صلاح می دانستم بی محابا گفتم ونوشتم، هرچندگوش شنوائی نبودونیزآنچه توانستم ازفسادجلوگرفتم، هرچند موجب دشمن تراشی ها و مایه زیان های مادی وآزارهای معنوی برای خودم شد ونیز تا روز ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ نه به خاطرعشق وعلاقه به محمدرضا شاه پهلوی بلکه به دلیل وقوف به عظمت بلائی که درشرف نزول بر ایران بودیعنی بلای حکومت آخوندهای شیعه آنچه درتوان داشتم به کاربردم وکرارا "با کسانی که امروزدعوی رهبری اپوزیسیون دارندمستقیما یابا نزدیکانشان" به مذاکره نشستم وآنان را به مخالفت آنچه می خواست وقوع یابدتوجه دادم و موکدا " بدیشان خاطرنشان ساختم که "دیکتاتوری نعلین" به مراتب از "دیکتاتوری چکمه" هایل تروتحمل ناپذیرتراست ولی دریغا که جواب همه این بودکه "هرکه بیاید از اینکه هست

۱ـ بیچاره هویداکه به راستی دستش به پول وبه خون آلوده نبود نمی دانم چرا سالیان دراز وبال این مظلمه را به گردن گرفت وبار این بدنامی را به دوش کشید!؟

بهتر است". برای پاسخ به این سوال مقدرهم که چرا از ایران خارج شدم و نمایندم که در سرنوشت هم میهنانم شریک باشم باید بگویم که خروجم از ایران نه از بیم جان بود زیرا هرگز در زندگی حتی در ایام جوانی به شهادت همه کسانی که مرا می شناسند از مرگ نهراسیده ام و به طریق اولی امروز که عمرم نزدیک به پایان است و به آفتابی بر لب بام می مانند نه تنها از آن هراسی ندارم بلکه مشتاقانه مقدمش را انتظار می برم خاصه که همواره بدین اعتقاد بوده ام که هم بدانگونه که آمدنم به خودم نبوده رفتنم نیز بدست خودم نیست و این مثل سائره زبان عربی[1] را که شادروان محمدعلی ناصح در ترجمه تاریخ نسوی به نام "سیره جلال الدین مینکبرنی" با این شعر استادانه به فارسی برگردانده درست می دانم که:

اگر نه تیغ بود مرگ را سبب دگراست

یکی است مرگ ولی گونه گونه اسباب

دلیل خروجم از ایران ترس از دو چیز "وقوع بدتر از مرگ و فقدان شیرین تر از حیات"[2] بود، یعنی ناقص و معیوب شدن یا اعتراف و شهادتی دروغ علیه بی گناهان زیر شکنجه دژخیمان خمینی که بارها نظایر آن دیده و شنیده شده است و چون با افتراق بارز در عقیده و با ورالحاق م به مبارزان علیه

---

۱ ـ تعددة الاسباب والموة واحد

۲ ـ از علی پرسیدند بدتر از مرگ چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از وقوعش آدمی آرزوی مرگ می کند. پرسیدند شیرین تر از حیات چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از فقدانش آدمی از حیات سیر می گردد.

رژیم در داخل نیز میسر نبود راهی جز ترک وطن باقی نمانده بود .

اکنون باید سنگ را به رهبران اپوزیسیون به مدنی ها ،نزیه ها ، متین دفتری ها ، حاج سیدجوادی ها ، بنی احمدها ،پزشک پورها، منصور فرهنگ‌ها ،به دکتر سنجابی که سند تسلیم بی‌قید و شرط به خمینی سپرد و به همفکرانش که در قبال چنین اقدامی ساکت ماندند به همان اطاق(دختر ملیونری که چادر می‌پوشید و خود را بجای خواهر ، زن و دختر قربانیان موهوم شاه به خبرنگاران خارجی قالب میزد* و باتفاق شوهر کمونیست نمای خود پاکدامن واقعه دانشگاه تهران را علم کرد)بزنم .آیا شما میدانستید خمینی کیست و چه میخواهد یا نمیدانستید ؟ زیرا خمینی لااقل این امتیاز را بر شما دارد که برنامه خود را و آنچه میخواست بر سر ملت ایران بیاورد سالها پیش در رساله "ولایت فقیه "خود افشاء کرده بود . آیا شما این رساله را خوانده بودید و باز به دنبال او افتادید در این صورت دیگر چگونه رو دارید در برابر ملت بایستید و مدعی شوید که خمینی شما را فریب داد ؟ و اگر مدعی هستید این رساله را نخوانده بودید که عذر بدتر از گناه است زیرا چگونه چشم بسته به دنبال کسی و چیزی افتادید که نمیشناختید کیست و نمیدانستید ماهیتش چیست ؟ و با چنین سابقه ای که دلیل مسلم بیشعوری و حماقت است چگونه باز ادعای رهبری ملت ایران را دارید؟

اکنون باید از آقای بختیار دو سوءال بکنم .

من پاسخ شما را به این پرسش که چرا هواپیمای حامل خمینی را منفجر نساختید از تلویزیون شنیدم ولی آیا واقعا "توقع دارید کسی این اظهار شما را که فقط بهانه ای برای پوشاندن بیمی است که از مبادرت به این امر داشته اید باور کنند ؟! دیگر

---

* به موازات این فعالیت مزورانهٔ او علیه رژیم، پدر مقاطعه کار رشد در سایه عنایت همان رژیم و زد و بند با سردمداران آن جیبهای گشاد خود را از خان یغمای درآمد نفت ملت ایران پر می کرد !
این است معنی دو سره بار کردن و از توبره و آخور هر دو خوردن !

اینکه چگونه راضی شدید حتی برای برانداختن رژیم اهریمنی خمینی خود را به رهبر بعث عراق یعنی کسی بفروشید که همواره بدون هیچ پرده پوشی و آشکار اقصد خود را به جدا ساختن خوزستان، از ایران و عربی کردن خلیج فارس ابراز کرده و از هیچ کوششی در این راه دریغ نورزیده بود؟![1]

حالا نوبت جناب آقای دکتر امینی است. با استناد مندرجات کتاب سولیوان در ماههای انقلاب شما با سفیر آمریکا مرتبا "ملاقات محرمانه داشته اید. آیا در این ملاقات ها مخافت حکومت آخوندها و نتایج شوم آن را برای ایران به این دوست امریکائی خود خاطر نشان کردید یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است چرا؟ واگر مثبت است، چگونه به ادامه مناسبات محرمانه خود با کسی که ماموریت و هدفش فنای میهن شما بود راضی شدید؟ و دیگر اینکه چرا حاصل این مذاکرات محرمانه و شبانه را به شاه که در آن تاریخ شما را بعنوان مشاور اصلی خود انتخاب کرده بود اطلاع نمی دادید؟

اکنون نوبت امیران ارتش شاهنشاهی است. از خواننده خواهش می کنم دچار سوء تفاهم نشود. من روی سخنم به امیران ارتش است نه با ارتش - امیرانی که دوبار، در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فقدان حس جانبازی خود را در راه وطن به ثبوت رساندند - در شهریور ۲۰ فرمانده تیپ کیلانش سر از اصفهان در آورد[1] و فرماندهٔ لشکر آذربایجانش را در ملایر دیدند که در حال

۱- برادرزاده این شخص که از سوگلی های نصیری بود در سایه حمایت رئیس ساواک بیست سال فعال مایشاء دیپلماسی ایران در خاورمیانه بود، شنیده ام امروز از برکت آن ایام از زندگی مجللی مانند شاهزادگان برخوردار است. از یکی از آخرین ترفندهای او فتوکپی اسنادی را در دست دارم که اگر عمری ماند در خاطراتم نشان خواهم داد.

گریز به جانب اهواز بود.[1] در ۲۲ بهمن نیز غالب این امیران ننگ تسلیم بر مشتی خیانت پیشه شیاد و نعلین پوش را بجان خریدند و به کیفر آن هم به دست دژخیمان همین خیانت پیشگان جان باختند. اینان امیران ارتش ما بودند و در آن سوی مرز هم امیران ارتش ترکیه هستند که طی بیست سال اخیر لااقل سه بار مردانه پا خاستند و کشور خود را از سقوط به پرتگاه فنا نجات بخشیده اند. بارها از بازماندگان این امیران شنیده ام که در دفاع از خود می گویند شاه اجازه اقدام نمی داد. آری این درست است و همه می دانند که محمدرضا شاه نیز مانند علاءالدین محمد خوارزمشاه نه خود مردانگی و ایستادگی کرد و نه کسی را امکان و مجال مقابله و مقاومت داد ولی آیا شاه

۱- بعد از ظهر روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که محمدرضا شاه در تهران تحت اشغال ارتشهای انگلیس و شوروی برای ادای سوگند به مجلس می رفت در خدمت صادق هدایت (که دوستی نزدیک را با این مرد بزرگ و استفاده از محضرش را طی سالیان دراز از بالاترین مواهب و نیکبختی های زندگی خود میدانم) و تنی چند از دوستان دیگر در برابر قنادی مینو در خیابان اسلامبول که پاتوق دائم ما در آن روزگار بود به تماشای ماجرا ایستاده بودم. در این حال چند هواپیمای انگلیسی به پرواز در آمد و صادق به طنز گفت: "جوجه را زیر بال گرفته اند".
من تحت تاثیر اوضاع ساختن قصیده ای را آغاز کردم که همان شب به پایان رساندم و فردا این قصیده بدون امضاء محرمانه توسط دوستان انتشار یافت و سخت مورد استقبال مردم تهران قرار گرفت، در این قصیده درباره امیران ارتش گفته ام:

بقیه پاورقی در صفحه بعد

برای مملکت بود یا مملکت برای شاه؟ شما خود را سربازان وخدمتگزاران ایران می دانستیدیا سربازان مزدور شخص محمدرضا شاه؟ می گوئید دربند سوگند وفاداری به شاه بودید، بسیارخوب ولی وقتی شاه قسمی را که درحفظ قانون اساسی وخدمت به کشور خورده بود برای آخرین بار شکست.

بقیه پاورقی ازصفحه قبل :

هرچه سیم وزرکه ملت داشت بگرفتندازاو
که سپه سازیم از این سیم وزربهرشما
تانیابد روزبددشمن به میهن سروری
بندگی را ملت ایران نگردد مبتلا
ازسران لشکری آن جوربرمردم گذشت
کش ندیده چشم گردون تاکنون مانندوتا
پاسخ فریادخواهانشان چنین بودازغرور
"مال وجان را درره میهن کجابا شدبها"
روزبدلیکن نشانی ازسپاهی کس ندید
شدفراموش آن همه لاف وگزاف وادعا
روزهیجاآن سران پرغرورازبیم جان
همچوخولی جملگی پنهان شدنداندرخلا

(با راول با تشکیل مجلس موسسان قلابی برای تغییراصول قانون اساسی وبار دوم در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود) وکشور وملتی را که سی وهفت سال هرچه دلخواهش بود با آن کرده

بقیه پاورقی از صفحه قبل :

خانه تزویرنیک آرا ستند آنگه زدند
دشمنان ملک وملت را به مهمانی صلا
میهمانی بین که این آزاده مردان کرده اند
خاک ایران "ماحضر" ایرانیان "نارالقری"
خونشان را پیش ازاین زالوصفت نوشیده اند
استخوانشان سود خواهند این زمان چون توتیا
آفرین باد این تدبیر و دانش آفرین
حبذا زین مملکت داری وفطنت حبذا
نفرت انگیزد پیاپی روح را، این داستان
حیرت افزاید مدام عقل را این ماجرا!
این بود پاداش ابله گروهی کز خری
ابلهی بی آبرو بر خود کند فرمانروا!
این بود بادافزه آن قوم کاندر کار ملک
لب فروبندند از گفتار چون مردم گیا

دریغا که روزگار نکبت بار و پریشانی و سیاه بختی امروز ملت ایران بیش از اوضاع چهل ودو سال پیش مصداق این دو بیت آخر شده و این فاجعه بی مانند تاریخ که اکنون بر کشور بلازده ما میگذرد مفاد آن را بصورتی بدیهی به ثبوت رسانیده است !

بودنا جوا نمردا نه درغرقا ب بلابه سرنوشت رها کردو گبریخت دیگرمعطل چه بودید ؟ آیا حس ا نجا م وظیفه حرفه ای ومیهنی ووجدا ن وشرف نظا می شما با یستی برشما فرما ن میراند یا ا مروصلاح دیدژنرا ل هویزر؟ چرا هوا پیما ی حا مل خمینی را درهوا منفجرنکردید؟ ا گرقره با غی – فردوست و ربیعی خیا نت کردندشما چرا سا کت ما ندیدوقبل ا زهرچیزا ین سه تن خیا نت پیشه را تیربا را ن نکردید؟

ا کنون نوبت ده ها هزا رزن ومرددرس خوا نده درداننشگاه ها ی ا یرا ن ومخصوصا "دردا نشگا هها ی خا رج ا ست که گوسفند وا ردرخیا با نها به دنبا ل مشتی آخوندرا ه ا فتا دندوعربده "رهبرفقط روح ا لله" سردا دند ، ا زا یشا ن می پرسم شما چرا ؟ فلان عا می بی سوا دقنا ت آبا دی یا روستا ئی جوشقانی ا گرفریب آخوندرا بخوردقا بل ملامت نیست بلکه با رملامت ا و هم بردوش من وشما ا ست که هنوزچنین مردم عا می وجا هلی در کشورما با قی ما نده ا ندکه فریب می خورندا ما شما چرا فریب خوردید؟ مگرشما نمی دا نستیدپیرمردی هشتا دوا ندسا له که درهمه عمرجزا زخا نه به مدرسه وا زمدرسه به خا نه رفت وآمدنکرده وحتی قدرت بیا ن درست مطلبی را به زبا ن فا رسی ندا رد نمی توا ندونبا یدسرنوشت کشوری عقب ما نده را درعصرتسخیر فضا بدست گیرد؟ ا گرپس ا زا ین همه تحصیل ودنیا دیدن وبین ملتها ی زنده زیستن قضا وت شما چنین کودکا نه وا بلها نه بود که وا قعا "شا یسته همین حکومت جنا یتکا رهستیدوا گردا نسته چنین کردیدکه نفرین جا ودا نه ملت ا یرا ن برروح خیا نت کا روتفکرپلیدتا ن با د!!

اکنون به عاملان اصلی فاجعه رومی کنم. در محکمه وجدانم و به نام یک ایرانی سه تن را مسئول اصلی بروز این فاجعه می دانم - محمدرضا شاه پهلوی - علی شریعتی - روح الله خمینی.
درباب محمدرضا شاه به حکم وجدان و اطلاعاتی که در اختیار دارم باید بگویم مسئولیت نود درصد فساد و اشتباهات و ندانم کاریها و خودکامگی های بیست و پنج ساله آخر سلطنتش مستقیما "به اسدالله علم باز می گردد و کسی به قدر این مرد به ایران و ایرانی و نیز به شخص محمدرضا شاه و به خاندان پهلوی خیانت نکرده است. این مرد نفوذ عجیبی که دلیل آن برمن مجهول است در محمدرضا شاه داشت و با سوء استفاده از ضعف ذاتی و در عین حال جاه طلبی او هرچه خواست کرد تا آنجا که می توان با اطمینان گفت در این پانزده سال آخر او پادشاه واقعی کشور بود نه محمدرضا شاه. علم نه تنها رواج دهنده فساد و حامی فاسدان بود، نه تنها قبح فساد در ایران از میان برد بلکه خود نفس فساد و یا بهتر بگویم فساد مجسم بود!
نتیجه آخرین تحلیل تمام عواملی که موجب بروز این فاجعه شد به فکر پلید و فساد و خیانت این نابکار منجر می شود که همه به حساب محمدرضا شاه نوشته شد، چنانکه فساد خواهران و برادرانش را هم که همگی از ضعف او و فساد و وزیر دربار سوء استفاده می کردند به پای او نوشتند.

از ایرادهای منطقی که بر محمدرضا شاه گرفته می شود و آن را دلیل بی علاقگی او به همه چیز ایران و ایرانی می شمارند یکی این است که چرا بیماری مهلک خود را از ملت

پنها ن کرد ، زیرا همه‌کس می دا ند که‌دا روها ونیزا ستعمال دیگروسا یل درما ن درا ین بیما ری مهلک برهمه‌ا رگا نهای ا صلی بدن ا ثرمی گذا ردوا زجمله‌نظم‌ا عصا ب ومشا عررا مختل می‌سازدوپیدا ست‌که‌یک فردمختل‌ا لمشا عرقا دربه‌ا دا ره یک کشورسی وشش ملیونی آ ن هم‌با یک حکومت مطلقه‌نیست ولذ ا ا گرمحمدرضا شا ه‌به‌آ ینده‌ا یرا ن وملت ا یرا ن کمترین علاقه‌ا ی دا شت می با یست هما ن روزکه‌برا بتلای‌به‌این‌بیما ری وقوف یا فت ا دا ره کشوررا به‌دست هیئتی مرکب ا زرجال صا لح بسپا ردوخودکنا ررود . ا ین ا یرا دبه‌نظرمن منطقی ا ست ومحمدرضا شا ه لاا قل ا گربه‌خا طرمنا فع خا نوا ده‌خودش هم‌شده‌بودبا یدچنین می کردولی ا رتکا ب ا ین خطا را هم‌من به‌ظن قوی نا شی ا زنفوذشوم‌علم‌ونتیجه‌ا لقا ء وتوصیه‌و را هنما ئی ا ومی دا نم .

ا یرا ددیگری برمحمدرضا شا ه‌که‌آ ن را هم دلیل بی ـ علاقگی ا وبه‌سرنوشت ا یرا ن وا یرا نی می شما رندا ین ا ست که‌با وجودوقوف کا مل برا ینکه‌شما رش معکوس وا پسین دم حیا تش آ غا زشده‌وتا نقطه‌پا یا ن زندگا نیش فا صله‌زیادی نما نده‌چرا درا یرا ن نما ندتا مثل یک پا دشا ه‌بمیردویا کشته شودویا چرامثل یک‌مردخودرانکشت ؟ وملت ا یرا ن را درگرداب بلائی که‌خودا زمسببین وعا ملین ا صلی پیدا یش آ ن بودبه سرنوشت رها کردورفت ؟من ا ین ا یرا درا مثل ا یرا ددیگری که‌دربا ره‌ا نتشا رکتا ب "پا سخ به‌تا ریخ"ومطا لب نا درست آن برا وگرفته‌می شودوا ردمی دا نم‌وحتی ا گربه‌زعم‌پا ره‌ای ا ز مدا فعا نش ا زا ین دوا یرا دهم‌به‌عذرتا ثیربیما ری که‌برضعف

ذاتی وجبلی او مزید گشته بود درگذریم معذلک نه این عذر یا اغماض ونه حقایقی که راجع به مسئولیت علم در صفحات قبل نوشته ام هیچکدام مسئولیت مستقیم وبسیار سنگین او وخانواده اش را در تهیه زمینه برای وقوع این فاجعه بهیچوجه نه سلب ونه توجیه می کند . ومخصوصا "عذر بیماری در سالهای اخیر نمیتواند کارهای خود او وخاندانش را در سالهای پیش از ابتلا به بیماری بپوشاند ویا مانع قضاوت درباره آن گردد ونیز مسلما "این ادعا که" من یک پادشاه بودم نه یک دیکتاتور "پاسخی نیست که احدی مخصوصا "تاریخ را فریب دهد !

اما درباب شریعتی تعجب نکنید اگر من در پیشگاه وجدانم مسئولیت این ماجراجوی جاه طلب بی وطن را از مسئولیت آن جاه طلب وخیانتکار دیگر یعنی روح الله خمینی بیشتر می دانم ، زیرا هرچند شریعتی در اقدامات سیستماتیک واجرای برنامه حساب شده خود مقصود وهدف دیگری را تعقیب می کرد که با مرگ او به فرجام نرسید ونتیجه گیری از آن به خودش وملت نداد اما نوشته ها وسخنرانی های جوان فریب واقدامات او از جمله تشکیل سازمان مجاهدین خلق به مقدار زیاد زمینه را برای توفیق آخوندها در ایجاد فاجعه کنونی ایران آماده ساخته بود وبه این دلیل من خون تمام قربانیان این ماجرا را از آغاز تا کنون به گردن شریعتی میدانم وبه حق او را مواخذ آن میشناسم . (این البته به معنی نفی مسئولیت آل احمد نیست که "غرب زدگی" سراپا تناقضش وسیله موثر اغفال جوانان بدست آخوندها شد) . به اعتقاد من شریعتی شاهکار سازمان اطلاعات شوروی در انتخاب واستخدام عوامل نفوذ وخرابکاری از طریق مذهب بود که در مقاله سوم این کتاب بدان اشاره شده است ، چنانکه شمه ای از تقلبات وتحریفات وعوامفریبی های این کمونیست

مسلما ن نما را که خوا ب تشکیل امپراطوری اسلامی تحت حما یت مسکورا می دیده درهما ن مقا له بیا ن کرده ا م ودردوکتا ب دیگری که در دست تهیه دا رم وا میدوا رم تا پا یا ن سال آینده به ا نتشا رشا ن توفیق یا بم ویرا ونیز همکا رکم ا ستعدا د ترش جلال آل ا حمدرا بهتر و بیشتر به مردم ا یران بشنا سا نم.

دربا ب خمینی فعلا" مطلبی نمی نویسم زیرا به مثل معروف ا نگلیسی "بهترا ست چیزی گفته نشودتا نا قص بماند" لذا بحث دربا ره ا ین جنا یت کا رنا بکا ررا به نقد رسا له ولایت فقیه ا وکه در دست تهیه دا رم وا می گذا رم.

قبل ا زپا یا ن ا ین مقدمه مفید می دا نم که چندسطری در با ره چگونگی پیدا یش ا ین کتا ب یا ا ین مجموعه مقا لا ت بنویسم. من فرصت زیا دی برا ی خوا ندن روزنا مه های فارسی که تعدا دشا ن هم روزبه روز زیا دتر می شودندا رم ولی برحسب تصا دف روزی شما ره ای ا زا یرا ن تا یمز بدستم رسیدکه درآن مقا له ای به قلم شخصی به نا م دکترعبدا لحسین نوا ب تحت عنوا ن "با روزه می توانیم جسم وجان خودرا توا ما "صفا بخشیم" ا نتشا ریا فته بود. محتوای ا ین نوشته* که نویسنده آ ن یک پزشک بوددر من نوعی ا عجا ب آ میخته به خشم بوجودآ وردزیرا باز هم چندی قبل از همین شخص در همین روزنامه مطالبی در دفاع از رسم وحشیانه تعدد زوجات در اسلام خوا نده بودم. لذا پا سخ گفتن به مطا لب سرا پا نا درست آ ن را بعنوا ن ا دا ی یک فریضه ملی برخودلازم دا نستم. چند هفته بعد مطلب دیگری درهمین روزنا مه تحت عنوا ن "مقا م زن درقرآ ن ودرا نجیل" منتشر

---

* متن این نوشته بعنوا ن ضمیمه شماره یک درپایان کتاب نقل شده است

شدکه مطالب آن در سخافت از مقاله دکتر نواب دست کم نداشت * لذا با وجود آنکه نامه قبلی من در ایران تایمز چاپ نشده بود با سخی هم بر آن نوشتم ولی قبل از ارسال آن به روزنامه تنی چند از دوستان قدیم که هنوز در گود سیاست هستند و به آنچه می گذرد کما بیش وقوف دارند و گاهی نیز به من سری می زنند به دیدنم آمدند و وقتی از موضوع مطلع شدند مطالبی اظهار داشتند که من عدم انتشار پاسخم را در ایران تایمز موید آن دیدم و این حقیقت به من یادآور گشت که هر روزنامه خصوصی در درجه اول "روزی نامه" است و هر چند "وطن معنوی ترین کلام روی زمین است" که باید همیشه بر سر زبان با شد و تکرار شود ولی "صورت موجودی بانک هم مادی ترین نوشته روی زمین است" که افزایش آن باید همیشه در مد نظر با شد. و به قول آن کارمندرند" هر چند خدا بزرگ است ولی رئیس حسابداری هم کم کسی نیست" و روزنامه ای که به قرار شایع و مسموع بین همه روزنامه‌های فارسی که در خارج منتشر می شود به داشتن دفتر و نماینده در تهران امتیاز یافته، لابد اینقدر زیرک است که قدر این امتیاز را بداند و حق نعمت را بشناسد و آن را عملا" یعنی در انتخاب مطالبی که منتشر می کند سپاس گذارد! ** لذا از ارسال مقاله دوم به ایران تایمز بالمره منصرف شدم، زیرا مطلب دیگر روشن شده بود و یقین می دانستم که چنین نوشته ای در آن روزنامه هرگز منتشر نخواهد شد و بجای آن تصمیم گرفتم این دو را با مختصر اصلاح و تصحیحی با نضمام نقدی بر دو کتاب "سیمای محمد" و "از هجرت تا وفات" شریعتی و نقدی بر مقاله ای تحت عنوان ذوالقرنین در کتاب قصص قرآن صدر بلاغی یکجا منتشر سازم.

---

* متن این نوشته نیز بعنوان ضمیمه شماره ۲ در پایان کتاب نقل شده است.

** به همین جهت نیز بسیاری از ایرانیان از چندی پیش آن را "خمینی تایمز" لقب داده اند.

روشم در تحقیق راجع به مسائل اسلامی چه در این مقالات وچه در چند کتاب دیگر که در دست تهیه دارم تبعیت از روش کتاب ۲۳ سال است به این توضیح که هرچند خوشبختانه در همه عمر هرگز شیعی مذهب نبوده ام و از اوان جوانی نسبت به این مذهب سراپا دروغ وخرافه نفرت می ورزیده ام و در باره اصل دین اسلام هم همواره در خاطرم تردیدها وایرادهائی وجود داشت ولی در واقع رفتنم به مکه برای انجام مناسک حج مرحله ای قطعی در دگرگونی تفکر و برداشتم نسبت به اسلام بشمار میرود . در مراسم حج بود که حقیقت اسلام را به چشم جان دیدم زیرا از لحظه ورودم به مکه تا هنگام عزیمتم از این شهر هرجا رفتم آلوده بود . هرچه خوردم و آشامیدم آلوده بود . سراپای وجودم را همیشه آلوده احساس کردم و هرکه را دیدم نیز آلوده بود با هرکه صحبت کردم جاهل و متعصب و عقب مانده بود ، همه جا تظاهر ،تزویر و ریای آمیخته به خشونت به چشم میخورد ، فقر مادی و معنوی و پریشانی و بیماری از سراپای حجاج همه ملتها و گروههای مسلمان می ریخت چنانکه مکه و مدینه و عرفات و منی این مکانهای مقدس اسلام از کثافت و پلیدی و گرد و غبار آکنده بود . در هیچیک از اعمال و مناسک دلیل منطقی و عقل پسند وجود نداشت[1] وخلاصه کلام سیمای واقعی اسلام، سیمای زشت و پلید یک عرب جاهلیت رابی حجاب و عریان در آنجا متجلی یافتم . این مشهودات و محسوسات مانند تازیانه ای مرا از خواب غفلت بیدار کرد و به ارزیابی مجدد باورهای مذهبی واداشت .تصادفا "در چنین بحران روحی کتاب ۲۳ سال به دستم افتاد و مطالب آن رهنمون من در نقد و ارزیابی مجدد تمام احکام اسلام قرار گرفت که مقالات این

۱- واقعا "تاکسی به حج نرفته باشد نمیتواند معنی این گفته غزالی را دریابد که من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته ام ولی چون امر شده اطاعت می کنم !

کتاب نمونه‌ای از آن است . لذا من خودرا به مقدار زیاد مدیون نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال می دانم وبه همین جهت آنچه را نوشته‌ام به راستی ونه برسبیل مسامحه یا تعارف حاشیه‌ای ناچیزبراین کتاب بسیار ارزنده می دانم وبه این دلیل هم آن را "حاشیه‌ای بر ۲۳ سال " نام نهاده‌ام .هرچند قیاس این حاشیه با متن یادآوربیان شیرین سعدی یعنی مناره‌ای درپس الوند است که پست نماید وچراغی دربرآفتاب است که نوری ندارد ولی شاید مضمون لطیف پروین اعتصامی درمقدمه دیوانش [1] دراینجا صادق ترباشد وبتوان گفت که این حاشیه دربرابر متن صفری است دربرابر عدد که فقط مقدار وارزش عدد را بالاتر وبالاتر می برد .

درباره نویسنده کتاب ۲۳ سال[2] مطالب گوناگون شنیده‌ام . گروهی روانشاد وزنده یاد علی دشتی را نویسنده آن دانسته‌اند وعده‌ای آن را به آقای دکتر علی نقی منزوی منتسب ساخته‌اند ولی هیچیک از این دودانشمند نویسنده این کتاب بسیار محققانه وذیقیمت نیستند ومن به ملاحظات امنیتی فعلاً از افشاء نام نویسنده والامقام آن خودداری می کنم . دراینجا بی مناسبت نیست گفته شود که آقای دکتر علی نقی منزوی وبرادرارجمندشان آقای احمدمنزوی که هردواز دانشمندان نامدارمعاصرندفرزندان حاج آقا بزرگ منزوی تهرانی ازعلمای معاصرشیعه هستندکه مؤلف کتاب

---

۱ ـ منظوراین بیت پروین اعتصامی درمقدمه دیوانش است :

چکامه وغزل من به صفر می مانست
که دربرابر اعداددرشماری بود

۲ـ بعدازچاپ اول دوست دانشمندی که نویسنده ای بزرگ وبسیار ارجمندوصاحب سبک است مرا مستقاعدفرمودکه نویسنده ۲۳ سال مسلماً روانشادعلی دشتی است .

معروفی به نام الذریعه الی تصانیف الشیعه در بیست و پنج جلد بزبان عربی است که در واقع فهرست همه کتابها و رسالاتی است که پیروان یا پیشوایان شیعه از آغاز پیدایش این فرقه تا کنون نوشته اند بعلاوه فهرست بسیاری از کتابهای مسلمانان را نیز شامل میباشد و بهمین جهت در عداد مآخذ بسیار معتبر قرار گرفته است و من همواره از آن استفاده برده ام. این دو برادر که از دانشمندان مسلم عصر ما هستند علاوه بر معاضدت و مشارکت با پدر خود در تصنیف الذریعه "جلدیازدهم واز جلد پانزدهم به بعد" و تصنیف کتابهای بسیار مفید و ذیقیمت دیگر در نوشتن کتاب دانشنامه ایران و اسلام" نیز مشارکت داشتند و کسانیکه با این کتاب ذیقیمت آشنائی دارند به یقین از مقالات محققانه این دو برادر در این کتاب بهره مند شده اند. این کتاب که تحت نظر و به همت استاد احسان اللهیار شاطر انتشار می‌یافت اگر به پایان رسیده بود نقصی بزرگ از زبان فارسی و فرهنگ ایران می زدود و در عظمت چیزی مانند لغت نامه دهخدا و شاید بزرگتر از آن می شد ولی دریغا که پس از بخش نهم انتشار آن متوقف گشت!

من خود نیک آگاهم که این نوشته مصداق کلام شیخ اجل یعنی بضاعتی مزجات است که به حضرت عزیز آورده ام و خزفی است که در بازار گوهریان عرضه کرده ام ولی باز به قول پروین اعتصامی:

امید هست که کارآگهانش بپذیرند

به کارگاه عمل هرچه بود کاری بود

ولذا با همه ناچیزی آن امیدوارم ارباب بصیرت به چشم عنایت در آن بنگرند و مرا بزرگوارانه بر زلاتم واقف فرمایند.

اگر در بیان مطالب گاه نتوانسته ام عنان قلم را نگاه

دا رم ازخوانند ه پوزش می طلبم و امید وارم مرا بی ادب نپندارند، ولی آخر ازکسی که مذهب سراپادروغ وتزویر شیعه کشورش را ،حاصل یک عمرتلاش و رنجش را ، عزیزانش را و امیدش را به ناحق و به ستم ازدستش گرفته و برباد داده و او را در سر پیری و ناتوانی آواره و سرگردان ساخته نباید انتظار اغماض و توقع ادب داشت .

تاریخ مکرر ثابت کرده و بارها دیده اند و دیده ایم که دوران حکومت ظلم خاصه ظلم توام با جهل مرکب پایدار نیست معذلک چون پایان عمرخود را نزدیک می بینم زیاد امید ندارم که نجات ایران محبوبم را از یوغ حکمرانی این دژخیمان مزدور شاهد باشم و دوباره چشم به دیدار کشور عزیزم روشن شود ولی دعای شبانروزی من این است :

که چون فرانک کند مادر گیتی شکم وین پدرگو ز پشت پشت کند آبتین
از افق خاوران برد مدا ستاره ای همچوسهیل یمن تیغ یمان در یمین[1]
و روزی که زیاد دیر و دور نباشد خدا "آزاده مردی کمر بسته پا داش اهریمنان را" برانگیزد .
که چون کاوه یکبار دیگر به گیتی برافرازد آن اختر کاویان را[۲]

۱ـ این دو بیت از قصیده ای متعلق به شادروان خسروی کرمانشاهیست
۲ـ این بیت از یک قصیده خود ماست به مطلع :
پریشیده شد کار ملک کیان را دگرگونه شد حال ایرانیان را
قسمتی از این قصیده را دو بار مرحوم امیرانی بدون اطلاع خودم در خواندنیها منتشر کرد و طبق مندرجات روزنامه های وقت انتشار همین چند شعر را در عدد گناهان او قلمداد کردند !!!

وا یرا ن آزا دی وسعا دت را با زیا بدو ملت ا یرا ن ریشه ایـن آ ئین نا پا ک وپلیدتا زی را کهنکبت آ ن هزا روچها رصدســال ا ست ما یه‌بدبختی وعقب ما ندگی ما شده‌یکبا ره‌ا زایران‌زمین برا ندا زد .

بدا میدآ ن روزفرخنده‌ا ین نوشته‌نا چیزرا با شرمندگی بسیار ا زنا چیزی آ ن دردرجه‌ا ول به‌نویسندگا ن ا رجمندکتا بهـای ۲۳ سا ل وتخت فولاد وسپس به‌روا ن همه‌قهرما نا ن دلیــری که‌برا ی رها ئی ا یرا ن ا زآ ئین تا زیا ن کوشیده‌ویا جــا ن با ختدا ندبه‌فیروزا ن ها ـ به‌هرمزا ن هاـ به‌بشاربن‌بردها ـ بدا سمعیل یسارها ـ به‌ا بومسلم‌ها ـ به‌سنبا دهــا ـ بــه ا سحق ها ـ بدا ستاد سیس ها ـ به‌با بک ها ـ به‌ما زیا رهـا ـ به‌ها شم‌بن حکیم‌ها ـ به‌ا بن مقفع ها ـ به‌یعقوب لیث ها ـ به‌مردا ویج زیا ری ها ـ به‌زکریا ی را زی هاـ به‌سهروردی هاـ به‌کسروی ها ـ به‌صا دق هدا یت ها ـ ونیزبه‌همــه پیــران‌و جوا نا ن وزنا ن وکودکا نی که‌درکوهسا رزا گرس ـ درسردابهای پر کژدم‌یزد ـ درپشت با م‌مدرسه‌علوی یا پا ی دیوا را للــه‌ـ ا کبر زندا نها ی قصروا وین ـ دردشت ترکمن یا درصحـــرای بلوچستا ن ـ درمیدا نها ی مین کا شته‌غرب بدست یا با مــر دژخیما ن خمینی شربت مرگ نوشیده‌ا ندتقدیــــم می کنــم وا میدوا رم کودکا ن آ ن دوره‌ٔ طلائی که‌ا سلام‌ا زا یرا ن بــر ا فتا ده‌با شدا ز ین شمع مرده‌یا دآ رند[1] .

۱ـ ا شا ره‌به‌شعرمعروف علامه‌دهخدا

ا ی کودک‌دو ره‌طلائی .... یادآرزشمع مرده‌یــاد آ ر

اگر این نوشته ناچیز من حتی اندکی از "پرده‌بنداری" که خرافات شیعه و اسلام هنوز بر اندیشه و روان بسیاری از هم‌میهنان من تنیده پاره کند من به هدف خود رسیده‌ام و آنگاه است که وجدانم بر آساید و با خود گوید: "تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان!" ۱

۱۵ سپتامبر ۱۹۸۲

۱- این بیت آخر قصیده نگاه رعدی آذرخشی و اصل آن بدین صورت است :

آفریننده بر آساید و با خود گوید

"تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان"

هنگامیکه این کتاب آماده‌ٔ چاپ بود شنیده شد که رژیم اهریمنی خمینی تقویم قمری بی سروتهی که در قرآن بنام "تقویم خدا" برگزیده شده و خود از دلایل قاطع بر آسمانی نبودن این کتاب و نیز تبعیت محمد از رسوم و عادات قوم خود یعنی عرب جاهلیت در تعالیم و مقررات اسلام است و چگونگی آن در مقاله اول این کتاب نمایانده شده است بعنوان تقویم رسمی بر ملت دربند و تیره روز ایران تحمیل کرده است و بدینگونه بار دیگر برجهانیان ثابت شده است که محتوای قرآن و تعالیم اسلام حتی از دانش و فرهنگ بشری در پنجهزار سال پیش فرومایه‌تر و عقب مانده‌تر است و فقیهان مسلمان بویژه آخوندهای شیعه با لجاجی که کاملاً نمایانگر میزان کمبود فکری ایشان است از پذیرفتن بدیهی ترین نتایج پیشرفت دانش در عصر تسخیر فضا سرباز می زنند و مسلم‌ترین اصول علمی را انکار می کنند و بر مبنای این واقعیت تلخ و به عنوان نخستین اقدام اجتناب ناپذیر برای نجات صدها ملیون نفر که نکبت تعالیم اسلام و مقررات قرآن ایشان را در رقت انگیزترین و نفرت آورترین وضع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نگاهداشته و گام اول در ایجاد و تامین زندگانی و آینده بهتری برای آنان وجدان و انصاف هر انسان آزاده حکم می کند که باید هرچه زودتر این آئین پلید ارتجاعی و دین نامبارک تعبدی از میان برداشته شود و آثار ملعنت بار آن یکسره از صفحه زمین نابود گردد.

آقای سردبیر :

انتشار نامه آقای دکتر عبدالحسین نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم وجان خود را صفا بخشیم" در نشریه ایران تایمز مرا بر آن داشت که علیرغم اشتغالات فراوان و گرفتاریهای بسیار بعنوان ادای یک وظیفه ملی مطالب زیر را پیرامون مندرجات نامه ایشان بنویسم .

این بار اول نیست که از آقای دکتر نواب نوشته ای در باب احکام اسلام در آن روزنامه منتشر شده است و تا جائیکه بخاطرم می‌آورم چندی پیش هم در ستایش یکی از زننده ترین و غیرانسانی ترین اعمال متداول بین مسلمانان یعنی تعدد زوجات شرحی بقلم ایشان انتشار یافت و پاسخ هائی هم بدان داده شد که با وجود منطقی بودن بسیاری از مطالب آن پاسخ ها متاسفانه حق مطلب چنانکه باید و شاید در بیان سخافت استدلالات طرفداران تعدد زوجات ادا نشده بود که بنده فعلاً "برای اجتناب از اطاله کلام از تجدید مطلع در این باره میگذرم و به بحث در قلمفرسائی اخیر ایشان بسنده میکنم.

قسمتی از مندرجات نوشته آقای دکتر نواب محتوی مطالبی است که اصولاً "در حدود اطلاعات عمومی شاگردان دوره ٔ دوم دبیرستان است و چون گمان میکنم همه خوانندگان ایران – تایمز لااقل دارای معلوماتی معادل دوره دوم متوسطه باشند بعلاوه همه ٔ آنان سالها در کشورهای پیشرفته زندگی کرده اند با خواندن کتاب و روزنامه و تماشای تلویزیون و گوش دادن به رادیو آشنائی دارند قطعاً "به مطالبی که آقای دکتر در نوشته خود مرقوم داشته اند واقفند ، بنابراین

اصلا"نمیدانم‌چرا جناب ایشان زحمت تحریراین مطالب را به خودداده‌اند؟ مثلا"آیا فکرکرده‌اندبین خوانندگان این روزنامه‌کسی باشدکه‌تعریف یا خاصیت اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک را نداند؟ یا مواد غذائی اصلی ومشخصات و تاثیرات کلی رژیمهای غذایی را نشناسد؟ ویا ازبیماری دیابت واثرانسولین درمبتلایان باین بیماری وچگونگی استعمال این داروونتایج آن بیخبرباشد؟ ویا بامقدمات بیولوژی وفیزیولوژی آنقدرآشنائی نداشته‌باشدکه‌میزان دوام‌وکیفیت تجدیدسلولهای مختلف بدن آدمی رابداند؟ مگراینکه‌تصورکنیم‌جناب دکترخودشان اخیرا"بر این اطلاعات "فوق العاده" وقوف ودسترسی یافته‌اندودرعالم اخلاص شیعیگری دریغ داشته‌اندکه‌این کشفیات محیرالعقول را باطلاع هم‌کیشان‌خودنرسانند!

اما قسمت دیگرنامه‌ایشان حاوی مطالبی درخصوص روزه‌وکیفیت وتاثیرآن درروزه‌داران اختصاص یافته‌است که‌موضوع اساسی بحث اینجانب دراین مقال می باشد.
ایشان دراین قسمت "ماه‌رمضان یاصیام" رابعنوان "ماه روزه‌داری" ونیز"ذات روزه‌داشتن" رابه‌قول عوام"بطور دربست وبی چک وچوک" وبدون اینکه‌زحمت هیچ نوع‌استدلال عقلی یا لااقل نقلی به‌خودداده‌باشندبعنوان یک امرمسلم وبدیهی پذیرفته‌اند!
متاسفانه‌موضوع بداین سادگی نیست وبرای پی بردن به این حقیقت وکنه‌مطلب اول بایددیدماه‌رمضان یعنی چه وچرا ماه‌صیام‌نامیده‌میشودونیزروزه‌چرا وچگونه‌بداحکام

اسلامی افزوده‌شده‌وچه‌کیفیتی برای روزه‌داری درقرآن‌پیش بینی گشته‌است ؟

رمضان یکی ازدوازده‌ماه‌تقویم‌رسمی اسلام‌است که‌در اصطلاح هیئت‌ونجوم "تقویم‌قمری" نامدار‌دزیرامبنای‌محاسبه آن گردش‌انتقالی ماه‌بدورزمین است‌وچون طبق آیه ۱۸۱ سوره‌بقره‌به "اصطلاح" نزول قرآن دریکی ازشبهای این ماه آغازشده‌بعدا " که‌محمدروزه‌داری یک ماهه‌را برفرایض‌پیروان خودافزوده‌این ماه‌را به‌دلیل امتیاز "آغازنزول قرآن"به آنجام‌این فریضه‌اختصاص‌داد‌وبدین سبب‌ازآن پس رمضان بین مسلمانان به‌ماه‌صیام‌ملقب شد.

اکنون ببینیم‌این تقویم‌قمری که‌تقویم‌رسمی اسلام است‌چه‌ارزش علمی وعملی دارد؟ وتاثیرآن درزندگی بشر تاچه‌حداست ؟ اصولا" هدف‌وفایده‌ء اصلی هرتقویم‌تنظیم و وتسهیل امورزندگانی درجوامع بشری است‌وبه‌همین جهت حتی قبل ازتدوین تاریخ یعنی دورانی که‌زندگی بشربر شبانی وکشاورزی استواربوده‌نوعی تقویم‌هم‌مسلما " وجود داشته‌وبکارمیرفته‌به‌این دلیل که‌درآن موقع هم‌بشرزندگی میکرده‌وزندگی بشرطبیعا "وبصورت بدیهی یا گاه‌شماری ملازمه دارد. امابا پیشرفت تمدن وآشنائی بشربا مبادله‌ء کالا یعنی بازرگانی بتدریج امرگاه‌شماری وتقویم‌توسعه و تکامل بیشترپیداکرد، وبخاطرنیازاجتناب ناپذیربشر بدان است که‌می‌بینیم‌جمیع ملتها واقوام‌باستانی اعم‌از چینی - مصری - سومری - بابلی - هندی - ایرانی -

یونانی ورومی دارای نوعی تقویم بوده اند که پاره ای از آنها با وجود محدود و نادرست بودن دانش بشری در باب هیئت عالم به مرحله تحسین آمیزی از دقت وکمال رسیده است ولی تاکید براین نکته بخصوص نه تنها جالب بلکه لازم است که همهٔ این تقویمها برمبنای سال خورشیدی بوده است ونه سال قمری و علت هم بسیار ساده وروشن است زیرا دانستن وتشخیص فصل گرما وسرما وباران وبرف وکوتاهی وبلندی شبها وروزها برای تعیین موسم مقتضی شخم وکشت وآبیاری وباروری درختان ورسیدن میوه درکشاورزی وفراوانی وکم بود علوفه وجفت گیری وزاد وولد اغنام واحشام وگله داری ونیز فراوانی یاکمیابی صید وشکار دریائی وزمینی وهوائی بمناسبت مهاجرت آبزیان، چرندگان وپرندگان درکشاورزی یاموقع مناسب برای حمل کالا وسفر (که درروزگاران گذشته بابازرگانی ملازمه داشته است) درخشکی ودریا با تقویم قمری مداوم ماههای آن نه درکارزراعت رهنمود واثرداردونه درامر تجارت ویا سفروتنها اثر مترتب برآن جزرومد دریاها ودریاچه ها وگذرگاههای آبی بزرگ است که درآن هم تغییرفصل وتابستان وزمستان وگرما وسرما وشب کوتاه وروزبلند مطلقا "وابدا" موثرنیست . نظریه نواقص ونقایص علمی وعملی مسلم و آشکار درتقویم قمری این تقویم بصورت اسلامی آن که امروز بین مسلمانان متداول است منحصرا"[1] درمیان اعراب جاهلیت وبعنوان تنها تقویم این قوم رایج ومتداول بوده زیرا قوم عرب قدرت فکری وعلمی درک تفاوت سال شمسی وقمری را نداشته ونیازهای محدود ومحیط زندگانی آنان هم با ماه قمری وتطبیق اوقات با تغییرشکل ماه که مشاهده آن تقریبا" همیشه درآسمان عربستان امکان پذیراست تامین وبرآورده

می‌شده است . اعراب چهار ماه از این دوازده ماه یعنی رجب ـ ذوالقعده ـ ذوالحجه ومحرم را ماه حرام می‌دانسته اند بدین توضیح که جنگ وغارت وکینه‌کشی وانتقا مجوئی [۲] راکه شیوه متعارف زندگی وجزء فطریات عرب بوده وهست دراین چهار ماه ممنوع می‌شناخته اندتا جائیکه اگرکسی دریکی ازاین چهار ماه با قاتل پدریا فرزندخود روبرو می‌شدحق نداشت به روی اودست بلندکندومتعرض اوشود [۳] ومحمداین تقویم‌را با همین خصوصیت عربی وبدون هیچ کم‌وزیا دبعنوان تقویم رسمی اسلام‌پذیرفته است . چگونگی این مطلب درآیات ۱۸۹ سوره بقره و۳۶ سوره توبه‌چنین بیان شده است :لیسئلونک عن‌الاهله قل هی مواقیت للناس والحج (آیه ۱۸۹ بقره).
وان عدة الشهورعندالله اثنی عشرشهرا "في کتاب الله یوم‌خلق السماوات والارض منها اربعه‌حرام .ذلک الدین القیم‌فلاتظلموا فیهن انفسکم (آیه ۳۶ سوره توبه).
ذیلا"درمعنای این دوآیه‌بترتیب دوقول ازدومفسر معتبر سنی وشیعه‌نقل میکنم :
(آیه ۱۸۹ سوره بقره) : "ازتومیپرسنداز ماههای نوبگو آن است وقت های مردمان وحج. تفسیرطبری صفحه ۱۱۸ جلد اول". "ازتوازماهها میپرسند ،بگوآنها هنگامهائی است ساخته‌ونهاده‌ازطرف خداوندبرای مردم‌وبرای گذراندن‌حج ازخلاصه‌کشف الاسرارمیبدی ص ۷۶ جلداول".
"ازتوسبب بدروهلال را می‌پرسندبگودرآن‌تعیین اوقات‌عبادات ومعاملات مردم‌است . ص ۴۱ تفسیرمهدی الهی قمشه‌ای."
"می‌پرسندتورا ازماههای نوبگواین وقتها است مردمان را وحج را ص ۵۲ قرآن مجیدبا ترجمه‌فارسی ازانتشارات شرکت

نسبی اقبال وشرکاء ."

اما معنی آیه ۳۶ سوره توبه : "به نزدیک خدای دوازده ماه است درنوشته نامه خدای (لوح محفوظ) ـ وگویند درقرآن ـ از آن روزکه بیافرید خدای آسمانها وزمین از آن ماهها چهار شکهمندا ست حرام با حرمت رجب ـ ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ـ آن است شما را راست ودرست پس نگرید ستم بیدادی نکنید دراین ماههای خاص دراین چهار ماه برتنهای شما . تفسیر طبری صفحه ۶۱۰ جلد سوم ."

"شماره ماهها در کتاب خدا نزد خداوند دوازده ماه است از آن روزکه آسمانها وزمین را آفریدکه از جمله آنها چهار ماه حرام است جنگ در آن ماهها این است دین استوار وشما را راست . ملخص کشف الاسرار ص ۳۹۶ جلد دوم ."

"همانا عدد ماهها نزد خدا (که به حساب حق وصلاح خلق است) و درکتاب تکوین (تکوین وتشریع) خدا دوازده است از آن روزی که خدا آسمان وزمین را آفرید ودرآن دوازده ماه چهار ماه حرام خواهد بود (نزد اکثر مفسرین ذیقعده ـ ذیحجه ـ محرم ورجب) این است دستور دین استوار ومحکم . ص ۲۶۹ تفسیر الهی قمشه ای ." ۴ همانا شماره ماهها نزد خداوند دوازده ماه است از کتاب خدا روزی که آفرید آسمان وزمین را از آن چهار ماه حرام است این است دین راست ودرست ، پس ستم نکنید درآن برخود . ص ۳۶۶ قرآن مجید با ترجمه فارسی انتشارات شرکت اقبال وشرکاء ."

به استناد متن صریح این آیات قرآن معلوم میشود که منظور خداوند از گزینش تقویم فقط "تعیین اوقات عبادت و

و مراسم حج" بوده است ولاغیر و از "روز آفرینش آسمانها و زمین" هم تقویم او "منحصرا" تقویم قمری با تمام مشخصات دوران جاهلیت عرب یعنی حرمت چهار ماه از دوازده ماه این تقویم بوده است.[5] با چنین مقدمه‌ای حصول این نتیجه ناگزیر است که خدای همه‌دانی که خود آفریدگار هیئت عالم و منظومه شمسی است به قدر پاره‌ای از بندگانش مانند کوپرنیک ـ کپلر و گالیله از نجوم و هیئت خبر نداشته و این واقعیت را نمی‌دانسته که سال ۳۶۵ روز و شش ساعت است و نه ۳۵۵ روز و نیز از علت این تفاوت تعداد روزها در سال خورشیدی و قمری و اثر آن در زندگی بندگانش بی‌اطلاع بوده و همچنین بر وجود تقویمها و شیوه‌های گاه‌شماری بسیار علمی‌تر، منطقی‌تر و صحیح‌تر که در کشاورزی و بازرگانی و سایر امور زندگانی روزانهٔ بندگانش میتوانسته است کارگشا و مفید باشد وقوف نداشته است و در نتیجه از "روز آفرینش آسمان و زمین" این تقویم نادرست و بی‌سر و ته عرب جاهلیت را بعنوان "تقویم اختصاصی" خود برگزیده و آن را در "لوح محفوظ" هم به ثبت رسانده است! که از دستبرد "سرقت علمی" مصون ماند؟؟؟ علاوه بر این ثابت میشود خدای همه‌دانی که اراده کرده بود دین اسلام فراگیر و جهانی شود و تا "ابدالاباد" باقی بماند با علم به این که رؤیت هلال که مبنای تمام محاسبات در تقویم قمری و بالتبع پایه محاسبه بسیاری از اوقات مربوط به فرایض اساسی اسلام از جمله روزه و حج است و عدم امکان رویت ماه در غالب نقاط مسکون زمین در بیشتر اوقات سال و صعوبت وسایل مخابره و ارتباط در روزگاران پیشین (که هنوز هم تا مقدار زیادی وجود دارد و اختلاف در رویت ماه بین ملل مسلمان دلیل آن است) با

انتخاب این تقویم ناقص ونامطمئن به عمد وقصد میخواسته است بندگان بیچاره خود را آزار دهد وسرگردان کند؟ ! بگذریم از اینکه مفاد این آیه در باره حرمت چهار ماه از دوازده ماه این تقویم را هم پس از رهزنی (ببخشید سریت !) بطن النخله نسخ کرده وغارت وچپاول را در این چهار ماه نیز برای مسلمانان مجاز دانسته که بحث در آن خارج از موضوع فعلی است .[6]

اکنون به آداب ومقررات روزه در اسلام بنگریم وببینیم مفسران سنی وشیعه در این باب چه میگویند : طبری در صفحات ۱۱۷ و ۱۲۰ جلد اول تفسیر خود به تفصیل در این خصوص اطلاعاتی بدست میدهد ومنجمله میگوید :

"بدان که اندر اول اسلام روزه هنوز فریضه نکرده بود ولکن نماز کردن وزکوة از مال بدادن فریضه بود وخدای عزوجل نماز بر امت محمد فرض کرده بود واز اول پنجاه نماز بود تا آن هنگام که به پنج باز آمد ....[7] وپیغامبر علیه السلام را آرزو چنان بود که بر امت او نیز روزه فریضه شود[8] تا امت او را نیز ثواب روزه داران باشد ... وعرب مردمانی خورنده بودند واز طعام خوردنشان صبر نبودی ونیز در اول اسلام حربها بسیار میبود وحق تعالی نخواست که برایشان چیزی واجب کند که ایشان را آن چیز دشخوار آید وطاقت به ندارند ...[9] واما اندر اول اسلام آن روزه داشتن چنان بود که چون نماز شام بودی روزه بگشادندی وطعام بخوردندی وچون شفق فروشدی طعام خوردن حرام شدی تا دیگر روز نماز شام وجهودان وترسا آن را قاعده چنین بود وامروز ایشان را همچنین است که نماز شام روزه بگشایند وطعام وشراب بخورند تا دیگر روز نماز شام هر چه خورند ایشان را حرام بود ... سپس به بیان داستان عمرو مباشرت او با زنش در شب

ماه رمضان وبازگفتن آن به محمدکه (حسب المعمول) موجب نزول آیه ۱۸۷ سوره بقره شده میبرد از دو این آیه را حنین معنی میکند. "حلال کردشما را شب روزه نزدیکی کردن بازنان شما ایشانند پوشش شما وشما ئید پوشش ایشان ... وبخورید وبیاشامید تا پیدا آید شما را سپیدی روز از سیاهی شب از بامداد پس تمام کنید روزه تا شب ومه کرد آئید با ایشان وشما با شید نشستندگان اندر مسجدها .ص ۱۱۷ جلد اول تفسیر طبری".

کشف الاسرار هم در معنی این آیه مینویسد "بخورید وبیاشامید تا تیغ روز از دامن شب از بامدادنمایان گردد وپس از آن روزه را تمام کنید تا آغاز شب درحالیکه معتکف در مسجد هستید .ص ۵۷ جلد اول ملخص کشف الاسرار". تفسیر قمشه ای درصفحه ۴۰ این آیه را چنین معنی کرده است " برای شما در شبهای رمضان معاشرت با زنان خود حلال شد بخورید وبیاشامید تا خط سپیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد."

بنابر آنچه در بالا گذشت اولا" "نفس ماه رمضان وماه صیام" به قول جناب دکتر نوا پ امری نیست که بصورت بدیهی ومنطقی بتوانند بدون چون وچرا وبطور دربست ضرورتش مورد قبول قرار گیرد، ثانیا" خدای محمد که در موارد و آیات متعددی درقرآن با خود محمد یکی میشود در تشریع روزه هم مثل تشریع نماز عدم ثبات فکری وتلون رای خودرا نشان داده و پس از چندین بار تغییر رای بالاخره این امر را بصورت فعلی تثبیت کرده است که تازه در نحوه اجرای آن بین اکثریت قاطع مسلمانان یعنی سنی مذهبان واقلیت ناچیز شیعه امامی اختلاف بسیار وجود دارد، ثالثا" به موجب نص صریح آیه ۱۸۷

سورهٔ بقره هیچگونه حدومرزی برای خوردن وآشامیدن در شبهای رمضان وجودندارد وحتی خوردن درسحرگاه را یک سنت اسلامی شناخته است ولی ظاهرا " جناب دکترنوابخود را از محمدوخدای او که واضع احکام اسلام بوده اند داناترمی‌دانند و برای خوردن وآشامیدن همکیشان شیعی مذهب خود تعیین حدود وقیودی راضروری می شناسند ما این مطلب چندسوال پیش می‌آورد ، اول اینکه آیا بهترنبود آن خدائی که روزه داشتن درسی روزمتوالی را برمومنان فریضه ساخته وکسی است که طبق مندرجات رسالهٔ توضیح المسائل امیدمستضعفان جهان امام کبیرروح الله خمینی چنان به امورعادی وروزانهٔ مؤمنان علاقمندومقیدبه تعلیم آنان بوده که حتی برای چگونگی ورودبه مستراح که با پای چپ باشدیا راست دستور مقررفرموده آن حدودوقیودی را که جناب دکتربا دانش فراوان ومراتب علمی درخشان خودبرای روزه داران مفید ولازم میشناسندنیزضمن آیات روزه الزام آورمیساخت ؟ دیگراینکه چرا اصلا" این خدا بجای تحمیل ۳۰ روزمتوالی روزه گرفتن درهرسال مؤمنین را صریحا "به رعایت اعتدال درخوردن و آشامیدن ومحدودکردن آن به دووعده غذا درروزطبق تشخیص جناب دکتروپیروی رژیم غذائی تجویزشده ازطرف ایشان از جمله حرمت "قند" مثل حرمت الکل وگوشت خوک ملزم نساخته است تا دیگربرای "صفا بخشیدن به جسم وجان مؤمنان"حاجت به روزه گرفتن نباشدوجسم وجان آنان همیشه مصفا بمانند ؟

(دراینجا ازابراز این شگفتی ناگزیرم که چطورجناب ایشان که درمفاسدقند چندان دادسخن داده اند ناگهان دچارتغییر رای شده مصرف قند ابرا هنگام افطار به مؤمنین توصیه

فرمودند !!!! نکند تلون رای خدای محمد به ایشان هم سرایت کرده باشد؟). دیگر اینکه مطالعات جناب دکتر درتاثیرات مثبت ومفید روزه داری متاسفانه فقط ناظر به روزهای بلند تابستان درقسمت محدودی ازکره زمین است وعمومیت ندارد وابسان اولا" تکلیف روزه داران این نواحی را درزمستان که مدت روز از شش هفت ساعت تجاوز نمیکند ونیز تکلیف باقی شیعیانی را که ممکن است احیانا " درشمال کشورهای اسکاندیناوی مسکن داشته باشند معین نفرموده ومعلوم نکرده اندکه روزه داران این نواحی که روزهای تابستانشان قریب ۲۳ ساعت و روزهای زمستانشان چیزی درحدود یک ساعت است چه باید بکنند؟ وهنگام افطار وسحر چه بخورند؟ ونیز ساکنان این نواحی ویا دیگر نقاطی که وضع اقلیمی مناطق مسکونشان با "پرورش نخل ونحل" وبالنتیجه تهیه "رطب وعسل" سازگار نیست. تکلیفشان درموقع افطار چیست وبا چه باید افطار کنند؟ و بالاخره این موضوع مایه اعجاب است که جناب ایشان که مسلما "سالیان درازی را درمیان ملل اروپائی بسر برده اند وقهرا "با کتاب وروزنامه وتلویزیون ورادیو هم سروکار دائم دارند ویقینا " مطلع اندکه قریب یک ملیارد ازجمعیت زمین که اکثرشان مسلمان هستند تقریبا "بطور دائم درگرسنگی بسر می‌برند ودرعین حال بسیاری ازملل اروپائی بخصوص نژاد انگلوساکسون وتعدادی ازشاخه های نژاد اسلاو عملا" جز ناشتا وشام غذای اساسی نمیخورند وخوراک نیمروزشان جز چیز مختصری شبیه به تنقلات ما نیست (که آنرا هم تا جائیکه از مطلعین به علم پزشکی شنیده ام برای اجتناب از پاره ای اختلالات دستگاه گوارش که ازخالی ماندن معده ناشی میشود

مفیدمیدانند) وبا وجوداین برای تصفیهٔ جسم وجان این ملیونها نفردستوری معین نفرموده اند .؟!

حقیقت این است که نوشته جناب دکترنواب پاره ای از کتابهای مؤلفان مسلمان وخاصه شیعه را درخاطرم تداعی میکند ،مثلا" دریکی ازاین کتابها مؤلف بی آنکه ریاضی و فیزیک وشیمی وبسیاری دیگرازعلوم جدیدراکه مبنای فلسفه امروزاست بداندوفقط بهاتکای عصای لرزان منطق ارسطو به خوداجازهٔ بحث درپیچیده ترین مباحث فلسفی عصرراداده وبه خیال خودبا آیات قرآن اصول مسلم علمی را تخطئه کرده است ویا مؤلف دیگری صرفا "بهاستناد مقاله ای ازیک نویسنده گمنام که به عربی ترجمه ودرمجله عربی کوچکی انتشاریافته نظریهٔ داروین را مردوداعلام کرده ولی بلافاصله به سائقه تزویرشیعیگری وبرای آنکه جای مهری هم گذاشته باشد با توسل به آیاتی ازقرآن ادعاکرده که اصل تکامل درقرآن صریحا" پیش بینی شده ونا موفقانه کوشیده است با هزارمن سریشم این دورا به هم بچسباندوکسی هم نبوده به این بزرگوار بگوید که اگردربطلان نظریهٔ داروین مومن هستی دیگرکوشش دراثبات پیش بینی تکامل درقرآن یعنی چه ؟

بنده ازجناب دکترکه به فحوای مرقوماتشان پیدااست که علاوه برمرتبهٔ والای دکتری درپزشکی درمسائل اسلامی هم تتبع وتبحردارندخواهش میکنم برای راهنمائی وارشاد فردکم دانش وکودنی مثل بنده روشن ومرقوم فرمایندآیاآبی که سه وجب درسه وجب باشدیا آبی که درنهروجوی

جاری است به صرف اینکه رنگ و بو و طعم آن تغییر نکرده باشد فاقد میکروب و باکتری و ویروس است و ایشان شرب و استعمال چنین آبی را بعنوان یک پزشک اجازه میفرمایند یا نه؟

همچنین آیا ایشان سنگ استنجاء را زایل کننده پلیدی و از نظر بهداشتی قابل استعمال میشناسند یا نه؟ چگونه خدای اسلام نژاد بشر را ضمن قصهٔ نوح فقط شامل دو تیره سفید و سیاه (سامی و حامی) شناخته و از وجود نژادهای سفید غیر سامی مثل آریائی و یا نژادهای زرد و سرخ و پلنزی نامی نبرده آیا از وجود این نژادهای اخیر بی اطلاع بوده یا آنها را خدای دیگر خلق کرده است؟ و یا چرا تمام توجه این خدا به شبه جزیره عربستان و کشورهای چسبیده به آن محدود بوده و از بیان قصص مردم ساکن این مناطق تجاوز نکرده است و اصلاً" بخاطر نداشته که قاره‌هائی بنام اروپا و امریکا و استرالیا هم خلق کرده و در این سرزمینها هم ملتها و اقوام متعدد زندگی میکرده‌اند که هم تعدادشان از مردم ساکن در جزیرة العرب و نواحی اطراف آن به مراتب بیشتر بوده و هم وسعت خاکشان، هم تمدن و فرهنگشان بالاتر، پس چرا هیچ قصه‌ای از این اقوام در قرآن ذکر نشده و به سرزمینشان اشاره‌ای نرفته است؟ چرا خدائی که قطب شمال و جنوب را خلق کرده و به خوبی بایستی آگاه باشد که عذاب سرما و مخافت گرگها و خرسهای قطبی از عذاب آتش و مار و عقرب صحرای عربستان کمتر نیست هنگام تهدید و وعید وسایل عذاب خود را فقط به آن چیزها منحصر کرده که قوم عرب میشناخته و از آن میترسیده است؟ آیا در عصر تسخیر فضا و پس از آنکه بشر به کره ماه قدم نهاده هنوز میتوان باور داشت که طبق روایت مذکور در صفحه ۱۷۸۳ جلد هفتم تفسیر طبری در یک شب چهارده محمد با اشاره انگشت ماه را به دو نیم

کردکه‌نیمی از آن به‌غرب ونیمی به‌شرق رفت ولی هیچیک از ملل متمدن آن زمان این امربدیع راندیدوهیچ مورخی جزمورخین ومفسرین مسلمان دراین خصوص مطلبی ثبت‌نکرد ؟ وبازآیا دراین عصرتسخیرفضا میتوان به‌مفهوم‌آیه ۸۶ سوره الکهف معتقدبودکه‌میگوید :

"حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة " یعنی " آنوقت که‌برسید (یعنی ذوالقرنین) به‌فروشدن آفتاب بیافت آنراکه‌فرومیشداندرچشمه‌ای گرم‌وآلوش و سیاه تفسیرطبری صفحه ۹۳۵ جلدچهارم." "تا بدانجا رسید که‌آفتاب غروب میکردوآفتاب رادیدکه‌به‌چشمهٔ گرمی فرو می رفت . خلاصه‌کشف الاسرار ص ۱۹ جلددوم."

من دهها سوال دیگرازاین گونه‌دارم‌که‌به‌رعایت اختصار فعلا" ازطرح آن درمیگذرم‌ولی نمیتوانم‌ازجناب دکترنواب این سوال رانکنم‌که‌آیا دینی که‌تمام احکام آن ناظربه اعمال آدمی ازکلوبه‌پائین است وتعلیمات‌ش درسه‌عبارت کوتاه "قتل سبعانه ـ غارت بی‌رحمانه ـ شهوت وحشیانه " خلاصه‌میشودونتیجه‌این تعلیمات راهم‌درایران شیعه و عربستان سنی هرروزشاهدوناظرهستیم‌قابل دفاع است چه رسدبه‌تبلیغ وترویج؟ آیا میتوانندمنکرشوندکه‌زندگی هیچیک ازچهل وچندکشورمسلمان ازهیچ حیث با عقب مانده‌ترین کشورغیرمسلمان قابل قیاس‌نیست ؟ بنده‌چون شخصا" به هیچ وجه‌نمیخواهم‌دربارهٔ‌ایشان پیشداوری کرده‌باشم و بخصوص به‌خودم‌اجازه‌نمی‌دهم ایشان راخدای ناکرده‌درعداد خلیم‌صدیقی وحامدالگار قراردهم‌که‌بخاطردریافت جیره‌های بخاوتمندانه‌ازکیسه‌ثروت ملی ایران که‌صرفا "فساد ـ عدم

لیاقت ـ جبن ـ ومخصوصا " بی علاقگی خاندان پهلوی به همه چیز ملت ایران دراختیار رمشتی مزدوربین المللی قرارداده به تاسیس انجمن ونشرمجله اسلامی پرداخته اندودرلفافه، تبلیغ اسلام‌قلم‌وزبان خودرا بیشرمانه‌برای پرده‌پوشی یا توجیه‌جنایت های بیمانندذخیمان رژیم‌اسلامی بکارمیبرند ودردل به‌ریش هرچه‌مسلمان وایرانی است می‌خندند .همچنین ازجناب دکترنمی‌پرسم‌چرابجای صرف وقت وانرژی خودبه تیمارداری ودرمان بیماران ودردمندان ومطالعه‌آخرین مقالات علمی وتتبعات پزشکی یانوشتن مقالات طبی به‌تحریر مطالبی پیرامون مسائل خارج ازصلاحیت حرفه‌ای خود پرداخته‌اندکه‌اثبات آن حتی برای اهل فن هم‌غیرممکن است"فقط ازجناب ایشان که‌ظاهرا "به‌اصول وفروع شیعه جعفری ایمان واعتقاددراسخ دارندمیپرسم‌که‌دراین موقع که‌نمایندگان دولت باصطلاح "حقه‌امام"درگوشه‌وکنارجهان درتکاپوهستندکه‌پزشکان ایرانی راراضی به‌معاودت به ایران کنندودریافت خانه‌واتومبیل مجانی و۳۰% اضافه درآمدراهم‌به‌آنان تضمین میدهندچرازندگانی دراین کافرستان رابربازگشت به‌بهشت میهن اسلامی وخدمت به ملت شهیدپروروومعلولان ویابازماندگان شهیدان سپاه‌اسلام ترجیح داده‌اند؟!! آیااین است معنی ایمان ومسلمانی درمذهب شیعه‌جعفری ؟؟

باتقدیم‌احترام

امضاء محفوظ

۱۱تیر ۱۳۶۲ ـ
لس‌آنجلس ـ

ملاحظات

۱ ـ تقویم عبری هم اصولاً برمبنای گردش ماه است ولی نقص آن را با یک کبیسهٔ یک ماهه در هر سه سال جبران و با تقویم شمسی منطبق کرده‌اند.

۲ ـ این عادت کینه‌کشی و انتقامجوئی عربی است که بعداً در اسلام بصورت قانون قصاص جلوه‌گر شده است.

۳ ـ درباب تخصیص انجام فریضهٔ روزه به رمضان روایت دیگری است بدین شرح:
"رمضان را رجب ربیعه می‌نامیدند و به آن قبیله اختصاص داشت و چون رجب مضر از ماههای حرام بشمار می‌رفته و ادای عمره در آن فضیلت داشته جهت برقراری مساوات بین دو قبیله قریش ماه رمضان با تشریع روزه در آن فضیلت یافت. کتاب احکام اسلام دکتر خزاعلی ص ۴۱۷" این هم نمونه و مورد دیگری از تعصب محمد در احترامی که به قبیلهٔ خود یعنی قریش می‌گذاشته و اهتمامی که در افزایش احترام و قدرت این قبیله همواره به کار می‌برده و نظایر آن بسیار است.

۴ ـ از بحث پیرامون ملحقات و تحریفاتی که در این تفسیر به مقتضای عادت شیعیگری در ترجمه آیات بعمل آمده برعایت ایجاز صرف نظر شد.

۵ ـ این هم دلیل دیگری بر اینکه اسلام فقط برای قبایل عرب بوجود آمده و یک مذهب آسمانی و فراگیر و جهانی نیست و نمی‌توان ندبا شد که نظایر آن در آیات و احکام قرآن فراوان است و در کتابی که در دست تألیف دارم بیان خواهم کرد.

۶ ـ هرجا که کمیت محمدلنگ میشده ویا امری خلاف رضای اوپیش میآمده فورا " خدای هوس باز ش به وسیله ٔ جبرئیل آیتی نازل میکرده وحکم قبلی را تفسیر یا نسخ می‌نموده است . گویا لنین هم به این شگرد رندانه ٔ محمدکاملا" آشنا بوده زیرا بعداز انقلاب اکتبر هرجا عقاید مارکس در موضوعی ساکت ویا خلاف دلخـــواه لنین بنظر میرسیده فورا " تفسیری بر آن می‌نوشته وموضـــوع را به میل خودسمبل میکرده است به همین دلیل اگرکسی اعمال لنین وجانشینانش را با معیار مارکسیزم بدون لنینیز م بسنجد از وجودتضادوتغایر این دوبا هم درموارد بسیار به شگفت خواهد آمد .

۷ ـ این داستان مفصل است خلاصه آنکه درشب معراج بنا بــه توصیه وهدایت موسی محمدپس ازچانه زدن ورفت وآمدبسیـــار دستورا ولی خدا رادرباره ٔ پنجاه نماز روزانه به پنج نمـــاز پائین آورد .

۸ ـ درباره ٔ دلیل این آرزودرکتابی که دردست تالیــــف است بحث خواهد شد .

۹ ـ ملاحظه میفرمائیدکه خدای محمدهم مثل امید مستضعفـــان امام روح الله خمینی حیله بکارمی‌بردوهیچ وقت قصدباطنی ونهائی خودرا ابرازنمی‌کردوباصطلاح حرف آخررا اول نمی زد

مقاله دوم

در حقیقت مقام و حقوق زن در اسلام

آقای سردبیر :

عطف به نوشته ای تحت عنوان "مقام زن در قرآن و در انجیل" که در شماره ۲۴تیر ۱۳۶۲ (۱۵جولای ۱۹۷۳) آن روزنامه انتشار یافته است برای روشن شدن موضوع در نظر خوانندگان آن روزنامه و نیز بعنوان ایفای یک وظیفهٔ ملی در آشنا ساختن هم میهنانم به واقعیت دینی تازیان که آنرا اسلام نام کرده اند و هزار و چهارصد سال است نکبت آن موجب شوربختی و تیره روزی ایرانیان شده است مطالبی بنویسم . اما باید بلافاصله متذکر شوم که قصدم از نوشتن این نامه صرفاً" به اصطلاح اداری ایران "تکمیل پرونده" است زیرا به قطع و یقین می دانم که این نامه هم مثل نامه قبلی پیرامون نوشته آقای دکتر نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم و جان خود را صفا بخشیم" که قریب سه هفته قبل بعنوان خود شما به آن روزنامه فرستادم به دلیلی که بر من روشن نیست منتشر نخواهید کرد .

اما در باب اصل مطلب نویسنده محترم نامه "مقام زن در قرآن و در انجیل" در پاراگراف آخر نوشته خود بدوا "صلاحیت و حق اظهار نظر و صدور رای نهائی را در بارهٔ مسائل مذهبی" از خود و از هر کس دیگر بطور جزم و قطع سلب کرده است ولی بلافاصله با همان صراحت و قاطعیت به دنبال آن تحقیق در بارهٔ ادیان را به صورت "یک وظیفه" بر هر فرد واجب شناخته است تا هر کس به هدایت " عقلی که خدا به او داده" راه را از چاه بشناسد و به پیروی از "دین اجدادی" اکتفا نورزد و در "خداپرستی" که به زعم ایشان "یک غریزه طبیعی انسان" است صرف وقت نماید !؟ .

بنده واقعا" نفهمیدم از محتوی متناقض این پاراگراف چه نتیجه ای باید گرفته شود؟ ! آیا به عقیده نویسنده محترم کسی حق اظهار نظر درباره ادیان ندارد یا دارد ؟ ! اگر ندارد پس چگونه خود ایشان از پاراگراف اول تا پاراگراف ما قبل آخر نوشته خود خلاف این حکم عمل فرموده و به اظهار نظر و صدور رای نهائی درباره مسائل مختلف مذهبی پرداخته است ! ؟ و اگر هر کس وظیفه دارد در درباره ادیان "به مقتضای عقلی که خدا بدو داده" تحقیق کند و "به دین اجدادی خود اکتفا نورزد" پس چرا حق اظهار نظر و صدور رای در مسائل مذهبی را که نتیجه منطقی و اجتناب ناپذیر تحقیق است با این صراحت و قاطعیت از افراد سلب کرده است ! ؟

مطلب دیگر که مایه اعجاب بنده شد بی اطلاعی ایشان بعنوان یک مسلمان (که صریحا "در نوشته خود بدان اعتراف و تصدیق کرده است) از تعداد شیعیان جهان است که آنرا "۴۰% کمتر یا بیشتر" از جمعیت مسلمانان جهان قلمداد کرده است در این باب باید به عرض ایشان برسانم که هر چند به دلیل عقب ماندگی مفرط جمیع جوامع مسلمان رقم مطمئنی از تعداد قطعی مسلمانان در جهان در دست نیست ولی با محاسبه آمارهای ناقص جمعیت چهل و چهار پنج کشور مسلمان و اقلیتهای مسلمان در چند کشور غیر مسلمان (شوروی - یوگوسلاوی - آلبانی - کنیا - تانزانیا - اوگاندا - هند - برمه - چین و فیلیپین) به تخمین و تقریب میتوان گفت حداکثر قریب ۸۰۰ ملیون از مردم روی زمین مسلمانند و از این عده پس از وضع رقم غیر شیعه از کل جمعیت ایران طبق

آخرین آمار موجود [1] قریب بیست ملیون در ایران ـ نزدیک پنج ملیون (۴۵% از کل جمعیت) درعراق یک ملیون درشرق ومرکز افغانستان ۴۵۰ هزارنفردر لبنان ۱۰۰هزارنفر درنواحی شرقی عربستان سعودی وشیخ نشینهای خلیج فارس یک ملیون درپاکستان ونیم‌ملیون درهند شیعه‌اثناعشری ونزدیک دوملیون ونیم شیعهٔ زیدی دریمن قریب هفت ملیون شیعه‌هفت امامی یا اسماعیلی درپاکستان ـ هند ـ تانزانیا ـ کنیا واوگاندا وقریب پنج ملیون بهره‌ای ، (شاخهٔ دیگراسماعیلی) درهندوپاکستان سکونت دارندوبه این حساب جمعیت کل تمام فرق شیعه‌از ۴۵ ملیون نفر تجاوزنمیکندکه‌از این رقم‌فقط قریب بیست وهشت ملیون آن شیعه‌امامی یعنی هم‌مذهبان رهبرمستضعفان جهان !!! روح الله‌خمینی ومعتقدان به‌امام غایب اندبنابراین نسبت جمعیت تمام‌فرق شیعه‌به‌جمعیت کل مسلمانان جهان چیزی قریب ۵% ونسبت شیعه‌اثناعشری تنها ۳/۵%است ونه چهل‌درصد که‌ایشان مدعی شده‌است .

مطلب قابل توجه‌دیگردرنوشتهٔ ایشان ابهام‌دربارهٔ مذهب نویسنده‌محترم آن است زیراایشان فقط براعتقاد خودبه‌قرآن بعنوان وحی منزل وبه‌پیامبری محمدتاکید ورزیده‌است ودرباب اصل امامت وولایت علی واولادش به نص خفی وجلی ووجودامام غایب یعنی سه‌دروغ بزرگ که اساس وپایه‌مذهب شیعهٔ اثنی عشری بر آن است مطلبی ذکر نفرموده‌است ولی ازطرف دیگردرمقابله‌با دعوی مسیحیان درباب رجعت عیسی به‌آیه‌ای ازسورهٔ النمل مشعربرظهور

جنبنده ای درزمین تمسک جسته است که این آیه اصولا" از آیات وعید و تهدید است و فقط شیعیان امامی آن را به نام "دابة فی الارض" برعلائم آخرزمان افزوده اند و بنابراین بنده نمیدانم ایشان شیعه امامی یا سنی مذهب است ؟ هر چند که این مطلب تا ثیری در بحث ما ندارد . اکنون باید درخصوص اصل موضوع دو مطلب را به عرض ایشان برسانم یکی اینکه آخوندهای تمام فرق اسلام در این امر اتفاق دارند که انجیل اصلی را چون آیاتی از آن مبشر آمدن پیامبری به نام محمد بوده کشیشان نصرانی مخفی کرده و یا از میان برده اند و بنابراین عقیده ایشان عهدجدید از کتاب مقدس (BIBLE) یعنی انجیل های چهارگانه متی (MATHEW) مرقس (MARKE) ـ لوقا (LUKE) و یوحنا (JOHN) ولواحق آن از قبیل رسائل بولس (PAUL) و پطرس (PETER) و رسالات یعقوب و یهودا و یوحنا و نیز مکاشفه یوحنا (REVELATIONS یا REVELATION) کلام آسمانی و منزل نیست . دوم این که مسلمانان اعم از عامه و خاصه (البته هریک با استناد و نقل احادیث جداگانه و با اختلافات بسیار زیاد) معتقدند که در آخرزمان عیسی از آسمان فرود خواهد آمد و از جمله در ترجمه تفسیر طبری (در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸) مینویسد " پس آنگاه از پس ایشان مهدی بیرون آید و مهدی خلیفت عیسی باشد و عیسی از آسمان به زمین آید و همه زمین پرفتنه بیند از دجال و از دست یاجوج و ماجوج پس مهدی را خلیفت کند تا مهدی بیاید و این جهان از فتنه پاک کند از دجال و تبع او و یاجوج و ماجوج و ایشان را به دریا غرق کند "وهمین مطلب را در چهار جای دیگر کمابیش به همین مضمون تکرار

کرده است از جمله در ص ۱۸۳۰ جلد هفتم که به نقل از محمد نشانه های رستخیز را که همه در یکسال پیدا خواهد شد دجال ـ یاجوج و ماجوج ـ فرود آمدن عیسی و ظهور مهدی دانسته است . در اینجا بیان این نکته را ضرور میدانم که نقل قول طبری درباره‌ٔ فرود آمدن عیسی از آسمان صرفا "برای جلب توجه نویسنده مقاله "مقام زن" به روایات و معتقدات اسلامی در این مورد است و خواننده نباید آن را عقیده شخصی اینجانب بداند زیرا اولا "داستان آفرینش و خلقت عیسی و عروج او به آسمان بصورتی که در قرآن ذکر شده مانند افسانه معراج و شق القمر و نزول عیسی در آخر زمان و خروج دجال و یاجوج و ماجوج و وجود و ظهور مهدی امام غایب و خضر و الیاس از نظر عقلی و علمی نه قابل قبول و اثبات است ، نه حتی قابل فرض . و نیز این تذکر واجب است که در باب مهدی اعتقاد سنی مذهبان برین است که در آخر الزمان کسی زاده خواهد شد که خلقا "و خلقا "شبیه ترین مردم به محمد خواهد بود و او مهدی و هادی است و عقیده شیعیان را به وجود امامی غایب از نظر عقل و نقل هردو مردود و باطل و دروغ می شناسند .

اما ادعای آخوندهای مسلمان درباره انجیل شامل دو قسمت است یکی مسئله مخفی و یا نابود کردن انجیل اصلی توسط کشیشان است که همین تهمت را عینا "درباره‌ٔ تورات بر احبار و کاهنان کلیمی هم بسته اند که این تهمت برمبنای عقل و منطق و سوابق تاریخی چیزی جز یک دروغ محض نیست . زیرا اولا "به قول کسروی "اینکه میگویند باید پیش از هر انگیخته ای مژده رسانی باشد بی دلیل است بلکه دروغ بودنش آشکار است . در این باره تنها داستان یحیی با عیسی است . . . . هرچه هست مژده رسان باید مژده رساند نه آنکه خود را برانگیخته‌ٔ نماید و دینی گذارد" . ثانیا " هنگامی که محمد به دعوی پیامبری برخاست فقط تعداد کمی حبر و کاهن یهودی و شمار کمتری کشیش و راهب مسیحی در تمام

جزیره العرب وجودداشته است وبه فرض که این عده ناچیز و انگشت شمار به خاطر دشمنی با محمد حاضر شده باشند در متن نسخه هائی از کتابهای مذهبی خودکه در اختیار داشته اند تحریف کنند ویا آنرا مخفی یا نابود سازند مسلما "به باقی نسخه های این کتابها که در اقطار مختلف عالم پراکنده و در اختیار ملیونها نفر پیروان این دو آئین بوده دسترسی نداشته اند و عقلا" قابل قبول نیست که جمیع عالمان یهودی ونصرانی خارج از جزیره العرب که در آن زمان اصلا" نه محمد را می شناخته اند ونه از دین تازه او آگاهی داشته اند صرفا "بخاطر وبه تبعیت روحانیان یهودی ومسیحی عربستان به تحریف متن یا مخفی کردن ونابودساختن کتابهای مذهبی خود رضا داده وبه چنین اقدام سفیهانه ای تمکین کرده باشند وتازه اگر چنین دعوی سخیفی را هم صحیح بپنداریم وآنرا بپذیریم باز معقول نیست که تمام نسخ اصلی تورات وانجیل چنان از بین رفته باشد که حتی یک دانه از آن هم در عرض این هزار وچهار صد سال که از عصر محمد میگذرد بدست نیاید ویا هیچ مورخ غیر مسلمان از ملل مختلف هم بدین امر که قطعا " نمیتوانسته مستور ودر پرده بماند واقف نشده وبدان اشاره ای نکرده باشد .

ولی قسمت دوم ادعای آخوندهای مسلمان در باره آسمانی نبودن کتاب عهدجدید اتفاقا " جزء معدودی از مطالب درست وحرفهای راستی است که بر زبان وقلم این جماعت گذشته است ودلیل درست بودن آن هم اولا" دلالت صریح محتویات هر چهار انجیل وثانیا" اقرار وتصدیق خود مسیحیان

براین مطلب است [۲] وتا جائیکه بنده میدانم ودرکتابها و نوشته‌های واقفان بردیانت مسیح خوانده‌ام هرگز هیچ مسیحی مطلعی عهدجدیدرا کتاب منزل وکلام‌خدا ندانسته‌است بلکه همواره‌نوشتن هریک ازاین چهارانجیل را (آن‌هم نه باقطع ویقین بلکه‌با نوعی شک وتردید) به‌کسی که‌نام وی برآن نهاده‌شده‌منسوب کرده‌اند ومفاد محتوی هرچهاربخش راصرفا " وصریحا " نقل (NARRATIVE)گفتاروکردارعیسی مسیح میدانندکه‌درمعنی چیزی است مترادف با آنچه‌درعرف آخوندهای مسلمان "حدیث وسنت" نامداردولاغیروبهمین جهت مسیحیان جزمی وقشری مانندژان کالون وپیروان اوونیز (PURITANS) تا آنجا پیش رفته‌اندکه‌فقط تبعیت ازاحکام عهدعتیق یعنی اجرای قوانین موسی رابرمسیحیان واجب می‌دانندکه‌بخاطراینجا ازابحث پیرامون مطلب دراینجا درمی‌گذرم. ولی آنچه‌مسلم است این است که علمای مذهب مسیح بطورکلی دیانت عیسی رابه حق شاخه‌ای از دیانت موسی منتهی مکمل آن می‌دانندچنانکه‌اسلام هم درحقیقت شاخه‌ای دیگرازآن است واتفاقا " همان دعوی مسیحیان راهمداردیعنی با تصدیق دین موسی مدعی تکمیل آن می‌باشد. [۴] با این تفاوت که‌نفوذ وانعکاس تعالیم و احکام موسی دراسلام به‌مراتب عمیق تروبیشترازنفوذ و انعکاس آن درمسیحیت است وسبب آن هم‌دوچیزاست یکی اینکه‌تعلیمات مسیح وشاگردانش (که‌ظاهرا "سه‌نفرازآنان نویسنده‌سه‌بخش ازانجیل هستند) تحت تاثیرافکارواندیشه های فلاسفه‌یونان خاصه‌مکتب رواقی (STOICISM) ونیز عقایداندیشمندان مکتب نوافلاطونی اسکندریه که علاوه‌بر

وقوف برعقا یدفیلسوفا ن قدیم یونا ن با فلسفه واصول آئین های آریائی مانندمهرپرستی - بودائی - زرتشتی - مانوی ونیزبا مبانی واصول وسیستم قضائی پیشرفته رم آشنائی داشته واز آن متاثربوده اندتلطیف گشته وتا مقدا رزیادی ازخشونت احکام موسی درآن کاسته شده است دیگرا ینکه چون زادگاه دیانت مسیح امپراطوری وسیع رم که مردمش وارث تمدن ها وفرهنگهای درخشان ملل مختلف مانندیونان وکارتاژ ومصربوده ویا با ملتهای متمدن دیگرمانندایرانیان مستقیماً تماس وسروکارداشته اندویا ازوجودچنین ملتهائی مانند هندیان وچینیان با خبرو بعلاوه خودخالق تمدنی درخشان چون تمدن رومی بوده اند،فق این دیانت جدید هم مانندافق آئین زرتشت ازهمان آغاز بسیاروسیع بوده وبه بشریت قطع نظرازنژادووضع اجتماعی وکشورمعین توجه داشته وهدف آن جهان فراگیری بوده است [5] برخلاف دیانت موسی کداصولا" موضوع تعلیماتش منحصرا "بنی اسرائیل واحکامش صرفا "ناظر براین قوم ومحل اجرای آن هم محدود به ارض کنعان بوده است به همین جهت بین تعالیم واحکام این دودیانت تفاوتهای فاحش دیده میشودکه نتیجه منطقی اختلاف درجهان نگری این دوآئین وتلطیف وتکامل احکام خشن وبدوی دین موسی دردیانت مسیح است وحال آنکه احکام وتعالیم موسی دردین اسلام صلابت وخشونت بیشتری یافته است زیرا محمد خودبه شدت تحت تاثیرجاذبه وعظمت شخصیت موسی قرارداشته وبرآنکونه که هربشری ستایشگر یک مردایده آل یا قهرمان است ودرنهانخانه خاطرا ورا سرمشق زندگی خودمیسازدموسی هم مردایده آل وقهرمان محمدوسرمشق زندگانی وی درنهانخانه خاطرش بوده است و

وبنیان گزار اسلام با دقت ووسواسی عجیب میکوشیده است در جمیع امور هرچند جزئی ونا چیزاز او تبعیت ویا تقلید کنند وبرای اثبات این موضوع چه در قرآن وچه در زندگی وسیرت محمد دلایل وشواهد بسیار وجود دارد از جمله اینکه قسمت عمده قصص قرآن از قبیل چگونگی آفرینش جهان ـ داستانهای آدم وحوا ـ نوح ـ ابراهیم ـ لوط ـ اسحاق ـ یعقوب ـ یوسف ایوب ـ یونس ـ موسی ـ داود وسلیمان وغیره وغیره تقریباً تکرار همان مطالب تورات است ومخصوصا "قصه، موسی وفرعون در ۳۴ سوره یعنی در قریب ثلث قرآن تکرار شده است [6] ونیز مسلما "جاذبه موسی است که داستان معراج وشق القمر را خلق کرده ومحمد با ساختن این افسانه ها خود را به مقام "قاب قوسین او ادنی" رسانده وماه را به دو نیمه کرده تا از سخن گفتن بی واسطه، موسی با خدا در طور سینا وشق آب دریا وسیله، او هنگام خروج از مصر عقب نمانده باشد همچنانکه رسم مواخاة یا برادرخواندگی که محمد بعد از هجرت به مدینه بین پیروان خود رواج داد نمونه دیگر از تاثیر جاذبه موسی در وجدان نا بخودآگاه محمد است که میخواسته است همبرآنگونه که موسی برادری به نام هارون داشته او نیز صاحب برادری شود ، انتخاب بیت المقدس بعنوان قبله، مسلمانان تا سال دوم هجرت نیز قرینه، دیگری بر این امر است ویا لاتر از همه اینکه نود درصد احکام اسلام با مختصر اختلافی همان احکام دیانت موسی است منتها چون محمد دانش واطلاع وصفای روح وسلامت فکر وجهان بینی واضعان وبانیان دیانت مسیح را نداشته بعلاوه وضع احکام اسلام به تقلید از موسی در وضع احکامش در حقیقت وبه استناد تصریح مکرر در خود قرآن [7] فقط برای قوم محمد یعنی

قبایل عرب و محل اجرای این احکام نیز منحصراً "جزیرة العرب بوده خشونت اصلی احکام موسی با رسوم وحشیانه دوران جاهلیت که انعکاس خشونت ذاتی قوم عرب است توام گشته و یک رشته قواعد کاملاً "غیرانسانی بوجود آورده است که امروز دنیا شاهد اجرای مظاهری از آن در ایران شیعه و پاکستان و عربستان سنی است و بالاخره دلیل دیگر بر نفوذ شدید شخصیت جاذبه موسی در محمد حس کینه و نفرتی است که در آیات مدنی قرآن نسبت به یهودیان ابراز شده و یا در رفتار دمنشانه شخص محمد دربارهٔ این قوم خاصه بنی قریظه بظهور رسیده است [8] چه محمد در آغاز کار انتظار داشته یهودیان یعنی پیروان شخصیت ایده آل و قهرمان معبود و مورد ستایش او به علت شباهت تام و تمام اسلام از هر حیث با آئین نیاکان ایشان دین تازه او را به آسانی بپذیرند ولی وقتی با امتناع مصرانه این قوم مواجه میشود تلخی سرخوردگی و شکست خود را با چنین کینه و خشم وحشت انگیزی در گفتار و کردار نسبت به یهودیان ظاهر ساخته است که این خود مصداق دیگری از تبدیل ناگهانی عشق مفرط آدمی به کینه عمیق است که مانند آن بسیار دیده شده و روانشناسان در این باره پژوهش ها کرده اند و چیزهای فراوانی گفته و نوشته اند که خارج از موضوع این مقال است.

با توجه به آنچه در بالا گذشت نویسندهٔ "نامهٔ مقام زن در قرآن" اولاً نه حق دارد به محتویات عهد جدید استناد جوید و نه میتواند بعنوان یک مسلمان عقیده به بازگشت عیسی را که مسلمانان اعم از عامه و خاصه قبول دارند انکار کند ثانیاً" استنباط ایشان از محتویات انجیل خواه آن را کتاب آسمانی

بدا نیم‌یا نه متا سفا نه‌ا بدا "درست نیست زیرا مفهوم ایـن
عبارت‌که "نیا مده‌ا م تا دین موسی را نقض‌کنم بلکه‌آنرا کامل
کنم" قبول بلاشرط احکام موسی نیست چه‌یکی ا زمعا دیـق
اکمال تغییریا نسخ است چنا نکه‌درانجیل لوقا گفته‌شده‌است
که "موسی گفت زنا نکنیدومن میگویم حتی فکرآن را هم بـه
مخیله‌خودرا ه‌ندهید" بنا برا ین استنتاج ایشا ن ا زدوجمله
موردا ستنا دخود دربا ره° مجا زات زنا ودزدی دردیا نت‌عیسی
که‌ا ولی را درآوردن چشم ودومی را بریدن دست دا نسته
است به‌کلی خطا ست ومفهوم‌وا قعی این دوجمله‌بیان‌شنا عت
وزشتی این دوعمل وتحذیرآن است تا جا ئیکه‌برا ی بشـر
درآوردن چشم‌خودرا برزنا وبریدن دست خودرا بردزدی مرجح
دا نسته‌ا ست نه‌ا ینکه‌وا قعا "درآوردن چشم‌وبریدن دست‌راکیفر
زنا ودزدی قرا ردا ده‌با شد هما نطوریکه‌درزبا ن فـا رسی
می‌گوئیم مرگ برفلان چیزترجیح دا رد" برا ی مزید استحضار
نویسنده‌محترم جملات ۱ تا ۲۱ با ب هشتم انجیل یوحنا در
با ب زنا را نقل میکنم‌که‌میگوید :
" عیسی به‌کوه‌زیتون رفت وبا مدا دا ن با زبه‌هیکل آمـد و
چون جمیع قوم نزدا وآ مدندنشسته‌ا یشا ن را تعلیم‌میدا دکـه
نا گا ه‌کا تبا ن وفریسیا ن زنی را که‌درزنا گرفته‌شده‌بودپیش
ا وآوردند ا ورا درمیا ن برپا دا شتندوبدوگفتندا ی استـاد
این زن درعین عمل زنا گرفته‌شد وموسی درتورات بـه ما
حکم کرده‌ا ست که‌چنین زنا ن سنگسا رشوندا ما توچه‌میگوئی
وا ین را ا زروی امتحا ن بدوگفتندتا ادعا ئی برا وپیدا کنند
ا ما عیسی سربه‌زیرا فکند وبه‌ا نگشت خودبرروی زمین مینوشت
وچون درسوا ل کردن الحاح مینمودندرا ست شده‌بدیشـان
گفت هرکه‌ا زشما گنا ه‌ندا ردا ول برا وسنگ اندا زدبا زسـر

بەزیرا فکندەبرزمین مینوشت پس چون شنیدندا زضمیرخود ملزم شده[۹] ازمشایخ شروع کرده تا بەآخریک یک بیرون رفتندوعیسی تنها باقی ماندباآن زن کەدرمیان تنها ایستادەبودپس عیسی چون راست شدوغیرازن کسی راندید بدوگفت ای زن مدعیان توکجا شدندآیا هیچ کس برتوفتوی نداد گفت هیچ کس ای آقا عیسی گفت من هم برتوفتوی نمیدهم بروودیکرگناه مکن" ونیزجملات ۲۷ تا ۳۸ ازباب ششم انجیل لوقا را بعنوان یک فردبیطرف غیرمسیحی برای تاکیدبربلندی پایه تعلیمات عیسی بەنویسنده محترم یادآوری میکنم ازجمله آنجا کەمیکوید "دشمنان خودرا دوست بدارید ... برای هر کەبا شما کینەدارددعای خیرکنید وهرکەبررخسارتوزند دیگری رانیزبەسوی اوبگردان ... پس رحیم باشیدچنانکه پدرشما رحیم است ... داوری مکنیدتابرشما داوری نشود... حکم نکنیدتا برشما حکم نشودوعفوکنیدتا آمرزیده شوید ..." برای احترازازاطناب بیشتردراینجا من ازبحث دراین تعالیم کەکمال عظمت روح وصفای قلب آدمی را متجلی میسازدومقایسەآن با تعلیمات اسلام خودداری میورزم فقط ازنویسنده محترم وخوانندگان این سطوردعوت میکنم در آیات ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۹ سورهٔ بقره و ۴۹ سوره مائده و ۴۰ و ۴۱ سورهٔ شورای کەکینەتوزی وانتقا مجوئی را مبنای زندگی شناختەوبدی کردن بەمثل وگرفتن جان رادربرابر جان وچشم رادربرابرچشم وبینی رادربرابربینی وگوش رادر برابرگوش ودندان رادربرابردندان وزخم زدن رادربرابر زخم زدن فریضه شناختەوارضای این کینەتوزی را امری کاملاً" تابع ارادهٔ افرادوحتی بی نیازازدخالت هر

مقام عمومی دانسته وعلاوه بر این با تشریع اصل وجوب دیه بر عاقله پدر و برادر و برادرزاده و عمو و عموزاده و دائی و دائی زاده بیگناه را هم شریک و مسئول جرم مجرم قرار داده یعنی برخلاف تمام موازین حقوقی وعدل و انصاف کیفر مرتکب جرم را بر خانواده او تحمیل کرده و ننگین تر از همه اینکه ارزش جان برده و زن را نصف ارزش جان یک مرد آزاد شناخته مروری فرمایند و آن را با تعالیم عیسی مقایسه کنند و سپس وجدان خود را قاضی قرار دهند. ثالثاً " وجود کیفر وحشیانه برای زنا و سرقت در دیانت مسیح به زعم نویسنده ابداً " نمیتواند و نباید موجب توجیه وجود کیفر مشابه یا شدیدتر از آن در احکام اسلام گردد زیرا نفس اینگونه کیفرها خواه در اسلام و مسیحیت یا هر دیانت یا قانون دیگری به دلایل بسیار مخالف عدل و انصاف و مصلحت جامعه شناخته شده و انگهی اینگونه قیاس درست بدان میماند که مثلا "کسی اعدام با گلوله را برای اعدام با طناب مرجح بداند و حال اینکه نفس اعدام است که نادرست است نه چگونگی اجرای آن.

اکنون برگردیم به دو مطلب اساسی دیگر در نامه نویسنده محترم یعنی حقوق زن و مسئله بردگی در اسلام:
در بسیاری از نوشته های مدافعان احکام اسلام ادعا میشود که زعما مهبسر یا بی عما مه دو صفت یا رز مشترک است یکی مقایسه حقوقی که به زعم آنان اسلام به زن عطا کرده و مقایسه آن با حقوق زن در قوانین و عرف و رسوم ملتها ئیکه در بدایت تاریخ میزیسته اند و هزاران سال پیش از میان رفته اند و یا مقایسه آن با احکام و قواعدی یا ره ای از ادیان موجود و این مقایسه ها هم

نوعا "آمیخته با مطالبی نادرست است که یا نتیجه جهل و بی اطلاعی نویسنده و یا ناشی از دروغ زنی وقصد و عمداو بر اغفال خواننده میباشد جالب ترین مطلب در این مورد این است که همه این مدافعان بلااستثناء مخصوصا "در نوشته های خود بر منع زنده بگور کردن دختران عرب در قرآن تکیه میکنند و آن را بزرگترین امتیازی جلوه میدهند که از برکت اسلام به جنس زن بطور کلی اعطا شده است و حال آنکه این رسم نفرت انگیز و جنایت آمیز یکی از مظاهر خشونت و توحش ذاتی عربها و صرفا "ناشی از تعصب احمقانهٔ آنان و منحصرا" متداول میان این قوم بیابانگرد و بی فرهنگ بوده است و در آداب و رسوم و یا قوانین و احکام ادیان و مذاهب هیچیک از ملل قدیم شبیه و مانندی نداشته است ، بعلاوه طبق حدیث شماره ۳۵۸۰ در قسمت "بدء الخلق" صحیح بخاری مبتکر و پیشقدم در منع این رسم زین بن عمرو بن نوفل بوده ، نه محمد و با چنین سابقه ای و به نظر من صرف جلوگرفتن از یک رسم جنایت آمیز عرب را اعطای امتیاز به جنس زن جلوه دادن و از این رهگذر بر همهٔ زنان عالم منت گذاردن بی شرمانه ترین و در عین حال خنده آورترین قسمت ادعای این آقایان است و هرگز ندیده ام یکی از این نویسندگان مقام و حقوق زن را در احکام اسلام با مقام و حقوق زن در جوامع مترقی و در کشورهای پیشرفته جهان مقایسه کرده باشد . وجه مشترک دیگر اینگونه نوشته ها مغلطه وسفسطه احمقانه یا سکوت وتجاهل بیشرمانه نویسندگان در باب مطالبی است که اسلام و احکام آن بر زن روا شناخته که ذیلا" اهم آن را اجمالا" مورد بحث قرار میدهم :

محمد پس از پایان مناسک حج در سال آخر زندگانی خود خطبه ای در برابر تمام حاجیان آن سال در صحرای عرفات ایراد کرده که به خطبه حجةالوداع موسوم است شیعیان در مطالب این

خطبه هم حسب المعمول تحریفها کرده ودرباره آن دروغها ساخته اندتا زمینه را برای قبولاندن وتوجیه یکی ازسد دروغ بزرگی که مبنای مذهب شیعه اثنی عشری است یعنی داستان غدیرخم وولایت منصوص علی آماده سازند. ولی متن اصلی وحقیقی این خطبه را جاحظ درکتاب معروف خود بنام البیان والتبین نقل کرده که متاسفانه اکنون بدان دسترسی ندارم ولی آنچه از این خطبه بخاطرم مانده این است که با این دوآیه شروع میشود "الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دنیا انما المومنون اخوه ان اکرمکم عندالله اتقاکم" سپس به بیان مطالب دیگری پرداخته و از جمله راجع به زن مطلبی بیان کرده است که محقق روشن بین نویسنده کتاب ذیقیمت ۲۳ سال آن را نقل کرده است وآن این است "واستوموا بالنساء خیرا" فانهن عوان لایملکن لانفسهن شیاء" یعنی درباره زنان نیکی کنید چه آنان اسیر مردانندوا ختیاری ازخودندارند.

نکته جالب اینجا است که وقتیکه محمددراین خطبه از مردان سخن میگویدصفت مومن رابکار میبردوآنان را برادریکدیگر میخواند اما هنگامی که اززنان مسلمان نام میبردبجای کلمه "مومنات" لفظ "نساء" رااستعمال کرده زیرااگر لفظ مومنه بکار برده بودلاجرم معنی خواهری با مومن یعنی حق مساوی با مردمسلمان ازآن مستفادمیشدولی محمد زن راخواهرمومن ندانسته بلکه اسیراوشناخته است که درعرف اسلام با برده مترادف است.

علی هم درنهج البلاغه دوجادرباره زن اظهارنظر

کرده است یکی در وصیتی است که به فرزند ارشد خود حسن نوشته و در آنجا چنین میگوید: " زنها را در هیچ کاری با زنان مشورت نکن چه رای آنان نادرست و عزم و اراده ایشان ضعیف و سست است با پوشیده داشتن ایشان رخسارشان را از چشم نامحرم دور نگهدار ... چه بهتر اگر بتوانی کاری کنی که آنان جز تو کس دیگری را نشناسد ... در عزیز داشتن زن افراط نکن" (به متن وصیتنامه در صفحات ۱۲۱۰ تا ۱۲۴۵ نهج البلاغه ترجمه داریوش شاهین چاپ انتشارات جاویدسال ۱۳۶۱ تهران و به صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶ از نهج البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸ تهران مراجعه فرمائید).

مورد دوم آنجا است که میگوید "ای مردم بدانید زنان ناقص ایمان ـ ناقص بخت ـ و ناقص خرد هستند اما نقصان ایمان آنان با زنشستگی ایشان از نماز و روزه در روزهای حیضشان میباشد ما نقصان خردشان گواهی دو زن که مانند گواهی یک مرد میباشد ما نقصان بختشان در این است که میراثشان نصف میراث مردان است بنابراین بکوشید از زنان بد بپرهیزید و از خوبان آنها برحذر باشید و اگر شما را به کار نیکی فرا بخوانند از آنان اطاعت نکنید تا مبادا طمع ورزند و به کارهای زشت وادارتان کنند (صفحات ۴۵۴ و ۴۵۵ نهج ـ البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸).

محمدباقر مجلسی از اعاظم آخوندهای شیعه در فصل ششم از باب چهارم کتاب حلیة المتقین از صفحه ۷۲ ببعد از قول دو تن از امامان شیعه اثنی‌عشری یعنی محمدباقر و جعفرصادق چنین میگوید:

حق تعالی برای زنان غیرت جایزنداشته است واز برای مردان غیرت قرار داده است زیرا برای مردان چهار زن و از متعه وکنیز آنچه خواهد حلال گردانیده است و از برای زن بغیر از یک شوهر حلال نکرده است و اگر شوهر دیگر طلب کند یا اراده نماید نزد خدا زنا کار است وغیرت ورشک نمی برند مگر زنان بد و زنان مومنه صاحب رشک نمی باشند... و از حضرت امام محمدباقر منقول است که زنی آمد به خدمت حضرت رسول (ص) وگفت یا رسول الله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی او نکند و از خانه‌ٔ او بی رخصت او تصدق نکند و روزهٔ سنت بی رخصت او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی او کند مضایقه نکند اگرچه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه‌ٔ او بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت بدر برود ملائکهٔ آسمان و زمین و ملائکهٔ غضب و ملائکهٔ رحمت همه او را لعنت کنند تا به خانه برگردد گفت یا رسول الله حق کی بر مرد از همه عظیم‌تر است فرمود حق پدر گفت حق کی بر زن از همه عظیم‌تر است فرمود که حق شوهر پرسید که من بر شوهر آنقدر حق ندارم که او بر من دارد فرمود از صد تا یکی نه آن زن گفت قسم میخورم به خدائی که تو را به حقیقت فرستاده است که هرگز شوهر نکنم... در حدیث دیگر منقول است که زنی به خدمت حضرت رسول (ص) آمد و سوال کرد از حق شوهر بر زن چیست فرمود زیاده از آن است که تو ان گفت ... وجهاد زنان آن است که بر آزار شوهران وغیرت آوردن ایشان صبر کنند... و حضرت رسول فرمود که اگر امر میکردم که کسی برای غیر خدا سجده کند هر آینه میگفتم که زنان برای شوهران سجده کنند و فرمود هر زنی که شوهر او را برای مجامعت بطلبد و تا خیر کند تا شوهر

به‌خواب رودپیوسته ملائکه او را لعنت کنند تا شوهر بیدار شود و در حدیث صحیح منقول است که زن از مال خود هم چیزی بی رخصت شوهر نمیتواند داد ... و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است (شوهر) روترش نکند به‌نزد او و یک روز نه‌یک روز روغن برای مالیدن به او بدهد و هر سه روز یک مرتبه گوشت برای او بیاورد و رنگ مانند حنا و وسمه هر شش ماه یک بار به او بدهد و هر سال چهار جامه اش بدهد دو از برای زمستان و دو از برای تابستان و باید خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سرکه و زیت و روزی یک من کهنه قوت به او بدهد و میوه‌ها که هر کس خورد به او بخوراند و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و حضرت رسول فرمود که عیال مرد اسیران اویند و محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که احسان به اسیران خود بیشتر بکند ... و در حدیث معتبر از حضرت رسول منقول است که زنان را در غرفه و بالاخانه جا مدهید و نوشتن به ایشان میاموزید و سوره یوسف را به ایشان تعلیم نکنید ... و حضرت امیر فرمود مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است و حضرت رسول چون اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت میکردند و آنچه ایشان میگفتند خلاف آن میکردند و حضرت رسول فرمود هر که اطاعت زن خود کند خدا او را سرنگون در جهنم اندازد ... و بدان از جمله حقوق زن بر مرد آن است که هر چهار ماه یکبار با او جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و در کنیز و متعه این واجب نیست.

(صفحات ۷۲ تا ۷۴ حلیه المتقین در آداب و سنن اسلامی و اخلاق و دستورات شرع مطهر نبوی (ص) از تالیفات عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه رحمه و الرضوان از انتشارات

چاپ طاهری ۱۳۶۲ تهران).

من سال انتشار این کتابها را بخصوص ذکرکرده ام تا خوانندها طمینان پیدا کندکه مفاد آنچه را دربالانقل کرده ام موردتائید وتصدیق جامعهٔ باصطلاح روحانی حاکم برایران کنونی است به این دلیل ساده که اگرغیراز این میبودامکان نداشت دردوران اختناق موجودبه هیچیک از این کتابها اجازهٔ انتشار داده شود. بهاستناد آنچه دربالا از این کتابها نقل کرده ام برای هیچ فردمنصف تردیدباقی نمی ماندکه به اعتقادمحمدکه خودبنیانگذاراسلام بوده ونیز جانشینان اوبطورکلی وخاصه پیشوایان مذهب شیعه اثنی عشری زن اسیر شوهروفاقدهرگونه اختیاراست نه تنها بایدبرآزارو غیرت او صبرکندبلکه فرومایگی مقام او دربرابرشوهرتاجائی استکه سزاوار است که حتی درپیشگاه اوسجده کند. زن فاقدعقل است بنابراین درهیچ کاری نباید طرف مشورت قرارگیرد واگردرباره مطلبی رائی اظهارکندمردبایدخلاف آنرا عمل نماید... مردی که کارهای اورا زنی تدبیرکندملعون است... وهرکه اززن خوداطاعت کندبه جهنم سرنگون خواهد شد... زن حق غیرت ندارد یعنی ازحق احساس تملک وحسد نسبت به جفت خودکه غریزی هرحیوانی است دراسلام ممنوع ومحروم شده است اگراحساس حسدکندنزدخداگناهکار و مطرود است وهرگاه درنتیجه محرومیت جنسی بعدازسالیان درازحتی دردل خودهم شوهردیگری طلب کندنزدخدازناکار محسوب میشود ولی مردمیتواندعلاوه برچهارزن عقدی هرمقدارکه بخواهد ازصیغه وکنیز (خواه کنیزابتیاعی یاکنیزی که درجنگ اسیر

شده) داشته‌باشد و با آنان در برابر چشم سایر زنانش هم‌بستری کند و در عین حال چون "صاحب غیرت" است اگر زن خود را (هر چند سالها محروم از رضای جنسی بوده باشد) با مرد دیگری در یک فراش یا در حکم بودن در یک فراش (آنهم فقط به تشخیص و قضاوت شخص خود او) ببیند میتواند هم آن زن و هم آن مردی را که با اوست بکشد و از هرگونه مجازات هم مصون بماند. بعلاوه زن باید در همه حال و بی چون و چرا مطیع تمایلات جنسی شوهر خود باشد و در این باب که خصوصی ترین حق هر بشر است حتی در پشت پالان شتر هم در برابر شوهر فاقد اراده و اختیار است و تنها حق او در روابط جنسی بر شوهر این است که هر چهار ماه یکبار آنهم درصورتی که زن حاضر باشد و عذری نداشته باشد (یعنی در عادت ماهیانه یا در بیماری نباشد) با او جماع کند تا زه این حق مخصوص زن آزاد و عقدی است و متعه و کنیز از آن هم محروم است..

زن از سکونت در بالاخانه و خواندن و نوشتن و حتی آموختن سوره یوسف محروم است [10] ... زن باید همواره در حجاب و در خانه بسر برد و خروجش از خانه و دخالتش حتی در مال خودش بدون رخصت شوهر مجاز نیست !!؟؟ ایمان زن هم ناقص است زیرا در ایام حیض قادر به انجام فرایض مذهبی نیست [11].که این خود از مضحک ترین احکام اسلام است که زن در یک حالت موقت صرفا" طبیعی و جسمانی از حق عبادت که امری کاملا" معنوی و روحانی است محروم ساخته است.

محقق عالیقدر نویسنده ۲۳ سال در صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب بسیار مستدل خود که خواندنش بر هر ایرانی واجب است درباره مقام زن در اسلام مطالبی مرقوم فرموده اند که نقل قسمتهائی از آن را برای توضیح مقال در اینجا لازم میدانم:

"تفسیر جلالین [12] وجه تفضیل مرد را بر زن عقل و علم و ولایت گفته است ... زمخشری و بیضاوی [13] و بعضی دیگر آن را (وجه

امتیازمردرابرزن) مشروح تربیان کرده میگویندتفوق و استیلای مردبرزن مانندتسلط ولات وحکام است بررعیت آن وقت درمقام فلسفه بافی وعلت تراشی برآمده وگفته اند که مردان به خردوزور وتدبیرآراسته اند ازاین رونبوت ـ امامت وولایت به آنها اختصاص یافته است ارث بیشتر میبرند وشهادت آنها درپیشگاه محکمه های شرعی دوبرابرزن است سهم آنها ازارث دوبرابرزن است و جهادونماز جمعه برآنان تعلق نمی گیرد وحق طلاق نیزبا آنها نیست . اذان وخطبه ـ امامت نمازجماعت ـ سوارکاری وتیراندازی وشهادت و اجرای حدودشرعی وغیره وغیره همه مخصوص مردها است ......

چنانکه ملاحظه میفرمائیدا ستدلال بسیارضعیف است وغالباً" معلول رابه جای علت نشانیده اند یعنی خیال کرده اندچون بسیاری ازکارها را نظامات اجتماعی وعادات ورسوم مخصوص مردها کرده است پس زن درمرتبه پائین قراردارد یعنی استعدادولیاقت آن کارها را ندارد واز همین جهت شریعت اسلامی تسلط مردرابرزن مسلم شناخته است درصورتیکه قضیه معکوس است ... شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق اورا درارث وشهادت نصف مردقرارداده است نه اینکه چون زن در ارث وشهادت نیمه حق مردرادارا است پس درمرتبه پائین تر ازمردقرارمیگیرد ... درتمام اقوام ابتدائی وازآن وقتی که تاریخ به یادمی آوردچون زوروتلاش روزی با مردبوده است زن درمرتبه دوم قرارگرفته وبقول فیلسوف آلمانی نیچه بشرشماره ۲ شده است ... درعرب این اصل یعنی اصل شماره دوبودن زن به شکل وحشیانه تروروسواتری وجودداشته است و حضرت محمددرضمن تشریع وتوصیه های گوناگون ازحدت این

روش وحشیانه کاسته ودرحقیقت آنچه را که میان اعراب متداول بوده است تائید وتثبیت کرده است ..."

دراینکه محمد آنچه را که میان اعراب درباره زن متداول بوده تائید وتثبیت کرده است عقیده این محقق دانشمند مسلما" صحیح است زیرا هما نطورکه قبلا" هم در این مقاله به استناد آیات قرآن روشن ساخته ام توجه اسلام منحصرا" به جزیره العرب معطوف وموضوع تعالیم آن اعراب این نواحی بوده است اما دراینکه محمد ازحدت روش وحشیانه اعراب در این مورد کاسته باشد با همه احترامی که برای این نویسنده بزرگ قائلم نمیتوانم از مخالفت با نظرایشان خودداری کنم وبه خلاف آن معتقدم که محمد نه تنها ازحدت روش وحشیانه اعراب درباره زن نکاسته بلکه با الحاق رسوم وقواعد تازه بر آن به مراتب برحدت آن افزوده ودرنتیجه ظالمانه ترین وجنایت آمیزترین قوانین تمام ادوار تاریخ بشریت را درباره زن وضع وابداع کرده است . من در اینجا ازبحث درباره وضع زنان غیرمسلمان خاصه زنان مشرک دراحکام اسلام که مظهر یکی ازننگین ترین فصول جنایات بشری است صرف نظر میکنم وبحث خودرا فقط به بررسی مقام وحقوق زن مسلمان محدود میسازم .

درراس ننگین ترین جنایتهائیکه اسلام اعمال آنرا درباره زن مسلمان مجازشناخته وپیش ازآن دربین هیچ ملتی متداول ودرهیچ کیش وآئینی مجاز نبوده تشریع ازدواج دختردرسن سالگی است که علت آن صرف شهوت پرستی

وحشیا نه‌بنیا ن گزارا سلام ونا شکیبا ئی محمدینجا ه‌وینـــج
سا له‌درکا مجوئی ا زدخترک نه‌ساله‌ای‌یه‌نا م‌عا یشه‌بوده‌ا ســت
که‌یه‌ا تفا ق جمیع مفسرین وسورخین ا سلامی ا زهفت سا لگـــی
ا ین دختر محمدقصدچنین عمل جنا یت آ میزی را دربا رهٔ ا و
دا شته‌ا ست . یک آ شنا ئی ا جما لی با مقدما ت بیولـــــوژی ــ
فیزیولوژی ــ پسیکولوژی وسوسیولوژی کا فی ا ست تا صحـت
ا طلاق نا م‌جنا یت ننگین را بدین عمل حیوا نی بصورت بدیهی
توجیه وا ثبا ت کند . با توجه‌یه‌ا ین وا قعیت که‌هیچ کـودک
نه‌سا له‌ا ی ا عم‌ا زدختریا پسرنه‌قدرت تشخیص وتمیزنیک وبد
ونه‌ا مکا ن ا عما ل ا را ده‌آ زا درا دا ردقهرا "ا زدوا ج یک دختر
نه‌سا له‌تا بع میل وتصمیم‌دیگرا ن خوا هدبودچنا نکه ا یـــن
مطلب دقیقا "درا حکا م‌ا سلام ونیز قوا نینی که‌برمبنا ی اسلام
درکشورها ی مختلف مسلما ن وضع شده عملا"موردتصدیق قرا ر
گرفته‌ا ست یعنی با یدا زدوا ج دخترا ن درا ین سن توسط ولی
یا ولی قهری یا وصـی منصوص ویاقیم‌انجام‌پذیردبه‌این‌توضیح‌که
قصدورضا ی سرپرست کودک درحقیقت جا نشین رکن ا صلی عقـد
ا زدوا ج یعنی رضا یت وقصدخوددخترشده‌ا ست بنا برا یـــن ا ز
جنبه‌حقوقی چنین ا زدوا جی بدلیل فقدا ن رکن ا صلی تحقـق
هرعقدخا صه عقدنکا ح که‌قصدورضا ی وا قعی وآ زا دا نه‌دختـــر
ا ست ا زهما ن لحظه‌وقوع با طل وکا ن لم‌یکن میبا شد و در
حقیقت ا ینگونه‌ا زدوا جها وا زجمله‌ا زدوا ج خودمحمدبا عایشه
عملا"ووا قعا "نوعی به‌زنا وا دا شتن کودک غیررشیدمحســـوب
میشودکه‌صریحا "با مفا دآ یهٔ ۳۸ ا زسورهٔ نورنا ظربرمنـــع
ا لزا م‌کنیزا ن به‌زنا (بدلیل فقدا ن ا را ده‌آ زا دآ نا ن)معارض
ا ست وا ین هم‌یکی دیگرا زگوسه‌وریش‌پهن ها ی متعددوضد و

نقیض های فراوان دراحکام قرآن واسلام است . مخصوصا "با توجه باجازه مرد درداشتن چهارزن عقدی وهرمقدارکنیز در تمام مذاهب اسلامی بعلاوه هرتعداد زن متعه درمذهب شیعه قبح تشریع ازدواج دخترنه ساله وشناعت این جنایت به گونه ای بارزتروروشن تربه چشم میاید ومن به رعایت اختصار ازبحث درباره لطمات جسمی وروانی قربانیان چنین ازدواج ها ونتایج اجتماعی بسیارشومی که برآن مترتب است درمیگذرم چه این خودبه نوشتن دست کم رساله ای جداگانه نیازمنداست .

فقط به نقل این مطلب اکتفا می ورزم که حتی جنایتکاری مانند خمینی هم درصفحات ۴ - ۵۸۳ رساله " تحریرالوسیله " خود تصریح کرده " عملی که موجب یکی شدن مجرای ادرار ومجرای خون قاعدگی به علت مقاربت با همسر قبل ازبلوغ گردد مشمول دیه می باشد" وبدینگونه اولا" جنایت آمیز بودن تزویج دختر نابالغ را به تلویحی که از هر تصریح روشن تراست تصدیق کرده ، ثانیا" با این تصدیق ضمنا " به غیرانسانی وظالمانه بودن اصول حقوقی وجزائی اسلام نیز نابخودآگاه اعتراف نموده زیرانشان داده است که در این آئین جهنمی مجازات جنایتکاری که صرفا" برای ارضای شهوت حیوانی خود کودکی معصوم وبی دفاع را مادام العمر ناقص ودچار رنج ودرد مستمر میسازد بعلاوه ویرا برای همیشه ازدرک لذت غریزی وبالاتر ازهمه از حق مادرشدن محروم می کند فقط تادیه غرامتی ناچیز است وبس وقضاوت رابوجدان خوانندده وامیگذارم.

وضع حقوقی زن بطورکلی دراز دواج ازجنایات ننگین دیگراین آئین تازیان است . مفسران همه‌فرق اسلامی بخصوص گروه‌با مطلاح متجدداپشان درنوشته‌های خودکوشیده‌اند حتی با تحریف معانی واقعی‌یاباالحاق مطالبی مناسب به‌آیات قرآن توجیهاتی برای مظالم اسلام‌دربا ره‌زن بتراشند وگاه‌بعضی ازاین توجیهات بقدری وقیحانه‌وغیرمنطقی میشودکه‌خواننده‌را درعین خشم‌به‌خنده‌میاورد . اساس این مظالم وتبعیضات‌بخصوص درآیات ۳ - ۲۴ - ۳۴ - و ۱۳۳ سوره‌نساء و۱۲۳ سوره‌ٔ بقره گنجانده‌شده‌است . یکی ازاین مظالم‌اجازه‌تعددزوجات درآیه‌ٔ ۳ سوره‌نساءاست" که‌میگوید اززنانی که نکاحشان برشما حلال است‌دویاسه‌یا چهارزن بگیریدواگرمیترسیدکه‌نتوانیدباعدل عمل کنیدپس‌یک زن بگیریدونیزازکنیزان تمتع برید ." علاوه‌براین شیعیان اثنی عشری به‌استنادعبارتی ازآیه ۲۸ سوره نساء نوعی زن بارگی تازه‌به‌نام متعه‌بازی اختراع وابداع کرده و اجازه‌داده‌اندکه‌مردعلاوه‌برچهارزن عقدی وتعداد نامحدود کنیزازهراندازه‌زن صیغه‌هم که‌بخواهدمیتواندتمتع برگیرد که‌بعدا "موردبحث قرارخواهم‌داد .

دکترخزائلی درصفحه ۳۳ کتاب قطورخودبه‌نام احکام اسلام درتوجیه تعددزوجات مطالبی نوشته که‌اجمال آن چنین است : " بدون شک درمردطبیعت‌تنوع خواه‌وجوددارد که‌عملا" تعددزوجات را پیش می آورد- نتیجه‌منع تعدد زوجات عدول ازقانون وایجادفرزندان نا مشروع میباشد

که نا بسامانیها وکینه‌ها وبدبینی ها به‌میان می آورد که نمونه‌آن درداستانها ورمانهای فرنگی دیده‌میشود....... قوای طبیعی زن زودترازمردمتوقف میشود... میل وغریزه جنسی درزن زودترخودنمائی میکندوزودترازمیان میرود.. ممکن است زن شوهردارببرا شربیماری یاحادثه‌ء دیگری از انجام وظائف عاجزگردد... اگرتعددزوجات رانپذیریم ناچارباید مردزن اول راطلاق گوید واورابی سامان سازد ومسلما " چنین وضعی مخالف باعدالت است ... گاهی وضع اجتماعی مردمقتضی همکاری باچندزن است ... حاجت طبیعی زن به‌مباشرت هنگام آمادگی اوبرای قبول حمل است درصورتیکه‌این حاجت درمردان به موسم خاص اختصاص ندارد وبالاخره‌درنتیجه‌وقوع جنگ ممکن است تعدادزیادی ازمردان درکشوری کشته‌شوندودرنتیجه‌تعدادزنان بیش ازمردان‌بشود وبرای اینکه‌همه‌زنان خانواده‌تشکیل دهندباید هرمردچند زن بگیرد."

ملاحظه‌بفرمائیداین استدلال یک نویسنده‌ومحقق شیعه

با مطلاح متجدد است که درجه دکتری هم دارد . این شخص درمقدمه مطلب به سنت آخوندهای شیعه دراغفال وتحمیق عوام مصادره بمطلوب کرده یعنی بجای اقامه برهان برای اثبات مدعا خودمدعا رابعنوان یک امربدیهی

ودرلفافه دلیل به کرسی نشانده ومیگوید " بدون شک درمرد طبیعت تنوع خواه وجوددارد که عملاً" تعدد زوجات راپیش می آورد. " اما چطور این " تنوع خواهی " در " طبیعت مرد" بطورقطع ویقین یعنی " بدون شک " برای ایشان به‌ثبوت رسیده؟ نحوهٔ اثبات چه‌بوده؟ تحقیق دراین باره کی وکجا وتوسط چه‌کس بعمل آمده؟ مبنای قضاوت چه‌بوده؟ دراین موردچه‌آماری موجوداست ؟ چگونه‌ثابت شده‌است این طبیعت تنوع طلب منحصربه مرد است وطبیعت زن تنوع طلب نیست ؟وبازچگونه‌ثابت شده کهاین تنوع طلبی درطبیعت مردکه‌به زعم آقای غزالی باید رعایت شودمنحصربه‌تعددزوجات است ودرامورديگرمثلاً" " همجنس بازی " مصداق ندارد!؟ آیا پیدایش کودک نامشروع فقط نتیجه منع تعددزوجات است ومثلاً"درجوامع اسلامی هرگزکودک نامشروع وجودنداشته‌ویابوجودنمی‌آید ؟ آیاوجودکینه‌وبدبینی منحصربه‌روابط بین فرزندان مشروع ونامشروع است وبین فرزندان یک مردازنان مختلف وجود نداشته‌وندارد؟ وآیا میزان اینگونه کینه‌ها وبدبینیها بین فرزندان مشروع ونامشروع ازآنچه‌بین فرزندان یک مرد اززنان مختلف بوجودمی آیدبیشتراست ؟ کجا وکی ثابت شده‌است‌که غریزهٔ جنسی درزنان زودترازمردان از بین می رودویاکدامیک ازعلوم بیولوژی وفیزیولوژی‌ثابت کرده‌که‌حالت طبیعی زن به مباشرت منحصربه‌هنگام‌آمادگی اوبرای قبول حمل است [۱۴]؟ آیانگاه‌داشتن زن‌اول‌وتحمیل

تحقیرها واهانتها وشکنجه‌های روحی ناشی ازهووداشتن بر یک زن ازطلاق دادن او بعدالت مقرون تراست؟ تکلیف زنی که شوهرش براثر بیماری یا حادثه‌ای ازانجام وظائف عاجز گردد چیست؟ یا اگروضع اجتماعی زنی اقتضای همکاری با چند مرد را داشته باشد این اقتضا مجوز تعدد شوهر برای او هست یا خیر؟ وبالاخره درجوامعی که تعداد مردان از زن کمتر است برای اینکه تشکیل خانواده دهند آیا هرزنی میتواند چند شوهر بگیرد؟

اینها شمه‌ای از سوالاتی است که خواه و ناخواه از توجیهات نا موجه نویسنده کتاب احکام قرآن درباره تعدد زوجات درخاطر هر فرد اندیشمند منصف تداعی میشود ومن نمی دانم مولف این کتاب واقعا" بدان توجه نداشته ویا برسنت تزویر شیعی گری خودرا به قول عوام به کوچه علی چپ زده واز آن تجاهل کرده است که البته خوانندگان وارباب انصاف درباره آن قضاوت خواهند کرد.

امادرباب کلمه عدالت مذکوردر آیه سوم از سوره نساء هم آقای دکترخزائلی برمبنای عقاید فقهای اسلام در صفحه ۳۴ احکام قرآن خود مینویسد:" مردانی که چندزن دارند موظف اند اوقات خودرا بین آنها تقسیم کنند چنانکه اگرکسی دوزن داشته باشد از چهار شبانه روز دوشب ودوروز در اختیار خود اوست ودوروز ودوشب دیگر به زوجه‌وی اختصاص دارد در صورت داشتن سه زن فقط یک شبانه روز در اختیار خود اوست و اگرچهار زن داشته باشد همه شب وروز او به زنان وی اختصاص

خوا هد یا فت ." وا ضا فه میکند که این تقسیم اوقات در اصطلاح فقهی "قسم" به فتح قاف و سکون میم نا م دارد. اما در صفحه ۶۸ همین کتاب در تفسیر آیه ۱۲۹ سوره نساء موضوع را بدین صورت تغییر داده است: مردان به رعایت عدالت در نفقه و تقسیم شبها میان زنان خود مکلف اند و شوهر باید از هر چهار شب یک شب خود را به زوجه خویش اختصاص دهد و اگر چهار زن داشته باشد همه شبهای او مستغرق خواهد شد اما عدالت در محبت که امری قلبی است امکان پذیر نیست زیرا زنان از حیث جاذبه جنسی و جمال و خصوصیات جسمانی و روحانی متفاوتند و هر کدام ممکن است به نوعی در مردان اثر کنند بنا بر این عدالت در محبت امری لایطاق است و به همین دلیل آیه کریمه چنین ارشاد میکند " هرگز با وجود کمال علاقه و حرصی که داشته باشید نمی‌توانید میان زنان در محبت عدالت ورزید (زیرا دل شخص به یکی از زنان بیش از دیگران مایل است) پس از هیچیک از زوجات خود اعراض کامل نکنید و او را سرگردان باقی نگذارید یعنی قسمت او را بدهید و اگر از وی نفرت دارید وی را طلاق گوئید تا او هم تکلیف خود را بداند." بعضی با تمسک به این آیه و با تلفیق آن با مندرجات آیه سوم از سوره نساء معتقد شده اند که اسلام به تعدد زوجات قائل نیست چون عدالت بین زنان را نا ممکن شناخته و از جانب دیگر عدالت شرط تعدد زوجات قرار داده شده است فقط میتوان با یک زن ازدواج کرد. این مطلب درست نیست و آیه ۱۲۸ از سوره نساء صریح در عدم عدالت محبتی اطلاق دارد... سپس آیه را چنین ترجمه کرده است. " اگر زنی ظن غالب بر آن داشته باشد که شوهر قصد ترک نفقه دارد یا مثلاً در مقام اعراض از او است اشکالی

نیست که زن وشوهردرمیان خودازدرصلح درآیند (مثلا" زن قسمتی ازحق تقسیم خودصرف نظرکندوبه زنان دیگروا گذارد ویا به نحودیگری زن وشوهر با همدیگرسازش کنند." سپس از این آیات ضدونقیض وبیانات مغشوش بدین صورت نتیجه گیری کرده است که خلاصه آنکه وظیفه مردعبارت است ازنفقه وتامین مسکن برای زن وحمایت ازاووو وظیفه زن عبارت است ازاطاعت وحفظ عفاف واداره خانه وحضانت فرزند. "

با توجه به مطالب بالا وقطع نظرازاینکه ادعای آقای خزائلی دائربراینکه نکاهداری زن اول ازطلاق اوبه عدالت مقرون تراست با مفاد آیه ۱۲۹ سوره نساء بکلی معارض وبه موجب آن باطل میگرددا صولا" بداستنادنص صریح این آیه ثابت میشودکه مسئله عدالت که ازتاریخ ظهوراسلام تاکنون درتمام گفته ها ونوشته های فقهای اسلام سپردفاع از رسم جنایت بار تعددزوجات بوده موضوعا "ومطلقا "منتفی است و هیچ شوهری ابدا "به رعایت آن الزام ندارد زیرا درحقیقت طبق مفاد این آیه قیدوشرط عدالت در آیه سوم سوره نساء ازهمان آغازکارجزسرابی فریبنده برای اغفال زن نبوده است ودرتمام تاریخ اسلام ازخودمحمد (که صریحا "به موجب آیات متعددقرآن خودراازرعایت عدالت وسایر وظائف زوجیت درمماشات با زنان خودمعاف ومستثنا کرده بوده) و یاران وجانشینانش گرفته تا بامروزهیچ مردمسلمانی در رفتاربا زن نه تنها به عدالت رفتارنکرده بلکه اصلا"خود را به رعایت آن ملزم نمیدانسته است ودرتمام این هزاروچهارصدسال تعددزوجات یا بهانه شهوترانی طبقات زورمند

ومال دار بوده یا وسیله استثمار کارگر مفت در طبقات و مردم محروم خاصه بین روستائیان، ووضع اجتماعی تمام جوامع مسلمان این واقعیت را به صورت بدیهی ثابت میکند وبا توجه به مفاد آیاتی که در بالا ذکر شده در نظر هیچ صاحب عقل سلیم و فرد منصف و با وجدان تردید باقی نمی ماند که زن مسلمان در قبال اطاعت محض وانجام وظائفی درخانه شوهر که مرادف با بردگی است وبخصوص با قبول هرگونه ناملایم و سوء رفتار و اهانت و تحقیر خواه از خود شوهر خواه از رقیبانی که شهوترانی وتنوع طلبی شوهر برای او میتراشد فقط حد اکثر میتواند از نظر مادی داشتن یک مسکن و یک بخور و نمیر آن هم بنا به تشخیص وکرم خود شوهر واز نظر احساسی صرف گذراندن بیست وچهار ساعت در هر چهار شبانه روز با شوهر واحیانا " یک همخوابگی عاری از احساس متقابل را در هر چهار ماه یک بار توقع کند ولاغیر. ممکن است مبلغان بی انصاف مسلمان خاصه شیعه که در بی انصافی سرآمد همگان هستند بگویند اگر به مفاد قانونی عمل نشود دلیل نقص آن قانون نیست ولی عقل ومنطق وانصاف واصول حقوقی جواب میدهد اولا " اگر قانونی قابل اجرا نباشد اصولا" نباید وضع شود ثانیا " چنین قانونی بدلیل غیر قابل اجرا بودن آن از همان لحظه وضع منسوخ وملغی الاثر است.

درباب جواز تمتع نامحدود از کنیز در پایان آیه سوم از سوره نساء ضمن بحث در احکام بردگی اسلام که نمونه ای از وحشیانه ترین اعمال بشری است در پایان این مقال صحبت خواهم کرد واکنون فقط بحثی مختصر درباره یکی دیگر

ا زننده ترین جنبه ها ی ا زدوا ج ا سلامی متعا رف بین پیروا ن مذهب شیعه ا ثنی عشری یعنی نکا ح منقطع را لازم میدانم . درآیه ۲۴ سوره نساء جمله ایست که میگوید "فما ستمتعتم به منهن فا توهن ا جورهن فریضه" یعنی " هرگاه ا ززنان تمتع بردید ا جرت آنا ن را که برذمه شما ا ست بدهید "مفهوم وا قعی ا ین عبا رت ا ین ا ست که ا گرزنی نا شزه نبود یعنی ا زهمخوا بکی ا متنا ع نداشت وا زا وتمتع برمیگیرید آن حقوق وی را که برشما فرض ا ست (ما نندمسکن ونفقه وکسوه) بدهید چنا نکه پیشترا شا ره کردم فقیها ن شیعه صرفا " برمبنا ی تعبیری بکلی نا درست ا زا ین عبا رت که درتما م قرآن منحصر به فرد ا ست یعنی یک با ر گفته شده وتکرا رنگشته ا ست نوعی تا زه ا ززن با رگی بنا م نکا ح منقطع یا متعه ا ختراع وابداع ودا شتن متعه یا صیغه تا محدودرا ما نند دا شتن کنیزنا محدود برا ی مردولوچها رزن عقدی همدا شته با شدمجا زکرده ا ند . وحا ل آنکه ا حکا م متعه (که عمل بر آن منحصرا " بین پیروا ن فرق کونا کون شیعه متدا ول ا ست) با هیچیک ا زا حکا م وا قعی ا سلام دربا ره ا زدوا ج که درآیا ت مختلف قرآن ذکرشده مطا بقت ندا رد . ا زجمله ا ینکه درنکاح پرداخت نفقه وکسوه به زن ا زطرف شوهروا جب ا ست ولی زن متعه فاقد ا ین حق ا ست . رعا یت قسم یا نوبت که معنی آن قبلا" بیا ن شده درنکا ح برشوهروا جب ا ست ولی زن صیغه ا زا ین حق محروم ا ست .طلاق زن هم درطهرموا قعه صحیح نیست یعنی ا کرشوهربا زن خودنزدیکی کرده با شدتا وقتی آن زن ازنخستین عا دت ما هیا نه بعدا زآن نزدیکی پا ک نشودشوهرنمیتوا ند ا ورا طلاق دهدوحا ل آنکه درمتعه با ا نقضا ی مدت یا بذل

باقیمانده آن در هر حال رابطه زناشوئی بلافاصله پایان می پذیرد. عده زن درطلاق اعم از رجعی یا باین " ثلاثه‌قروء " یعنی سه‌بارسرشستن است که شرعا " آن را چهارماه وده‌روز می دانند ولی عده زن متعه فقط چهل وپنج روز است. در طلاق رجعی شوهر قبل از انقضای عده حق رجوع داردوبا رجوع او رابطه زناشوئی عینا " دوباره مستقر می گردد و حال آنکه درمورد متعه شوهرپس‌از انقضا یابذل مدت‌حق رجوع ندارد وجدائی زن‌و مرد قطعیت می یابد. تجدید ازدواج یک زن ومردبا هم پس‌از سه بار طلاق محتاج به محلل است‌و پس از نه بار طلاق حرمت‌ابدی بین آنان برقرار می شود وحال آنکه هیچیک‌از این دو کیفیت‌درنکاح منقطع یا متعه وجود ندارد در احکام ارث اسلام زن وشوهر از یکدیگر ارث‌می برندو در نکاح منقطع هیچیک وارث‌دیگری نمی شود و غیره و غیره. علاوه براین محمد با هیچیک‌ازبیست‌ویک زن خود به صورت‌متعه ازدواج نکرده، همچنانکه هیچیک‌از خلفای راشدین‌از جمله علی ویاهیچیک از صحابه‌ء کبار محمد زنی رابا متعه نکاح نکرده‌اند. با توجه بدانچه گذشت‌تردیدی‌باقی نمی ماند که نکاح منقطع فقه شیعه که‌درعرف متعه یا صیغه نام دارد با احکام قرآن وکردار شخص محمد تطبیق نمی کند یعنی درزمان محمد وجود نداشته قطعا "جزء احکام اسلامی

نیست و بعداً "آخوندهای شیعه آن را جعل و ابداع کرده‌اند و جز مصداق اعلای از فحشاء و خودفروشی نیست و تجویز اعمال این جنایت کثیف مقام زن را در اسلام به درجه یک حیوان پست تنزل داده که هدف از آفرینش او فقط اطفاء شهوت مرد است و از آثار شوم این عمل دور از زوجدان و اخلاق پیدایش فرزندان بی پدر یا مشکوک الهویه، دربدری و بی عفتی و مآلاً "خود - فروشی علنی زنان و اشاعه بیماریهای گوناگون خاصه مقاربتی در جامعه می باشد که نمونه هائی از آن در هرگوشه و کنار مناطق شیعه نشین به وفور دیده می شود.* ۱۵

از ستمهای دیگر اسلام بر زن قواعد ناظر بر روابط

---

* اخیراً "کتابی به نام خیانت در گزارش تاریخ نقد کتاب ۲۳ سال به دستم رسید که مطالب آن سراپا مبتنی بر تزویر و دروغ و تحریف و جعل است و قریباً "پاسخ همه این اراجیف را منتشر خواهم کرد. از جمله در ص ۷۰ نویسنده آن با درکی آخوندی از مارکسیزم یا به قول آخوندها "مسلک اشتراکی" جمله‌ای از انگلس را دایر بر اینکه در یک جامعه سوسیالیست دختر حق دارد آزادانه خود را به مرد مورد علاقه اش تسلیم کند بهانه حمله وایراد قرار داده، همچو کبک سر فرو برده در برف مزورانه تجاهل کرده که قرنها پیش از انگلس پیشوایان شیعه با اختراع چیزی به نام صیغه حق تسلیم آزاد به مرد مورد علاقه خود را به زن عطا فرموده اند و اگر ایرادی بر این دارد باید فرقه‌ای را که مدافع آن است مورد اعتراض قرار دهد نه انگلس را، با این تفاوت که آزادی زن در یک جامعه مارکسیست هرگز نمیتواند به خود فروشی منجر شود و حال آنکه صیغه چیزی جز تجویز خود - فروشی و فحشای علنی و رسمی زن به تمام معنی کلمه نیست.

خانوادگی است که سلب حق متساوی چه‌درزندگی روزانه‌چه درروابط جنسی اززن واستقرارتسلط مسلم‌شوهربراو تا مرحله‌اعطای حق ضرب وشتم زن به‌شوهرازآنجمله‌میباشد. مبنای این بی عدالتی آیه سی وچهارم ازسوره‌ٔ نساء است (که‌دکترخزائلی اشتباها "آیه‌ٔ ۳۸ نوشته‌است) . این آیه‌میگوید "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم‌علی بعض وبماانفقوا من اموالهم .... واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المزاجع واضربوهن . "
نویسنده‌کتاب بیست وسه‌سال دراین باره می فرماید :
"الرجال قوامون علی النساء‌ٔ این اصل رابرقرارمیکند که‌زن ومرددرتمام حقوق مدنی مساوی نیستندودرهمین آیه‌دلیل تسلط وسیادت برزن بطوراجمال ذکرشده‌است که بما فضل الله بعضهم علی بعض وبماانفقوا من اموالهم که قسمت اول آن مبهم استزیرا میفرماید‌بدلیل اینکه خداوندافرادبشررا غیرمتساوی آفریده‌وبعضی رابربعضی دیگربرتری داده‌است .... درجمله‌ٔ دوم‌وجه‌افضل بودن مرد برزن تصریح شده‌است که‌با موازین عقلی سازگارتراست زیرا میفرماید‌بماانفقوا من اموالهم" چون مردمتکفل مخارج زن است‌پس‌زن متعلقه‌ٔ اواست وبایدمطیع اوامر ونواهی اوباشد. دراین صورت مطابق رای بیضاوی وزمخشری‌وبسیاری ازمفسرین مردحاکم‌وزن رعیت مردآقاوزن تابع است ." اما چنانکه‌قبلا"هم‌اشاره‌شدآقای دکترخزائلی درصفحه ۶۵ کتاب احکام‌قرآن خوددرمعنی این آیه‌نوشته است "مردان به‌واسطه‌فضیلت طبیعی که‌نوعا "دارندوبه واسطه‌آنکه‌نفقه‌وهزینه‌زندگی زن رامتعهدند بر زنان

سرپرست اندیعنی حق سلطه ووظیفهٔ حمایت دارند. ۱۶" وسپس با استنتاج از این آیه اضافه کرده است که "ریاست خانواده با مردان است واین " حق " برای مردان ازجهت "نوعی فضیلت جسمانی وروانی" وهمچنین ازجهت "وجوب تکلیف انفاق" لازم گردیده است ودرقسمتی ازآیه ۲۲۸ ازسوره بقره هم "عبارت للرجال علیهن درجه" مذکوراست که بـه حکم این قسمت ازآیه مردان برزنان یک درجه فزونی دارند."

ازتلفیق مفاداین دوآیه دوحکم استنتاج میشوداول اینکه بطورکلی مردازن بالاتروبرتراست دوم اینکه شوهرصاحب اختیارخانواده وزن ملزم به اطاعت ازاوامروفرمان اواست. درموردحکم اول نه توجیهی بعمل آورده اندونه دلیلی بـر اثبات آن اقامه کرده اندواین خودنمونه ای ازتنها بـه قاضی رفتن مبلغان اسلام وموردی دیگرازرویه معمول آقای دکترخزائلی دربکاربردن حکم بجای برهان اثباتـی در قضایا است که درصفحه ۶۶ کتاب ایشان هم عینا "بـدیـن صورت تکرارشده است : "مخصوصا "نبودن روح اطاعت در زن ومسلط بودن زن برمردموجب نافرمانی فرزندان نسبت به پدرومادرمیشودوافرادجوان خانواده که ضعف پدررا درسلطه حس میکنندمادررا صالح برای فرماندهی نمیشناسند ودر نتیجه طغیان میکنند وعلیه مصالح خویش ومنافع خانواده قیام مینمایندویا کانون گرم خانواده را ترک می کویند وبه همین دلیل درروایات اززن سلیطه یعنی مسلط برمرد بسیارنکوهش شده است." با اینکه سستی این استدلال از روشنی روزبدیهی تراست برای اینکه کمترین شبهه ای در

خا طرکنی با قی نما ندمی گویم‌ا ولا"فرزندان‌ضعف وقدرت پدر
را با میزا ن سلطه‌ٔ ا وبرما درشا ن دردا خل خا نوا ده‌نمی‌سنجند
بلکه‌سجا یا ی روحی ووضع اجتما عی پدردرخا رج یا به‌عبا رت
دیگرا رزش‌ا ودرجا معه‌معیا رقضا وت فرزندا ن قرا رمی گیرد .
ثا نیا "درهمه‌جوا مع ا عم‌ا زمترقی یا عقب ما نده‌فرزندا ن با
ما دربیشترا نس وا لفت وا زا وبیشترحرف شنوی دا رندتـــا از
پدرودرا کثرموا ردعلاقه‌فرزندبه‌مادر ا ست که‌ا ورا درکا نـــون
خا نوا ده‌نگا ه‌میدا ردوبعکس سلطه‌پدرموجب گریزا ومیگـــردد
ثا لثا "زندگی زنا شوئی برمبنا ی عقدنکا ح یعنی یک‌قرارداد
دوجا نبه‌ا ستوا را ست ودروا قع نوعی مشا رکت ا ست وا ســا س
مشا رکت با یدبرتعا ون وتفا هم‌شرکا ٔ قرا ردا شته‌با شدنـــه‌بـــر
فرما ندهی یکی وفرما نبری دیگری. تصورمیکنم‌آخرین جمله
که‌ا زآقا ی دکترنقل کردم‌ومتضمن یکی ا زا صطلاحا ت مستهجن
عا میا نه‌می با شدمطلب را کا ملا"روشن کندکه‌هدف ا زتما م‌این
توجیها ت بی منطق تثبیت وا ستقرا روحفظ سلطه‌ٔ مـرد ا ست
برزن وا لزا م‌زن به‌ا طا عت محض‌ا زشوهر . ا ما دلیل دیگـــر
ا یشا ن برا ی‌استقرا رتسلط شوهربرزن به‌ا ستنا دوجوب تکلیف
ا نفا ق ا زا ین هم‌سست تروبی پا یه‌ترا ست زیرا آقا ی دکتـــر
خزا ئلی برمبنا ی ا قوا ل فقیها ن ا سلامی قبلا"دوبا رتصریـــح
کرده‌ا ست که‌درقبا ل دریا فت نفقه‌وظیفه‌ٔ زن ا طا عت ازشوهر
وا دا رهٔ خا نه‌وحضا نت فرزندا ن ا ست وبدین گونه‌نا بخـــود
آگا ه‌ا قرا رکرده‌ا ست که‌آنچه‌راشوهربا بت نفقه وکسوه‌بقـــول
فقیها ن ا سلام با یدبه‌زن بپردا زددروا قع مزدزحما ت واجرت
ا نجا م‌خدما ت زن درخا نهٔ شوهرا ست نه‌یک بخشش سخاوتمندانه،
یکجا نبه‌وبلاعوض وبه‌عبا رت دیگرآ نچه‌شوهربه‌نا م‌نفقه‌وکسوه

میپردازدسهماودرمخارج مشترک خانواده‌است‌که‌سهم‌زن دراین مخارج بصورت‌کاروخدمت اوتادیه‌میکرددوباتوجه‌بداین واقعیت‌هیچ منطق وعقل ووجدانی نمی‌تواندنفقه وکسوه رابهائی تلقی کندکه‌مردداز ای خریدزن بعنوان یک برده میپردازدوبه‌دلیل‌تادیه‌آن زن رابرده شوهروتحت سلطهٔ اوبشناسد.

دراین عصرزمان که‌درهمهٔ جوامع مترقی زنان باحق متساوی بامردان درجمیع شئون زندگی ازاکتشافات کیهانی گرفته‌تاآزمایشهای علمی درژرفای اقیانوسها ،ازنخست وزیری پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان تاریاست‌دانشگاهها، ازعضویت مجالس‌مقننه ودادگاههای عالی تافرماندهی واحدهای ارتشی وغیره‌وغیره باکمال لیاقت‌ودرایت‌وحتی دربسیاری مواردبهتروبالاترازمردان فعال هستندوازدواج درمنطق عرف‌وقانون این ملتهای خوشبخت بصورت یک همکاری ومشارکت‌آزادومددرصدمبتنی برتفاهم‌متقابل درآمده‌که‌نفقه‌یعنی خرج‌مشترک‌خانواده‌راکه‌تامل هزینه‌تربیت وتحصیل فرزندان هم میشودزن وشوهرمشترکا "به‌میل‌ورغبت وبدون هیچ "وجوب تکلیف شرعی" میپردازندآیادعوی‌فقیهان مسلمان دروجود"سلطهٔ طبیعی شوهربرزن" وبخصوص به‌استناد "وجوب تکلیف نفقه" شرم‌آورودرعین حال خنده‌دارنیست ؟؟ وآیاوجوداین واقعیتهای سرسخت‌وبدیهی ومحسوس‌درتمام جوامع مترقی ومتمدن (که‌حتی درپاره‌ای ازکشورهای مسلمان هم کمابیش‌مصداق یافته) درردوبطلان حکم‌قرآن درآیات ۳۴ سورهٔ نساء و ۲۲۸ سورهٔ بقره مبنی بروجودفضیلت

روحانی وجسمانی مردوسلطه طبیعی شوهربرزن که بازمانده؛ افکارسخیف وابلهانه؛ دوران بربریت بشراست بعنوان دلیل بدیهی وبرهان قاطع کفایت نمی کند؟؟!!

درموردروابط جنسی زن وشوهرالبته خوانندگان قول محمدباقرمجلسی راکه قبلا"نقل کرده ام به باددارندکه زن "درهرحال (ولواینکه بیماربیاقادآمادگی روحی برای آمیزش جنسی باشد) بایدبه محض ابرازتمایل شوهرحتی روی پالان شتر بدان تمکین کند!" آقای دکترخزائلی درصفحه ۶۷ کتاب خودمینویسد "دربیان این آیه (منظورآیه ۳۴ سوره نساء است) راجع به درجات تادیب زن درصورت نشوزگفتگو شده است ... نشوزدرلغت به معنی ارتفاع است ودراصطلاح حقوقی نشوززن سرباززدن ازوظائف زناشوئی است." ودر صفحه ۶۵ همان کتاب درمعنی این آیه گفته است "زنانی را که نافرمانی کنندپنددهیدواگرموء ثرنیافتادآنان را در بسترترک گوئید (یابه آنها پشت بگردانید) واگرباز موء ثر نیافتادآنها رابزنید." دراینجا آقای دکتردرحق زن مسلمان لطفی فرموده واین عبارت راازخودبه ترجمه؛ آیه الحاق کرده است که "لاکن نبایدضربت ایجادورم کندچه درآن صورت برشوهرحدلازم میآید." پس بنابرحکم صریح این آیه هر گاه زنی نسبت به تمایلات جنسی شوهربه هرکیفیت تمکین نکند یاهنگامی که ازشوهرخودنفرت حاصل نمایدیاقصدجدائی از وی راداشته باشدناشزه محسوب میشودوشوهرعلاوه برقطع نفقه اوحق داردورابزندزیرابه قول نویسنده ۲۳ سال اسلام سنت عرب جاهلیت راپذیرفته ومردمالک زن است وهربلائی که

میخواهد میتواند بپرسش بیاورد چنانکه بروایت اسماء دختر ابوبکر و خواهر عایشه که زن چهارم زبیر بن عوام بوده .
هروقت زبیر بریکی از زنانش خشم میگرفته چنان او را با چوب میزده که چوب میشکسته است ! این زبیر بن عوام عمه زاده و باجناق محمد و از صحابه کبار بود و جزء عشره مبشره یعنی ده نفری است که به اعتقاد مسلمانان خدا ایشان را به رفتن بهشت بشارت داده (ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سعد ابی وقاص و زبیر و طلحه عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ثقفی و سعد بن زید از جمله ایشانند)* و اسماء زن او مادر زبیر بن عوام معروف است و این روایت صحیح رفتار یکی از بزرگترین صحابه محمد که از دو جهت هم خویشاوند و نزدیک او بوده با زنی مانند اسماء تکلیف رفتاری را که مسلمانان دیگر با زنانشان داشته اند کاملا" روشن میکند و ضمنا "فتوای دکتر خزائلی را در اینکه ضربتی که شوهر حین تادیب بر پیکر زن وارد میکند نباید ایجاد ورم کند نقض و باطل میسازد و کوشش ایشان را در جنبه انسانی بخشیدن به این عمل وحشیانه به هدر میدهد !!

یکی دیگر از حق کشی های مسلم اسلام در مورد زن ضمن مقررات طلاق این آئین نامبارک تجلی یافته است . چنانکه قبلا" هم اشاره کرده ام اسلام نکاح را یک عقد شناخته و عقد یعنی قراردادی دو جانبه که تحقق و نفاذ آن منوط به توافق و توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول طرفین میباشد بنابراین به حکم عقل و منطق باید فسخ آن هم با توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول دو طرف انجام پذیرد و حال آنکه طلاق یعنی فسخ نکاح را اسلام . فقط یک "ایقاع " یعنی امری شناخته است که یک

---

* ناگفته نماند که این ده نفر همگی با محمد خویشاوند بوده اند .

طرفه واقع میشود و به حکم قاعده "الطلاق بید من اخذ بالساق" طلاق منحصر و منوط به اراده و میل شوهر است و ابدا " رضای زن در آن دخالت ندارد. درست است که در موارد معدودی مانند عنن - جنون شوهر بعد از ازدواج - ترک انفاق - جذام - برص وسوء رفتار به قسمی که زندگی با شوهر غیر قابل تحمل شده باشد به زن اجازه داده شده که تقاضای طلاق کند که آنرا طلاق خلع مینامند ولی اثبات وجود این کیفیات آنهم با ترتیب ابتدائی وظالمانه قضاوت در اسلام تقریبا "تعلیق به محال است به قسمی که عملا" ذره ای از حق مطلق مرد در طلاق نمیکاهد آقای خزائلی در صفحه ۱۰۵ کتاب خود در توجیه این بیعدالتی مینویسد "زنان بواسطه شدت عواطف که لازمه طبیعت آنها است یحتمل امکانا "؟! بر اثر هیجانات روحی و آشفتگیهای زودگذر خواهان طلاق شوند و شیرازه خانواده را با تندباد احساسات زودگذر خود در هم بریزند و در نتیجه غلبه احساس بر عقل لطمه بزرگی به زندگانی دوست داشتنی خود و فرزند خویش وارد آورند. از جانب دیگر زن زود دچار طغیان احساس میشود و چون وسیله ای برای فرونشاندن آتش طغیان ندارد کینه به دل میگیرد و دیرگذر است و نظر به اینکه احتیاج غریزی جنسی او همیشگی نیست حاجت طبیعی او را به صلح و صفا نمیکشاند در صورتیکه مردان بر اثر نیاز طبیعی جنسی از خطا - های کوچک زود میگذرند و از در مسالمت پیش میآید" تصور نمیکنم کسی بتواند در توجیه یک ظلم فاحش و حق کشی بین بهتر و ماهرانه تر از این مهمل ببافد و سفسطه کند. شدت عواطف را بصورتی بدیهی لازمه طبیعت زن دانسته که "تحمیل امکانا" " (گویا آیه جف القلم در شان این نثر فصیح نازل شده است ؟!)

"براثر هیجانات روحی" خواهان طلاق میشود وشیرازهٔ زندگی خانواده را با تندباد احساسات زودگذر درهم میریزد وبا ردیگر ادعای پوچ ونادرست دائمی نبودن تمایل جنسی را در زن بصورت یک امر بدیهی تکرار و وجود عکس آن را درمرد مجوز انحصار حق طلاق به شوهر شناخته است . اما "شدت خودخواهی وشهوترانی" که "لازمهٔ تربیت ودرنتیجه طبیعت ثانوی مرد مسلمان" است و"هیجانات شهوانی " را که موجب غلبه احساس برعقل میشود وبه زعم نویسنده نتیجه دائمی بودن غریزهٔ جنسی درمرد است وعلت وموجب اصلی غالب طلاقها درجوامع اسلامی وبرهم خوردن شیرازهٔ خانواده ها توسط مرد است بالمره فراموش کرده وآمارهای مویدهٔ این امررا نادیده گرفته است !!! همچنین از این حقیقت ساده وعریان تجاهل کرده است که اگر اسلام برای زن حقوق متساوی با مرد قائل شده وطلاق را هم مثل نکاح بعنوان یک عقد تابع قصد ورضای زن وشوهر هردو کرده بود "نه شدت عواطف لازمه طبیعت زن" نه "هیجانات روحی او" ونه خودخواهی وشهوت پرستی شوهر مسلمان و"دائمی بودن غریزهٔ جنسی" او نمیتوانست هیچ خانواده را با تندباد احساسات زودگذر درهم بریزد وبه هر حال هیچیک از توجیهات نامعقول ومغرضانه نمیتواند این حقیقت را پوشیده دارد که اعطای اختیار مطلق طلاق به مرد در احکام اسلام ستمی است بدیهی برزن ولطمهٔ بزرگ دیگری است به حقوق او دریک جامعه اسلامی که اثبات آن از شدت بداهت محتاج به اقامه بینه وبرهان نیست . عظمت این ستمگری نسبت به زن وتجاوز به حقوق او از اینجا نمایان تر میشود که این دین تا مبارک در طلاق که نه تنها در سرنوشت زن

بلکه درسرنوشت فرزندان او هم تأثیر قطعی دارد اعلام قبلی قصد شوهر را به زن و یا حضور زن را هنگام وقوع طلاق لازم ندانسته است و زن مسلمان بیچاره چنانکه در غالب موارد دیده شده مدتها پس از وقوع طلاق آن هم غیرمستقیم و از طریق واسطه آگاه میشود که شوهرش وی را طلاق گفته است . عجیب تر اینکه هرگاه زنی بر اثر هوس بازی شوهر سه طلاقه شد آنگاه شوهر از کرده ٔ خود پشیمان گشت و خواست زندگی مشترک را دوباره تجدید کند این زن بیچاره است که باید کفاره هوسبازی یا سبک مغزی شوهر را با تحمل تحقیر همخوابگی با مردی به نام محلل بپردازد !!!

بی عدالتی در احکام طلاق دین تازیان نسبت به زن بد اینجا پایان نمی پذیرد . فقدان هر نوع تامین برای آینده زن مطلقه و احیانا "فرزندان او که از امور کاملا" متعارف و متداول در همه ٔ جوامع اسلامی بوده و هست یکی دیگر از مظاهر نفرت انگیز بی اعتنائی محمد و اسلام به حقوق زن میباشد . زنی سرمایه جوانی و زیبائی و نیروی جسمی و روحی خود را عمری در خدمت مردی به نام شوهر صرف میکند و این شوهر در پرتو عشق ـ سازش ـ گذشت ـ فداکاری ـ غمخواری ـ صرفه جوئی ـ درایت و کفایت چنین زنی به همه جا میرسد ، بازرگانی ثروتمند ـ کارخانه داری موفق ـ کشاورزی مرفه ـ افسری عالیرتبه در مقامات کشوری یا لشکری ـ نویسنده ای سرشناس ـ یک قاضی عالیمقام ـ یک استاد مبرز ـ یک پزشک نامدار ـ یک روزنامه نویس صاحب قدرت یا سیاست پیشه ای با نفوذ میشود ناگهان فیلش یاد

هندوستا ن می‌کندوبه‌پیرا نه‌سرعشق جوا نی به‌دلش راه‌میا بد آ نوقت این زن فداکا ررا که‌شریک روزبینوا ئی وتهی دستی وکمنا می ونا چیزی اجتما عی اوبوده‌وا حیا نا " مـا در چنـد فرزندا ومیبا شدبا کما ل بی شرمی وبی رحمی ونا جوا نمردی درآستا نه پیری وا زکا را فتا دگی بدون کمترین اشکـا ل و ما نع طلاق میدهدوتنها حقی کدا سلام برای چنین زنی شناخته فقط نفقه‌دورا ن عده (چها رما ه‌وده‌روزا و)است (تا زه اگـر یا ئسه) نبا شدوا حیا نا " مهریه‌ای که شوهرهنگا م ازدواج — پردا خت آ ن را برعهده‌گرفته‌وغا لبا " مبلغی نا چیزا ســت ودیکرهیچ!!! ؟؟ وهیچیک ا زمقررا ت وا حکا م این دین پلید نه‌چنین بیدا دگریها ی بی شرما نه‌را منع کرده ونه‌به‌چنین زنا ن مظلوم‌وستمدیده‌ای پنا ه‌ویا ری میدهد زیرا زن‌درنظر ا سلام ومحمد "حیوا نی"ا ست که‌فقط برا ی لذت‌بخشـــی و خدمتکذا ری مردآفریده‌شده‌ا ست ولاغیر!!!

مقررا ت حضا نت‌یعنی سرپرستی ونگا هدا ری فرزنـــد درا حکا م ا سلام نسبت‌به‌زن ا زا ین هم ظا لما نه‌ترا ست . هر فردبا لغی میدا ندوتصدیق میکندکه‌نقش‌پدردرپیدا یش‌فرزند فقط تلقیح یا پاشیدن‌ا سپرما توزوئیدا ست‌آ نهم‌ضمن‌لذت — بخش‌ترین عمل غریزی آدمیزا د وحا ل آنکه‌ا زلحظه انعقاد نطفه تا هنگا م ولادت‌طفل ما درپیوسته‌دررنج وعذا ب و مخا طرا ت‌گونا گون جا نی ا ست‌کما اینکه‌بسیا ری ا زمـا دران حین زا یما ن ویا بخا طرعوا رض‌آ ن جا ن سپرده‌ا ند .همچنیـن مشقتها ی رضا ع ونیزپرستا ری فرزندرا تا هنگا می که‌به‌قول عوا م ا زآ ب وگل درآیدما دربعهده‌دا رد .ومیزا ن‌فداکاری مادر

دررا ه‌فرزندا زبدوتا ریخ تا کنون وبعنوا ن مظهرحدا علای‌ایثار بین تما م‌ملتها جزء ا مثا ل سا ئره‌وموضوع هزا را ن دا ستا ن و شعربوده‌ا ست وحتی محمدهم با همه‌بی ا عتنا ئی به‌حقوق زن‌در موا ردمختلف بدا ن ا ذعا ن کرده‌ودرسوره‌ٔ حج برا ی بیا ن هول روزقیا مت ا عرا ض ما دررا ا زفرزندمظهرآ ن دا نسته .آ نـوقت قوا نین ا سلام‌نگا هدا ری پسررا فقط تا دوسا لگی ونگا هـدا ری دختررا تا نه‌سا لگی (وبه‌قولی تا هفت سا لگی)حق‌مادرشنا خته ا ست !

بنا برا ین درصورت جدا ئی زن وشوهرجگرگوشه‌زن بیچاره ا زا وگرفته میشودوحتی پدرمیتوا ندما دررا ا زدیدا رفرزندخود محرو م‌سا زدزیرا به‌موجب آ یا ت ۱۸۹ ا زسوره‌ٔ بقره‌و ۸۰ ا زسوره نحل و۲۷ و۲۸ ا زسوره‌ٔ نورو۹۰ ا زسوره‌ٔ نسا ء ورودهـر کس‌به خا نه‌ٔ دیگری منوط به‌ا ذن صا حبخا نه‌ا ست وزن چون پس‌ازطلاق نسبت به‌شوهرسا بق صورت یک بیگا نه‌را پیدا میکندحق ورودبه خا نه‌ٔ ا ورا هرچندکه‌درعین حا ل مسکن فرزندیا فرزندا ن ا و بعدا زطلاق نیز با شـد بدون ا جا زه‌ٔ وی ندا ردوهیچ قـدرتـی هم‌نمیتوا ندشوهررا ازاین کا رمنع کند . تصورحا ل کودک بـی پنا هی که‌بدینگونه‌ا زما درجدا سا خته‌ودرا ختیا رزن پدرقرا ر دا ده‌ا ندونیزحا ل ما دربیچا ره‌ا ی را که‌جگرگوشه‌ا ش رابه‌زو ر ا زا وگرفته‌وبه‌دست رقیبش سپرده‌ا ندبرا ی هرخوا ننده‌منصفی بسیا رآ سا ن ا ست ویقین دا رم‌هرفردبا وجدا نی بروا ضع چنین قا نون ظا لما نه‌ا ی نفرین میفرستد .

ظا لما نه‌ترا ینکه‌ا زدوا ج مجددما درحتی حق حضا نـت

محدود او را (تا دوسالگی نسبت به پسر و تا نه سالگی نسبت به دختر) بدا ین بها نه که وجوب رعایت حقوق شوهر جدید مانع از انجام وظیفه حضانت او میگردد ساقط میسازد.[17] و حال آنکه ازدواج مجدد پدر ووظائف او نسبت به زن تازه را سالب صلاحیت او در حضانت ندانسته اند و حق او در این مورد به قوت خود باقی میماند. و این هم نمونه ای دیگر از یک بام و دو هوائی احکام اسلام درباره زن میباشد!!!

از مظالم دیگر اسلام نسبت به زن در این رابطه مسئله ولایت است. ولایت یعنی سرپرستی فرزند اعم از پسر یا دختر تا حصول رشد او. باستناد این عبارت از آیه ۲۳۳ سوره بقره "لاتضار والده بولدها ولامولود له" کدا طلا" مربوط به رضاع است فقهای اسلام مدعی هستند که فرزند فقط برای پدر متولد میشود و عبارت "المولود له" را دلالت بر سلطه پدر بر فرزند دانسته و ولایت قهری پدر و جد پدری را از آن استنتاج کرده اند[18].

یعنی احکام اسلام در این مورد نیز بر مبنای تبعیض بین پدر و مادر و پدرسالاری و مردسالاری قرار دارد. بدین گونه ولایت فرزند با پدر و بعد از او با جد پدری است که در اصطلاح فقه اسلام "ولی قهری" نامیده میشوند. یعنی هرگاه پدری پیش از وصول رشد فرزندش درگذرد سرپرستی فرزند صغیر او خود به خود با وجود داشتن مادر به پدر پدر یعنی پدربزرگ صغیر منتقل میگردد وحتی اگر صغیری پدربزرگ پدری نداشته باشد باز ولایت به مادر نمی رسد و پدربزرگ مادری ولایت او را عهده دار خواهد شد. علاوه بر این همیشه ولی قهری یعنی پدر یا پدربزرگ پدری میتواند پیش از فوت خود به موجب وصیت شخص

دیگری را برای سرپرستی فرزندیا نواده، خودبرگزیند کـــه چنین شخصی را وصی منصوص مینامند واین وصی منصوص در کلیه امور مربوط به مولی علیه یا مولی علیها ی خودا ختیار تام ومطلق دارد وازجمله اگر کودک تحت سرپرستی اودختر باشد حق دارد ورا به هرکس که میخواهد تزویج کند . بدین ترتیب ما دریک فرزندصغیر عملا" ازحق سرپرستی فرزندیتیم خـود محروم میشود وصرفا "با یدنا ظراین باشدکه دیگران در بـــاره، تربیت ویا منافع حیاتی جگرگوشه او و ازجمله الزام او بـــه ازدواج با هرکس که صلاح بدانندا تخاذ تصمیم کنند بــدون اینکه درجلوگیری ازاجرای چنین تصمیما تی ازطرف ولـــی قهری یا وصی منصوص کمترین امکان واختیاری به او داده شده با شد ودرجه این بیدادگری مخصوصا "با توجه به حق مطلق وصی منصوص درشوهردادن مولی علیهای خود که درمواردبسیار ازآن سوء استفاده شده بهتردرک واحساس میشود . علت این بیدادگری هم برمیگرددبه ریشه اصلی تمام مظالم اسلام درحق زن یعنی اعتقادبه ناقص العقل وسفیه بودن زن چـون زن سفیه وناقص العقل است پس حق سرپرستی صغیررا ندارد ولو ما دراوباشد !!!!

چون درنظرشخص محمد وبطورکلی دراسلام زن سفیــه و ناقص العقل شنا خته میشود همانطورکه قبلا" ازملامحمدباقر مجلسی نقل کردم حتی درمال خودهم بدون رخصت شوهـــر حق تصرف ندارد! دکترخزا ئلی درصفحه ۱۷۷ کتاب خود درباب حجرتحت عنوان حکم قرآنی درباره سفیهان بداستناد آیـه الرجال قوامون علی النساء (که بیشتر بمعنی بودن مفاد

آن را ثابت کرده ام) حکم مجلسی را به تلویحی که از تصریح روشن تر است در لفافه این عبارت مزورانه تائید کرده است : "دادن اختیارات وسیع مالی به زنان اگر اسراف کار و بی اطلاع از اقتصاد خانواده و جریانات اقتصادی جامعه باشند زیان آور است . چه مردان از راه فضیلت یا از راه انفاق ؟! میتوانند سلطه خود را محفوظ نگاه دارند و اگر این خصوصیت ملحوظ نشود سلطه برقرار نمی ماند ." پر واضح است که عنوان "اسراف و بی اطلاعی زن از اقتصاد خانواده" فقط بهانه و سرپوشی است که شوهر بتواند در لفافه و در پناه آن سلطه خود را بر مال زن هم مثل سلطه بر جسم او مستقر سازد و سیاق عبارت هم کاملا" روشن کرده است که قاضی در تشخیص "اسراف و بی اطلاعی زن از اقتصاد خانواده" شخص شخیص شوهر است و بس ! و با این عبارت نویسنده کتاب احکام قرآن ادعای قبلی خود را در صفحه ۵۷ همین کتاب دایر بر اینکه "آئین مقدس اسلام به زنان استقلال مالی داده" به صریحترین بیان رد و ابطال و بار دیگر تزویر و تناقض گوئی مبلغان اسلام را اثبات میکند !

در باب ارزش شهادت زن در اسلام دکتر خزائلی در صفحه ۵۷ به استدلال مضحکی بدین شرح توسل جسته است :" چون زن در خانواده عهده دار تنظیم خانه است و بیشتر وقت او در محیط خانواده میگذرد از حوادث اجتماعی اطلاع کافی ندارد و از وقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن در خارج از خانواده بنیان میگیرد چندان آگاه نیست از این رو گواهی دو زن برابر گواهی یک مرد شناخته شده و در برخی از موارد که جنبه

احساسی درمیان است گواهی زنان مسموع نیست . درمقابل این محدودیت دربعضی موارد خاص زنان فقط شهادت آنهـا "گواهی چهارزن" قابل قبول است ".

آنکاه درصفحه ۶۷۳ فقره ۷ ازصفات شاهدمینویسد "درشهادت دونفرزن قائم‌مقام یک مردهستند لکن گواهی زنان نسبت به هلال وطلاق ونسب به‌هیچ وجه‌پذیرفته‌نمیشود ونسبت به‌حدودگواهی زنان درصورتی مسموع است کـه‌با شهادت مردهمراه‌باشد . راجع بموارد مخصوص زنان گواهی زنان هرچندمنفردباشند یعنی شهادت آنها با شهادت مرد همراه‌نباشد پذیرفته‌است ـ دراموال ووصیت با شهادت یک زن ربع مال ثابت میگردد بنابراین گواهی چهارزن مثبت تمام مال خواهدبودوهرگاه‌قابله به‌زنده‌متولدشدن کودک گواهی دهد با شهادت اوربع میراث ثابت میگردد ."
ملاحظه‌میفرمائیدکه‌این آقای اسلام شناس بدوا "بی اطلاعی زنان راازحوادث اجتماعی ووقایعی که‌تمامیا قسمت اعظم آن درخارج ازخانواده‌بنیان میگیرد (وبه‌رویه‌معمول خود بی آنکه‌دلیلی برای اثبات مدعا اقامه‌کرده‌باشد)بصورت یک امربدیهی ملازم باذات وطبیعت زن(که‌بسیاق عبارت بزعم‌ایشان درموردعموم زنان جهان صادق است) مبنای این تبعیض ناروای اسلام درخصوص‌شهادت زن قرارداده‌است وحال آنکه‌اولا" ادعای بی اطلاعی عموم زنان جهان‌ابدا" حقیقت نداردویک دروغ محض‌است زیرادرجمیع جوامع غیر مسلمان زنان مانندمردان وحتی درمواردبسیارخیلی بهتر ازآنان به‌چگونگی وجریان وقایع وقوف دارندوشهادتشان

همدرتمام موارد وکلیه مراجع مسموع واز هرحیث با شهادت مردان برابر میباشد. ثانیا "اگر این ادعا را درموردتمام یا بخشی اززنان مسلمان همصادق بدانیم تازه وجود آن دلیل ویا بخاطربی استعدادی زن دردرک وقایع نیست بلکه نتیجه مستقیم مقررات واحکام ظالمانه اسلام است که زن را به خانه نشینی وانزوا وبیسوادی محکوم ساخته است که البته وطبعا "به جهل وبی اطلاعی او ازوقایع منجر میگرددوبنا بر این بهانه نویسنده برای توجیه این تبعیض، خود معلول یکی دیگراز مظالم بی منطق احکام اسلام درباره زن است. ای کاش این مدافع متعصب احکام قرآن بجای تشبث بدینگونه توجیهات نا معقول ودرعین حال خنده آورکمی انصاف و شهامت بخرج میداد وصریحا " تصدیق میکرد که اسلام زن را ناقص العقل وسفیه میداند وبه چشم یک اسیر و برده مینگرد و به همین سبب از یک سوقبل وبعداززنا شوئی پدروشوهررا براو قیم ساخته واز سوی دیگر طبق آیه ۱۷۳ ازسوره بقره [۱۹] درباب قصاص مقام وی را بعدازبرده مرد قرارداده وما نند یک برده مرد هم خون بهای اورا نصف خون بهای یک مرد آزاد مقرر داشته است معذلک درامر شهادت از این هم فراتر رفته ومقام زن را ازمقام یک برده مرد فروتر نهاده است زیرا شهادت یک برده مرد در جمیع اموورد رهمه مراجع مقبول ونافذ است وحال آنکه ارزش شهادت یک زن به اقرارخود این مدافع احکام قرآن اصولا" نصف ارزش شهادت یک مرداست ولو این مرد یک برده باشد. بعلاوه شهادت زن درمورد حدود بدون تائید آن با شهادت یک مرد ونیز درکلیه مواردی که جنبه احساسی درمیان باشد و همچنین درباره هلال وطلاق ونسب اصلا"مسموع

نیست ولی این مدافع با انصاف احکام قرآن علاوه از گریز در بیان این حقیقت برای اغفال زنان مسلمان بلافاصله به ادای این بیان تزویرآمیز پرداخته که "درمقابل این محدودیت در موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهار زن" قابل قبول است !" متاسفانه این بیان مزورانه نمیتواند کسی را گول بزند ویا از درک حقیقت باز دارد زیرا عبارت "گواهی چهار زن" مثل عبارت مزورانه دیگرش که "شهادت دونفرزن قائم مقام یک مرد هستند" تکرار همان حکم مساوی بودن شهادت دو زن با شهادت یک مرد منتهی به نحوی دیگر است وتازه قبول شهادت زنان بدون تائید آن با شهادت یک مرد منحصر به بعضی موارد خاصه زنان است که به دلیل موانع شرعی خارج از حیطهٔ دخالت مردها محرم قرار دارد پس در واقع هیچگونه امتیازی در مقابل محدودیت و تبعیض ذاتی حکم اسلام در امر شهادت به زن داده نشده و معلوم نیست نویسنده احکام قرآن در مقابل چه چیز منت ابوابجمع زن مسلمان کرده است !؟ اما مضحک ترین قسمت این موضوع به نظر من ممنوع نبودن شهادت زن در مورد هلال است من نمی دانم به عقیده فقیهان مسلمان آیا زن حتی قادر نیست در پشت بام خانه یا در باغ ومزرعه خود هلال را رویت کند؟ یا زنان مسلمان همگی ذاتا "دروغگو میشوند ؟ به نظر من تنها توجیه معقول در این باره شاید این باشد که اسلام و محمد قدرت درک محسوسات را مانند قدرت تشخیص در معقولات بالذاته برای جنس زن قائل نبوده اند چنانکه زن را به تهمت اخیر و برمبنای چنین استدلالی از حق قضاوت محروم ساخته اند .

آقای دکترخزائلی درتوجیه‌نفی صلاحیت زن برای قضاوت در اسلام اول درصفحه ۵۶ کتاب خودنوشته "قبول شغل قضا به معنی خاص شرعی برای زنان جایزنیست چه‌قاضی باید کاملا" بیطرف باشدوتابع احساس نشودوفقریا ثروت ، یا ضعف یا قدرت ، یا دوستی یا خویشاوندی هیچکدام درنظرقاضی نباید موءثرواقع شودوحال آنکه‌زنان به‌حکم "طبیعت جنسی خود" به‌این امورتوجه‌دارند (ملاحظه میفرمائیدکه‌بازادعارا بدون هیچگونه‌استدلال وبصورت بدیهی ارائه‌کرده‌است) ." اما در صفحه ۶۵۹ کتاب خوددرفقره هفتم‌ازشروط وصفات قاضی خوشبختانه‌برای نخستین بار درراین کتاب قطورسفسطه و مغلطه راکنارگذاشته‌ولب وحقیقت مطلب را بدین گونه بیان کرده‌است که "بیشترفقها ذکورت را شرط قضا دانسته‌اند وقضای شرعی را برای زنان تجویزنکرده‌اندزیرا درهمه احادیثی که‌مبین شروط قضا است لفظ "رجل" مندرج است ." یعنی بازهم‌بدون هیچ دلیل وجهت معقول احکام اسلام زن راازحق دیگری که‌کاملا"برای آن شایستگی داردمحروم ساخته‌است .

دلیل شایستگی زن جهت تصدی مقام قضاوت وجود هزاران هزارحقوق دان وقاضی ووکیل طرازاول است که درجمیع شاخه‌های بسیارگسترده علم‌حقوق درجهان امروز کمال تبحررااحرازکرده‌وهریک دررشته‌ای به‌مقام استادی واجتهاد رسیده‌اند وهمه‌روزه‌دنیا زمندیهای مختلف دهها ملیون نفررا باکمال درایت ولیاقت تامین واداره میکنند وبدین گونه‌بطلان لاطائلات فقیهان اسلامی‌در نفی‌صلاحیت زن

برای قضاوت که دکتر خزائلی درصفحه ۵۶ کتاب خود منعکس ساخته بصورتی بدیهی اثبات میشود و مرا از اطاله کلام یا اقامه دلیل اضافی بی نیاز میسازد [۲۰].

با نفی صلاحیت قضاوت برای زن به طریق اولی و به همان دلیل اجرای حدود شرعی توسط زن که فرع بر قضاوت و یکی از وظائف قاضی در اسلام است حرام شناخته شده است که با بطلان دلیل نفی صلاحیت زن برای قضاوت بطلان این امر نیز مسلم میگردد

یکی دیگر از مظالم اسلام برزن محروم ساختن زن از سواری و تیراندازی است . چرا ؟ چون هردوی این ورزشها با خروج زن از خانه و تماس او با مردان غریبه ملازمه دارد که هردو را اسلام برزن حرام کرده است زیرا طبق گفته محمد در حجة الوداع زن اسیر مرد است و باید به مصداق مثل عامیانه با چادر به خانه شوهر برود و با کفن از آنجا بدر آید ! بعلاوه ورزیدگی جسمی زن ممکن است باعث شود که دیگر شوهر نتواند برای استقرار سلطه خود او را آنقدر با چوب بزند که چوب بشکند ! طبعا "وقتی زن سواری و تیراندازی را که لازمه شرکت در جنگهای قدیم بوده ندانداند در شرکت در جهاد هم نخواهد بود و به این جهت از حق جهاد .هم محروم شده است . شاید دلیل دیگر بر این حرمت این است که جهاد مجوز دریافت سهم از غنائم جنگی است که میتوانسته موجب تمکن زن و رفاه نسبی او بشود که این امر باز با عدم تساوی زن و مرد بطور کلی در اسلام و بردگی زن در برابر شوهر منافات دارد .

درعوض محمدصبرزن را بر"غیرت شوهر" یعنی تحمل اورا به داشتن هووو هوسبازی شوهرجها دزن شناخته است !!!

درامرور اثت هم اسلام ازظلم وستم درباره زن دریغ نورزیده وارث زن را نصف ارث مردقرار داده است . مبنای این بی عدالتی قسمتی از آیه ۴ سوره نساء است که می گوید " فللذکرمثل حظ الانثیین" ودکترخزائلی درصفحه ۵۷ کتاب خوداین بی عدالتی را بدین گونه توجیه کرده است که "درمقابل تعهدووظیفه مالی که مردان برعهده دارند سهم الارث مردد وبرابرزن معین شده است" . این استدلال ضعیف درتوجیه این بی عدالتی بزرگ درواقع برمی گردد به همان استدلال توجیه سلطه مردبرزن بخاطرپرداخت نفقه وبالاخره به آیه ۳۴ سوره نساء یعنی "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوامن اموالهم" که سخافت آن را ضمن بحث پیرامون نفقه به ثبوت رسانده ام وتکرار آن را لازم نمی دانم ولی این مایه کمال اعجاب است که فقیهان مسلمان امری که به کلی ناحق ونادرست است دلیل اثبات امر بکلی ناحق ونادرست دیگرقرار داده اند ! تازه همین استدلال وعلت تراشی سخیف ونادرست هم در مورد بی عدالتی های دیگر اسلام نسبت به زن در امر توریث وجود ندارد از جمله معلوم نیست چرا در مذهب جعفری از میراث فرزندبلا عقب فقط ثلث باید به مادر وبقیه (دوثلث) به پدرداده شود ؟! ویا اگریک متوفای بلا عقب برادروخواهرداشته باشد ، هرچندآن برادروخواهر

خوداز میراث متوفی محروممندا ما سهم مادر در آن صورت از ثلث به سدس (یک ششم)تقلیل می یابد و باقی میراث به پدر میرسد ؟! و یا چرا سهم زن ا زما ترک شوهر در صورت دا شتن اولاد ا زیک چهارم به یک هشتم تقلیل می یابد و اصولا" از ارث در اموال غیر منقول شوهر متوفای خود محروم میشود ؟! یاچرا سهم خواهر از ماترک برا در یا خوا هر هم نصف سهم ا لارث برادر از میراث برادر یا خواهر بلا عقب معین شده است ؟ و یا چرا درمذهب شافعی برا در نا تنی به عنوا ن عصبه در میرا ث متوفا ی بلاعقب با مادر او شریک میشود؟ وا صولا" منطق عصبه چیست ؟! همچنا نکه منطق حبوه (سهم اضافی پسرا رشدا زمیرا ث پدر ولوفا سدیا سفیه با شد)نا معلوم است ! یا چرا در صورتیکه فرزند متوفی منحصر به دختر با شد خوا هر و برا در ا و در میرا ث ا ش با فرزندا و شریک می شوند ؟ و یا چرا شوهر می توا ندبا ا نتقا ل کلیه ا موا ل خود به غیر با نذر تبرر "معلق به عروض مرض موت" زن خودرا ا زما ترک خویش با لمره محروم سا زد بدون ا ینکه زن بیچا ره بتوا ند تا بعدا زمرگ شوهر حتی ا زا ین نا جوا نمردی ا طلاع حا صل کند چنا نکه در فقه شیعه نیز شوهر میتوا ند ا ز طریق صلح محا با ة با شرط حفظ منا فع برا ی خود ما دا م ا لحیا ة و بحیث لاینتقل ا لی ا لوا رث همین بلا را برسر زن بیا ورد .

ا ز تبعیضا ت دیگر ا سلام دربارهٔ زن محرومیت او ا ز پاره ای ا مور عبا دی ا ز جمله گفتن ا ذا ن و شرکت در نما ز جمعه، خوا ندن خطبه و ا ما مت نما ز جما عت ا ست . چون زن در نظر ا سلام ا سیر مرد و محکوم به ا نزوا و خا نه نشینی ا ست طبعا" نباید نا محرمی صدا ی ا و را بشنود لذا ا ز گفتن ا ذا ن و خواندن خطبه ممنوع شده . مشا رکت در نما ز جمعه هم مستلزم خروج ا و

ازخانه‌وآمیزش با مردم‌میباشد که آن هم‌مجاز نیست وچون زن ازمردیک درجه‌پائین تراست طبعاً "حق‌ندارد که‌درنماز جماعت که‌مردان هم‌درآن شرکت می کنندامامت کندخاصه که‌درانجام این کارنامحرم‌صدای اورا هم‌میشنود. هرچند این تبعیضات با همه‌ظالمانه‌بودن آن چون مربوط به‌امور عبادی اسلام است به‌دلیل بی معنی بودن آن،ازنظرمن واجد اهمیت نیست وآن راقابل نمی دانم‌که‌وقت خودوخواننده رابه‌بحث پیرامون آن تلف سازم فقط بخاطرتفریح خاطر خواننده‌می گویم‌که‌هرچه‌اندیشیدم‌ندانستم‌چرا به‌زن حتی اجازه‌نداده‌اندداراین اموراعبادی درخانه‌خودودوراز‌حضور نامحرم‌اذان بگویدیادرنمازجماعت زنان امامت کند و منحصراً "برای زنان خطبه‌بخواند؟ آیا دلیل این منع‌تعمد واصرار محمدوفقیهان اسلام‌درجاهل وعقب مانده‌نگهداشتن زن مسلمان نبوده‌است ؟؟!!

حجاب یکی‌دیگرازمظالمی است که‌محمدبه‌اغوای عمر وبخاطرارضای حس حسدخودوحفظ زنانش ازدیدمردان بیگانه ابداع وبرزنان مسلمان تحمیل کرده‌است . خلاصهٔ جامعی ازاین موضوع درکتاب بیست وسه‌سال آمده‌است بعلاوه‌درباره نتایج شوم‌اجتماعی اقتصادی وسیاسی این مطلب آنقدر گفته‌ونوشته‌شده‌که‌دیگرمزیدی برآن نبایدکرد. من فقط به‌این بسنده‌میکنم‌که‌این رسم‌شوم قطعاً "یکی ازبزرگترین علل عقب ماندگی جوامع اسلامی بخصوص زنان مسلمان بوده وخواهدبودوبه‌همین جهت است که‌دژخیمان رژیم‌تهران با تمام‌قوابرای تحمیل مجددآن برزنان ایرانی می کوشند.

بدون تردید الغای حجاب و منسوخ کردن این سنت وحشیانه باید سرلوحه تمام اقدامات اجتماعی کسانی باشد که قصد دارند کشور خود را از شر طاعون اسلام در سراسر جهان نجات بخشند.

این بود فهرست تبعیضات و مظالمی که احکام محمد و اسلام درباره زن مسلمان روا داشته و نگاهی به تاریخ هزار و چهارصد ساله اخیر کشورهای مسلمان و مقایسه وضع کنونی این کشورها با جوامع مترقی امروز و سهم عظیم زنان در همه شئون این جوامع – وجود زنانی چون ژاندارک – ایزابل اراگون – کاترین دومدیسی – الیزابت تودور – کاترین بزرگ – ماری ترز – فلورانس نایتینگل – مادام کوری – زنانی که امروز در سفینه‌های فضاپیما دوشادوش مردان به اکتشافات کیهانی میپردازند یا مانند گلدا مایر – باندرانایک – ایندیرا گاندی و مارگارت تاچر بزرگترین کشورهای دمکراسی جهان را با کمال لیاقت و درایت اداره کرده و میکنند بصورت بدیهی ثابت میکند که نه تنها زن طبق تشخیص محمد و علی و فقیهان اسلام ناقص العقل و سفیه نیست بلکه در واقع کسانی ناقص العقل و سفیه اند که بر زن چنین حکمی برانند و یا کسانی که چنین قوانین ظالمانه و غیرمنطقی درباره آنان وضع و اجرا کرده‌اند. تا زمانی که زنان مسلمان از بند مقررات جاهلانه این آئین پرستم تازیان بیابانگرد خود را نرهانند نه خود روی آسایش خواهند دید نه فرزندانشان و نه مردم زادبومشان و دلیل بارز این مدعی وضع نکبت بار چهل و چند کشور مسلمان جهان است که هیچکدام از آنها از هیچ

حیث با عقب مانده‌ترین کشورغیرمسلمان قابل مقایسه نیست .

اما موضوع بردگی دراسلام — چون نویسنده‌ٔ مقالهٔ "مقام زن درانجیل وقرآن" مطالب نادرستی هم‌دراین باره نوشته‌است لازم‌میدانم‌برای آکاهی ایشان ودیگرخوانندگان محترم‌مختصری هم‌دراین خصوص تصدیع بدهم .

اصولا" بردگی باذات عرب عجین بوده‌است چنانکه هنوزهم‌هست وبه‌همین دلیل فقط درزبان عرب است که‌اسامی همواره‌با کلمه "عبد" یا "بنده" ترکیب شده‌است چنانکه دردوران جاهلیت نامهای عربان عبدالعزی — عبداللات — عبدالدار — عبدالشمس — عبدمناف — وعبدالمطلب بوده وبعدازاسلام‌به عبدالرحمن — عبدالستار — عبدالحمید — عبدالمجید وغیره مبدل شده‌است وازطریق اعراب این رسم زشت درنامگذاری که‌اصولا" منافی آزادی وکرامت انسانی است به‌سایرملل اسلامی هم‌تسری یافته‌است .
دادوستدونگاهداری برده‌نیزبین عرب جاهلیت به شدت رواج داشته‌است زیرا عرب ذاتا "ملتی تنبل،تن آسان و طفیلی است وبرای ادارهٔ زندگی وتامین گذران خودبه‌انحاء مختلف برده‌ٔ مردرا موردا ستثمارقرارمیدادداند وچون تعصب شدیدهم‌یکی دیگرازخصایص ذاتی عرب است وازطرفی یورشهای غدارانه [۲۱] بقصدتاراج بین قبایل عرب ازامورمتعارف بوده‌ازوجودکنیزبرای همخوابکی استفاده‌میکرده‌اندتا هر کاه ضمن این تاراجها یا راهزنی ها همخوابه‌ٔ او اسیرشود

، با صطلاح لکه ننگی بردا ما ن ما لک غیرتمند ! ننشسته باشد وضمنا "درموا ردبسیا رما لکا ن کنیزا ن خودرا به فحشا ، وا میدا شتندتا ا زا ین ممرنیزبرا ی زندکی طفیلی خوددرآ مدی حا صل کنند .

ا سلام بردکی را بعنوا ن یک ا مرکا ملا"طبیعی وبه هما ن صورت متعا رف بین عرب جا هلیت پذیرفته جزا ینکه به زنا وا دا شتن کنیزا ن را بطوریکه پیش ا زا ین کفتم منع کرده ا ست ا ما درعوض تما م کسا نی را که درجنکها ا سیر میشدندا عم ا ززن ومردوکودک برده ٔ مسلما نا ن میشنا خت وبه همین دلیل پس ا زتوسعه ا سلام وغلبه ٔ ا عرا ب برکشورها ی مجا ورا فرا د تما م ملل غیرعرب را "موا لی" یا "بندکا ن" مینا میدندو عرب ا زمزا وجت وحتی ا زمجا لست با آنا ن بعنوا ن یک نژا د برترننک دا شته وا با میورزیده ا ست [۲۲]. وحا ل آنکه ا ین ا مر با مفهوم آیه "ا نما المومنون ا خوه" کا ملا"مغا یرا ست زیرا مفهوم ا خوت با برده ما ندن وبرده کردن یک فردمسلما ن توسط یک فردمسلما ن دیکربکلی تنا فردا رد وا ین نیزا ز تنا قضا ت با رزدرا حکا م قرآ ن ا ست .

برخلاف ادعای مبلغان و مدافعان،درا حکا م ا سلام به بهبود وضع بردکا ن کمترین توجهی نشده ا ست وا ینکه "تحریررقبه" یا آزا دی بنده را بعنوا ن کفا ره یا ره ا ی ا زا عما ل دلیل تما یل ا سلام به آزا دی بردکا ن قلمدا د میکنند یک سفسطه ودروغ محض ا ست وبعکس آزا دی برده را کفا ره ٔ پا ره ا ی ا زا عما ل قرا ردا دن برا ی بزرک جلوه دا دن آ ن ا عما ل خطا بوده ا ست ،

نه بخا طردلسوزی نسبت به برده و ترغیب آزادی او زیرا همانطور که گفته شد چون زندگی عرب از طفیل کار برده میگذشته آزاد کردن برده برای او یکی از دشوارترین امور بوده است. و به همین جهت در تمام ۱۱۴ سوره و ۶۲۰۵ یا ۶۶۶۶ آیه قرآن (به اختلاف روایات) حتی یک عبارت در مورد الزام مالک به حسن سلوک با برده دیده نمیشود و این بهترین دلیل بی تفاوتی و عدم اعتنای محمد و اسلام به سرنوشت بردگان میباشد. بعکس طبق قاعده «العبد و ما فی یده کان لمولاه» در اسلام برده از کلیه حقوق مدنی محروم شده تا جائیکه مالک حق دارد حتی زن منکوحه و یا فرزندان برده خود را یا با فروش آنان و یا با فروش خود او از وی جدا کند و اساس چنین خانواده بی پناهی را با این بیرحمی وحشت انگیز و نفرت آور متلاشی سازد. به طریق اولی همخوابگی مولا با کنیز اعم از اینکه زرخرید یا اسیر باشد[۲۳] به هیچ تشریفات و مقدمه ای از جمله رضایت خود کنیز محتاج نیست ولو کنیز شوهر هم داشته باشد. و حتی اگر کنیز از مولای خود صاحب فرزند شود باز هم از بردگی نجات نمی یابد و در صورت افلاس مالک حاکم شرع میتواند وی را جزو ما یملک برای پرداخت فروش مالک مفلس بفروشد و بدینگونه با زمیتوان مادری را بیرحمانه طبق احکام اسلام از فرزند جدا کرد.

این تفاوتها در مورد کنیزی که به اسارت گرفته شده بسیار تلخ تر و شدیدتر است زیرا اینگونه زنان نوعا "به خانواده های محترم و سرشناس تعلق داشته اند زیرا در آیه

۲۳ سوره نساء ازدواج با زنان شوهردار مطلقا "حرام شده

مگر اینکه آن زن از راه خرید مملوک شده و یا به اسارت در جنگ بدست آمده باشد. تصور نمیکنم توصیف رنج و درد جانفرسای زنی که به اسارت مسلمانان درآمده از عهده بیان یا قلم احدی برآید. فقط این منظره را مجسم سازید که ناگهان عده ای آدمکش و غارتگر بیرحم ددمنش (بعنوان جهاد و اشاعه دین حق) به شهر و دیار وی حمله کنند و پدر یا شوهر یا برادر و فرزند زنی را در برابر چشمش بکشند و یا در بند اسارت بکشند آنگاه این زن بی پناه را آنهم بعنوان کنیز و احیانا " در برابر نعش عزیزان و یا در حضور کسان دربندکشیده‌اش مورد تجاوز قرار دهند و این تقریبا "همان کاری است که محمد خود با صفیه دختر حی بن اخطب زن کنانه بن ربیع از روسای خیبر کرده است.

به نظر هر فرد با وجدان تشریع این جنایت یکی از ننگین ترین جنبه های اسلام است که در تاریخ بشریت بی نظیر میباشد. همه میدانند که در پرتو انسان دوستی ملل غیر مسلمان خاصه انگلیس و امریکا و با مجاهدات مردانه و تحمل قربانیهای فراوان بردگی در قرن نوزدهم رسما "از سراسر جهان برافتاد و این داغ ننگ از پیشانی بشریت زدوده شد و امروز جز در تعداد کمی از جوامع مسلمان (شیعه و سنی) اثری از این رسم شوم باقی نمانده است اما واقعا "حیرت انگیز و در عین حال نفرت آور است که آقای خزائلی در تضاد صریح با تمام احکام اسلام درباره بردگی و مخصوصا "برخلاف تمام واقعیات تاریخی که منجر به الغای بردگی در جهان شده و با دیده گرفتن ادامه آن در بعضی جوامع اسلامی (از جمله

مناطق شیعه‌نشین) درصفحه ۶۳۷ کتاب خودبا کمال بیپروائی مینویسد :
"امروز مسئله‌بنده منتفی است وازنظرحریت باهمبرابرند و درواقع زمینه‌ازمیان رفتن بردگی راآئین مقدس اسلام شالوده‌ریزی کرده‌وخدا راسپاس که‌نتیجه‌نهائی آن به نحو عام درجوامع انسانی ظاهرگردیده‌است ."به‌قول لاتهای تهران بنازم‌به‌این رو وبه این جرات درقلب ماهیت و دروغگوئی جهت اغفال جوانان ایرانی !

واقعا "انسان وقتی چنین بیشرمیها ووقاحتها را ازمبلغان ومدافعان اسلام‌میبیندجزنفرین‌به‌بنیانگذار آئینی که‌نتیجه‌تعلیماتش سقوط آدمی به این مرحله‌ازتدنی اخلاقی است چه‌میتوان‌کرد ؟

هرچنداین نوشته‌خیلی طولانی تراز آن شدکه‌درآغاز میپنداشتم ولی امیدوارم خواندن آن نویسنده "مقام زن درقرآن ودرانجیل" ونیزایرانیان بطورکلی وبخصوص جوانان ایرانی رابه‌حقیقت اسلام‌که‌نکبت آن طی چهارده قرن خاصه‌درپانصدسال‌اخیرموجب تمام بدبختیها وعقب‌ماندگیهای کشورما شده‌متوجه‌ساخته‌باشدواین انتباه و عطف توجه عذرخواه‌و شفیع این اطاله‌کلام‌وتصدیع گردد .

لس آنجلس

پنجم‌مرداد ۱۳۶۲ خورشیدی

توضیحات

++++++++++++

۱ ـ اهالی آذربایجان غربی (به استثنای نسبت کمی از ساکنان شهرهای بزرگ آن) ـ استان کردستان ـ قسمت شمالی استان کرمانشاه تا محورشاه‌آباد ـ کرند ـ قصرشیرین ـ نواحی غربی وجنوبی خوزستان ـ لارستان و دشتستان دراستان فارس ـ استانهای بوشهروساحلی(بندر عباس) سیستان وبلوچستان ـ شرق وشمال خراسان ـ قسمت عمده‌کرکان وتمام ناحیه طالش درکیلان وقریب یک ملیون و نیم از مهاجران این نواحی که‌برای اقامت دائم به‌تهران رفته‌اند سنی شافعی یا حنفی مذهبند وهرگاه ایرانیان غیرمسلمان(کلیمی ـ زرتشتی ـ مسیحی ـ صائبی ـ علی اللهی بهائی وآزاداندیش مانندنویسنده این سطورکه‌با تحمیل هر نوع مذهب وایدئولوژی برجامعه مخالفند) راهم براین عده‌بیافزائیم رقمی قریب حداقل پانزده ملیون بدست می آید . بنابراین تعدادشیعیان ایران برخلاف ادعای آخوندهای شیعه مسلما " ازبیست ملیون نفرمتجاوزنیست .
دراینجا بیان این توضیح رالازم می دانم که‌پس ازمرگ حسن عسکری بین شیعیان تشتتی عظیم رخ دادواینان بدوا "بد ۱۴ وسپس به ۲۰ فرقه تقسیم شدندکه‌ازآنها فقط سه‌تا آن هم با تاویلات مختلف ومتفاوت به‌وجودامام دوازدهم قائل بودندو ۱۷ فرقه دیگریا امامت رامختومه می دانستندویا وجودامام غایب راانکارمی کردند . رویهمرفته علامه‌فقید اقبال آشتیانی درکتاب بسیارارزنده‌خودبه‌نام "خاندان

نوبختی " فهرستی از ۱۵۱ فرقه‌درمذهب شیعه‌بدست داده که‌بتدریج ازمیان رفته‌اندوفقط چهارفرقه‌آن باقی است:
اول ـ علویهاکه پیروان عبدالله‌بن سبا هستندوبعلت غلودرباره‌علی جمیع مسلمانان وحتی دیگرفرق شیعه‌آنان را مسلمان نمی شناسند . این گروه‌درسوریه‌ساکن اند . در دوران حکومت آل عثمان عده‌ٔ کثیری ازآنان درقتل عامی ازبین رفتندوبازماندگان نام‌خودرابه "نضیریه" (به‌ضم نون وفتح ضادوسکون یاء " تغییردادندولی پس ازتجزیه وانقراض امپراطوری عثمانی به‌نام‌اصلی خود " علوی" بازگشتند . امروزاقلیت ناچیزی رادرنواحی کوهستانی سوریه‌تشکیل میدهندولی خاندان خونخوارحاکم‌فعلی سوریه ازاین گروه‌است .
دوم : زیدیه ـ که بعدازعلی بن حسین"زین العابدین" بجای محمدباقرفرزنددیگرش زیدبن علی راامام‌میدانند وپیروان این فرقه‌بیشتردرشمال وشرق یمن سکونت دارند .
سوم : اسمعیلیه ـ که اسمعیل فرزندجعفربن محمدرابجای موسی کاظم‌امام‌می دانندوپیروان این فرقه‌بیشتردرهندو پاکستان وکشورهای افریقای شرقی هستندوامام‌کنونی ایشان کریم‌آقاخان است .
مذهب بهره‌ای (به‌ضم‌با وسکون ها) شاخه‌ای ازاسمعیلیه بشمارمی روندولی اسمعیلیان اصلی آنان را منحرف می دانند .
چهارم : فرقه دوازده‌امامی که‌معتقدبه‌امامی غایب هستند . برای تفصیل بیشتربه صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۵ ونیز صفحات ۲۴۹ تا ۲۶۷ کتاب خاندان نوبختی علامه فقید

عباس اقبال آشتیانی مراجعه فرمائید.
"ذکر این موضوع را اینجا مناسب میدانم که از مطالب بسیار مضحک رساله "ولایت فقیه" که ضمناً "از دلایل مسلم بی سوادی و نیز بی اطلاعی خمینی از اوضاع جهان امروز است یکی این ادعای اوست که ۱۷۰ ملیون شیعه در دنیا وجود دارد"!!
ظاهراً "رهبر مستضعفان جهان شمار همهٔ کسانی را که از تاریخ "اختراع مذهب شیعه" در گورستانی که "شهر قم" نام دارد و نیز در گورستانهای "وادی ایمن" کربلا و "وادی السلام" نجف گورا نیده شده اند در آمار خود منظور کرده است!!!؟؟

۲ ـ ایکاش آخوندهای مسلمان و بخصوص شیعه یک هزارم کشیشان مسیحی انصاف و شهامت داشتند و بجای تحریف مطالب و دروغ سازی برای کتمان یا انکار موارد ایراد و نقص در دین و مذهب خود و اغفال مردم با صداقت به حقایق اعتراف می کردند و در رفع معایب و نواقص مذهب خود و تطبیق آن با اوضاع زمان برمی آمدند.

۴- طبق آیه ۹۴ سوره یونس "فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرون الکتاب من قبلک" و آیه ۹ از سوره احقاف "وقل ما کنت بدعا "من الرسل."

۵ - عهد عتیق هم که مسلمانان از آن فقط بنام تورات یاد می کنند کتاب واحدی نیست بلکه مشتمل بر سی و نه بخش است که پنج بخش اول آن اصطلاحا" "سفر" نامیده میشود و عبارتست از سفر پیدایش - خروج - لاویان - اعداد و تثنیه و مجموع آن را "اسفار خمسه" می نامند که حاوی اکثر احکام و مبانی دیانت کلیمی و نیز اسلام است و آن را به شخص حضرت موسی منسوب میدانند ولی بخشهای دیگر صحیفه یا کتاب نامیده میشود که هرکدام بنام می خاص (وغالبا "بنام یکی از انبیای بنی اسرائیل) نامگذاری شده است و به همین جهت کلیمیان جزمی (ارتدکس) فقط بمفاد "اسفار خمسه" توجه و عمل می کنند.

۶ - درسوره های - بقره - آل عمران - نساء - مائده - انعام - اعراف - یونس - هود - ابراهیم - اسراء - الکهف - مریم - طه - انبیاء - حج - مومنون - فرقان - شعرا - انمل - قصص - عنکبوت - الم سجده - احزاب - صافات - غافر - حم سجده - شوری - زخرف - احقاف - الذاریات - الصف - نازعات - اعلی - ص ۴۰۹ کتاب قصص قرآن صدر بلاغ چاپ تهران ۱۳۴۰.

۷ - مثل لتنذار ام القری و من حولها - آیه ۷ ازسوره شوری و انذر عشیرتک الاقربین آیه ۲۱۴ سوره شعرا - و اتعبدون ما تنحتون (آیا چیزی را که خود تراشیده اید می پرستید) آیه ۹۵ ازسوره الصافات - و اتعبدون من دون الله ،ما لایملک لکم

ضرا"ولانفعا (آیا جزخداچیزی را می پرستیدکه نه می تواند به شمازیان برساندونه سودی؟ آیه ۷۶ ازسوره مائده واین دوآیه صریحا"ومنحصرا"خطاب به اعراب مکه واطراف آن است زیرا تمام همسایگان شبه جزیره عربستان یازرتشتی بودند، یا مسیحی یا کلیمی وهیچکدام بت نمی پرستیدند. وما ارسلنارسولا"الا به لسان قومه. سوره ابراهیم- آیه ۴ وامثال این آیات.

۸ - این کشتارقساوت آمیزکه به دستورمحمدودرحضورشخص او به دست علی وزبیربن عوام انجام گرفت فقط باجنایات بلشویکها دراوایل انقلاب روسیه واعمال نازیهادرآشویتس وداخاو قابل قیاس است. تفصیل آن درمقاله سوم همین کتاب بیان شده است.

۹ - ای کاش آخوندهای شیعه خاصه حکام دادگاههای انقلاب ودادگاههای شرع نیزهنگام صدوراحکام حدودخاصه درمورد لواط به ضمیرخودملزم می شدند!!

۱۰ - با منتفی بودن امکان خواندن ونوشتن برای زن مسلمان ظاهرا"منظوراز منع آموختن سوره یوسف بدیشان دراینجا صرف نقل حکایت است ودلیل منع هم گویااین باشد که دراین قصه زنی شوهرداربه مردی بیگانه دلباخته است!

۱۱ - این مسئله از تمام مراحم دیگرپیشوایان اسلام نسبت به زن مضحک تراست ومعلوم نیست چگونه و چراایمان که امری ذهنی وقلبی است درنتیجه عدم امکان انجام فرائض که مطلبی صوری وظاهری است آن هم به دلیل یک مانع طبیعی وخارج از اراده خود شخص باید ناقص شود؟ خاصه که خود احکام اسلام زن را در

حالات مخصوص ازانجام این فرائض معاف ساخته است ؟!!

۱۲ – این تفسیررا اول جلال الدین محمدمحلی شروع کرده وپس ازفوت او جلال الدین سیوطی با نجام رسانیده وچون نام هردو مفسرجلال الدین بوده به تفسیر جلالین نامیده ومعروف شده است .

۱۳ – هردو از ائمه مفسران و از تبار ایرانی بوده اند . اولی ابوالقاسم محمودبن عمرزمخشری خوارزمی معروف به جارالله زمخشری متوفی به سال ۳۸۰ هجری از ائمه معتزله وصاحب تفسیر معروف به کشاف است . ودومی ناصرالدین ابوالخیرعبدالله بن محمدشیرازی بیضاوی معروف به قاضی بیضاوی وصاحب تفسیر موسوم به انوارالتنزیل واسرارالتاویل است .

۱۴ – آقای دکترخزائلی درصفحه ۷۰ کتاب خوداین حرف رابه این صورت تغییرداده است " ممکن است نزدیک به بلوغ ومدتی پس ازبلوغ برای زنان ازدواج وسیله ارضاء غریزه جنسی تلقی شودولی هرچه دخترازسن بلوغ دورترمی شود تمایل مادرشدن برسایرانگیزه های وی رجحان می یابدو مزاوجت را بیشتر جهت داشتن فرزندبرمی گزینند ....مسلما " جنبه طبیعی این عمل همدرهنگام پذیرش حمل قوت می گیرد ودرسایرموارد میل به مباشرت نتیجه انگیزش یا بر اثر مقتضیات اجتماعی وشایدنتیجه عادت موروثی انسانی باشد !!!؟!

۱۵ – آقای دکترخزائلی مدافع سرسخت متعه درصفحه ۱۲۰ احکام قرآن این راه حل را پیشنهاد می کند "هرگاه بنا باشد برای پیش گیری از فحشاء زنان جهت متعه آماده شوند، شاید بوسیله دوختن رحم بتوان بعضی محظورات اجتماعی را پیش گیری کرد!" خواننده خودنسبت به این پیشنهاد حکیمانه قضاوت فرماید!

۱۶ – البته از نظر خوانندگان تیزهوش پوشیده نمانده که آقای دکترخزائلی به سنت متداول بین شیعیان درمعنی این آیه هم تحریف کرده و عبارات "فضیلت طبیعی که مردان نوعاً "به زنان دارند" و "حق سرپرستی" و "وظیفه حمایت مردان" را از خود برآن افزوده است و نیز "ریاست مرد را بر خانواده از جهت نوعی فضیلت جسمانی و روحانی" بعنوان یک امر بدیهی پذیرفته و حتی زحمت تظاهر به استدلال را هم به خود نداده است !!!

۱۷ – احکام قرآن دکترخزائلی صفحه ۸۱

۱۸ – دکترخزائلی درفقره ۷ از صفحه ۷۷ می نویسد – فرزند برای پدر متولد می شود !!؟ وعبارت "المولود له" دلالت بر سلطه پدری دارد و ولایت طفل بر عهده پدر یا جد پدری است .

۱۹ – یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی .... الخ یعنی ای مومنان برشما قصاص خون کشتگان واجب شده است .وباید

مردآزاددرمقابل مردآزادوبردەمرددرمقابل بردەمردو زن درمقابل زن کشته‌شود..... الخ.

۲۰ ـ تذکراین نکته‌رالازم‌میدانم‌ودرآن اصرارمی‌ورزم که‌تمام‌مقررات‌قضائی اسلام‌اعم‌ازصفات‌وشروط قاضی ونحوه تعیین اووکیفیت وآئین دادرسی وجمیع قوانین مدنی و کیفری آن بکلی نادرست‌وازنظرمقتضیات‌زندگی اجتماعی درعصرتسخیرفضا نامناسب ، ناقص‌وناراست ـ بخصوص‌نحوه دادرسی کیفری وقوانین آن آئینه‌تمام‌نمای قساوت‌جبلی ورسم‌انتقام‌کشیدن‌شخصی عرب‌دوران جاهلیت‌می باشد و اینکونه‌دادرسی‌ودلایل‌اثبات‌اتهام‌یادعوی ، مطلقا "خلاف اصول عدالت‌وموازین حقوقی مسلم‌موردقبول جوامع مترقی امروزاست .

ترجیح شهادت وقسم‌برسندونوشته ـ یک‌مرحله‌بودن‌تحقیق‌و رسیدکی که‌اعمال غرض‌قاضی یاشاهدواشتباه‌بشری رانه‌تنها ممکن، بلکه‌اجتناب ناپذیرمی سازد . فقدان هیئت منصفه‌ویکسان بودن مجازات‌درتمام‌مواردیعنی عدم‌توجه‌به‌عوامل متشکله جرم‌واوضاع واحوال مجرم‌حین ارتکاب عمل که‌کیفیات‌مخففه و مشدده تعبیرحقوقی آن است وفقدان مرورزمان‌واصل دیه‌برعاقله یعنی تحمیل مجازات‌برخویشان بی گناه مجرم‌نمونه‌نائی ازاین معایب‌ونواقص‌است . تشکیلات قضائی وقوانین ودادگاههای انقلاب‌وشرع دوران ولایت فقیه‌ودژخیمان قاضی نمائی مانند بهشتی ـ موسوی اردبیلی ـ خلخالی ـ گیلانی ـ معادی خواه ـ ری شهری ـ لاجوردی ـ موسوی تبریزی ووو.. این امر رابه

بدیهی ترین صورت به دنیا ثابت کرد ـ یکی ا ز اولویت ها ی دولت ملی آ ینده ایران باید تجدید نظر در کلیه اصول قضائی کشور و تصفیه کامل آ ن ا ز آ ثا رفقدا سلامی یعنی باز مانده قا نون حا مورابی باشد . ا خیرا "ترهاتی درچند جلد بنام رساله ٔ نوین بد ستم رسید که آ خوند متملق و بی شرفی بنام عبدالکریم آ زا د شیرا زی در تفسیر و توجیه مهملات خمینی در رساله تحریرالوسیله نوشته ا ست و ضمن آ ن در مبحث "دیه برعا قله " آ ن را بیمه خا نوا دکی" نا مدا ده و مدعی شده ا ست که چون ا فراد یک خا نوا ده ا ز هم ا رث میبرند با یدحقا "درپردا خت جریمه و تاوان ا عما ل یکدیکر نیز سهیم با شند !!! وحا ل آ نکه بیمه یک پدیده نوین ا قتصا دی وحقوقی وا جتما عی ا ست کدا زعوا مل و مظاهر بسیا ر مهم و موثر تمدن ورفا ه جوا مع مترقی ا مروز بشما ر میرود و حا صل قرنها تجربه و پیشرفت در تعقل و دا نش بشری ا ست و درآ ئین سخیف ا سلام ا بدا "چیزی بنا م بیمه وجود ندا رد تا قا عده ٔ ا حمقا نه و ظا لما نه ٔ "دیه برعا قله " را بتوا ن با آ ن ا نطبا ق دا د و یا با ستنا د آن توجیه کرد و آ نکهی هرکا ه خویشا وند بیچا ره ا ی که دیه را برو تحمیل می کنند حتما "بیش ا ز خویشا وندی که با عث تحمیل دیه شده عمر کند و بعدا ز و زنده بما ند و آ ن دیگری هم هنگا م مرگ ما ترکی قابل توارث کذا شته با شد تا زه ا ولا "ا رث بردن خویشا وندا ن ا ز یکدیگر قهری نیست بلکه منوط به نبودن "حا جب " ا ست ، یعنی فی المثل عمو یا برا درزا ده خود بخود در میرا ث برا درزا ده یا عموی خود سهیم نمیشود و ا ین ا مر مستلزم آ ن ا ست که متوفی وارث دیگری ما نند فرزند ـ زن ـ پدرو ما در ـ برا در و خوا هر با نوا ده نداشته با شد که "حا جب " شود . ثا نیا " ـ درصورت فقدان حا جب هم قبول سهم ا لارث با ختیا ر وا رث ا ست والزامی نیست .

یعنی هر وارثی حق دارد از میراث خود اعراض و آن را رد کند و در آن صورت هم مطلقا "در تعهدات و دیون مورث خود مسئولیت نخواهد داشت. ثالثا" بیمه یک قرارداد دوجانبه است که با تراضی و با شروط معین در مدت معین انعقاد می یابد و یک جانبه و الزامی نیست و حال آنکه در مورد دیه بر عاقله که یادگار آن دوران توحش بشری است که کیفر جرائم جنبه انتقام قبیله ای داشته که امروز با ده ها دلیل از طرف علمای حقوق مطرود و ممنوع شناخته میشود. اولا" هیچگونه اختیاری برای خویشاوند نیست و مثلا" برادر یا دائی یا عموی بیچاره ای که از همه جا و همه چیز بی خبر است و مطلقا "بر رفتار و کردار مرتکب جرم هم کمترین نظارت و قدرت اعمال نفوذی ندارد و بهیچوجه هم احتمال اینکه روزی وارث او شود نمی رود، ملزم و مجبور به پرداخت غرامت و تاوان جرم نا کرده میشود و هیچ عذر و بهانه ای هم از و مسموع نیست. ثالثا "این الزام و اجبار تابع مدت معین ـ موضوع معین ـ شخص معین نیست و مطلق و عام است، یعنی هر فردی در یک جامعه اسلامی در تمام عمر در معرض ابتلای این مصیبت قرار دارد.

۲۲ـ برای اطلاع بیشتر در این باب به کتاب دو قرن سکوت آقای عبدالحسین زرین کوب مراجعه فرمایند.

۲۳ـ در اسلام دو نوع کنیز وجود دارد، یکی زرخرید یعنی آنچه در قبال پرداخت وجه به تملک شخصی درآمده باشد و نوع دوم کنیز یعنی زنی که ضمن یورشها و غارتهای مسلمانان به اسارت درآمده و در تقسیم غنائم نصیب کسی شده باشد. در قرآن این هر دو بدون تفاوت "ما ملکت ایمانکم" نامیده شده است.

مقاله سوم

در وصف شمایل محمد نبی شدید البأس و الانتقام

روزبیست اسفندهزاروسیصدوبیست وچهارخورشیدی در
حضوربازپرس دادسرادرکاخ دادگستری شهرتهران پایتخت
ایران یعنی کشوری کەظاهرا "برآن قانونی اساسی حکومت
داشت کەصریحا "حق بیان آزادعقایدرابرای همەکس شناختە
وتعیین کیفرواجرای آن رافقط بەموجب قانون وبـــدست
مقامقانونی مجازدانستەبودمردی راکەبرای آخرین تحقیق
دربارۀ شکایتی کەازاوکردەبودندبدانجااحضارشدەبـــود
وضمن انجام این تحقیق گلولەهای تپانچەوضربات خنجــــر
قاتلانی ناکس وفرومایەاز پای درآوردچنانکەدرپزشکـــی
قانونی برپیکربیجانش فقط نشان بیست وهفت ضربت خنجــر
شمردند .نام این مردا حمدکسروی وپیشۀ اوبەظاهروکـــالت
دادگستری وروزنامەنویسی بودیعنی ازاین ممرمعـــاش او
تامین میشدولی اودرواقع یک نویسندە ـ مورخ ـ محقــق ـ
وزبان شناس بود . من هرگزاورانديدموفقط ازراەکتابهـا
ونوشتەهـایش وی رامی شناختم .درزمرۀ پیروان و یــــا
معتقدانش هم نبودەاموتنیستم.سهل است کەحتی در مـــوارد
بسیاربا آنچەگفتەونوشتەمخالفمولی چەآن روزکــــە وی را
کشتندومن درآن هنگامجوانی بودمتورس وشاداب وپرازشور
امیدونشاط حیاتبەحکم مبانی واصولی کەبدان معتقدبودماین
قتل وحشیانەوناجوانمردانەراقوی ترین حجت برسستی بنیان
مذهب وآئین وناددرستی باورها ومعتقدات مرتکبین وطراحان
و آمران آن شناختموچەامروزکەلطمات روزگاررخسارەام را
تیرەوموبیم راسپیدکردەوحتی بەقول آناکرئون شاعریونانی
نمی دانم اصلا"موئی بەسرم ماندەیانەوهمۀ امیدها دردلــم
مردەومقدم مرگ رابا ناشکیبائی چشم بەراهم بازبەپیـــروی

ازهمان مبانی واصول،برعقیدهٔ آن روزم‌درباره‌ٔ جنایت
قتل کسروی پایدارم .موضوع دعوائی که‌علیه‌او طرح کرده
بودندچه‌بود؟ درحقیقت کسروی دردوکتاب یکی به‌نام " در
پیرامون اسلام" ودیگری به‌نام"شیعیگری" نادرستی اصول
وتعلیمات دین اسلام‌وخاصه مذهب شیعه‌اثنی عشری وچهره‌ٔ
کریه جامعه‌ٔ روحانیت ورهبران شیعه‌جعفری وفسادهائی را
که‌این دین ومذهب ازنظرانسانی ـ اجتماعی وملی برای
ایران به‌بارآورده‌به‌بهترین وجه‌وبااقامه‌دلائل وبراهین
وشواهدعقلی ونقلی غیرقابل انکاروتردیدعرضه‌کرده‌بود .
آخوندهای شیعه‌که‌دکان خودرا درمعرض بسته‌شدن ومنافع
نامشروع خویش رادرکام‌خطردیدندفریادوا اسلاما وواشریعتا
برداشتندوعوامل گوناگونی راکه دراختیارداشته‌ودارند
مانند عوام کالانعام‌بل‌هم‌اضل ـ بازاریان،دزدان غارت
گری که‌درمواردبسیارآلت اجرای سیاستهای مخرب بیگانه‌شده‌اند
وکیلان بی موکل مجلس آن روز ـ سفارتخانه‌های بیگانه‌که
همیشه‌حامی و ملجاء روحانیت شیعه‌بوده‌اندبرای الزام‌دولت
ضعیف وقت به‌خاموش‌کردن صدای کسروی وجلوگیری ازنشر
عقایداوبه‌تکاپوبرخواستندوچون هیچ مجوزقانونی برای
توقیف وتبعیداین مردنیافتندبه‌هدایت دولت وقت شکایتی
دایربراینکه‌کسروی قرآن راسوزانده‌وبه‌اسلام اهانت کرده
علیه‌اواقامه‌کردندواوبرای شرکت درآخرین جلسه‌رسیدگی
به‌این شکایت به‌دادسرااحضارشده‌بودولی چون آخوندهای
شیعه‌به‌خوبی ازپیش می دانستندکه‌هوجنجال نمی توانند
پاسخگوی حجت وبرهان باشدوفریادواشریعتا و وااسلاما
قادربه‌پرده‌پوشی قبایح اعمالشان یاموجب استواری بنیان

پوسیده اسلام‌وا عتبا رعقا یدسخیف وسرا پا خرا فه؛ مذهب شیعه
نیست با ردیکر به‌قا نون جبروا ختنا ق که همیشه درجوامع اسلامی
حکومت دا شته‌ وبه‌ا جرا درآ مده‌ونخستین واضع ومجری آن هم
خودمحمدبوده‌است توسل جستندوبا شلیک کلوله‌ به‌ندای حق
پا سخ گفتندوکلوی حقگورا با خنجرترورپریدندومصدا قی
تا زه‌دریک جا معه‌اسلامی برای این مثل عوا ما نه‌آفریدند
که "حرف حق نزن سرتو میبرن " !!!

من درا ینجا نه‌قصدونه مجال آن را دا رم‌که به‌بحث درعقا ید
کسروی وا رزیا بی آن بپردا زم‌زیرا تصور میکنم‌ا صولا" این
بحث زا ئدیا شدوخوا نندگا ن کما بیش با آن آشنا ئی دا شته
با شندبعلاوه‌ا ین کا رسخن را به‌درا زا خوا هدکشا ندومسرا از
مقصودا صلی که‌دا رم‌با زخوا هددا شت اما برای اینکه‌به‌نتیجه
منظورخودبرسم‌نا گزیرم‌ا هم‌مطا لب را درا ین دوکتا ب کسروی
فهرست وا ریا دآوری کنم :
۱ــ دوکونه‌ا سلام‌وجوددا رد ،ا سلامی که‌محمدآ ورده‌وآنچه‌امروز
می بینیم . (به‌نظرمن این یکی ا زبزرگترین اشتبا هات
کسروی است وچنا نکه‌بعدا "ثا بت خوا هم‌کردا سلام‌ا مروزهما ن
نکبت وا دبا ری است که‌چها رده‌قرن پیش محمدبه‌زور شمشیر
بربشریت تحمیل کرده‌است . اختلاف بزرگ دیگرم‌با کسروی
درا ین است که‌همه‌جا محمدرا "پا ک مردعرب" وعلی را "پا ک
نها دی که‌ستودکیها ی بسیا رداشت" نا میده‌که‌هیچیک ا زا ین
دورا سزا وا را ین القا ب وصفا ت نمی دا نم .)
۲ــ تشکیلات سیا سی اسلام ،کشوروا حدا سلامی ــ فرما نده‌وا حد
بدنا م‌خلیفه (اولی الامر) وجنک یا بی دینا ن(جها د) بوده.

ا ین هرسدا مروزبرا فتا دد . دیکرکشوری بدنا م ا سلام وجـــود ندارد ،چه هرتیره ٔ مسلما ن کشوری جدا دا ردوبه تیا رونـــزا د خودمی نا زد . خلافت ا سلامی سا لها ا ست ا زمیا ن رفته وا ولی ـ الامری نما نده وتا زه آ نوقت هم که میبود جزما یه سرا فکندکـــی نبود . مرادازجها د هم ا ین بودکه مردما ن را ا زکمرا هی هـا و نا دا نی ها برها ندوبه زندکی پسندیده تروو الاتری برسا نـــد ا کنون مسلما نا ن خوددرنا دا نی فرورفته ودرزندگی ازدیگران پست ترند ، پس جها دچه معنا ئی میتوا نددا شته با شد ؟

۳ـ ا سلام یکی ا زعلتها ی بزرگ عقب ما ندکی شرقیا ن ا ست . ا ین جها ن همیشه درپیشرفت ا ست وپیشرفت برجسته تریـــن مطلب درنا موس طبیعت وزندکی ا ست . ا ین خوا ست خدا ست که هرچندکا ه یک با رجنبشی خدا ئی رخ دهدویک را درستکا ری به روی جها نیا ن با زکرددوکمرا هیها ا زمیا ن برود ولـــی مسلما نا ن آ ن را با ا سلام پا یا ن یا فته می دا نند وبـــدیـن کونه دست خدا را بسته ا ند .

۴ـ پیشرفتها ی علمی ا مروزجها ن با مطا لب قرآ ن سا زکـا ر نیست همچنا نکه حقوق ا سلام (فقه) نمی توا ندجوا بـــکـــوی ا ین عصربا شدوبه همین جهت ا مروزبسیا ری ا زکسا نی که در زی روحا نیت ا سلامی هستنددربا طن آ ن را ریشخندمی کنندو به کمونیزم کرا ئیده ا ند . درهمه کشورها ی مسلمان هم ملایـا ن وپیشروا ن ا سلام با همه ٔ جنبشها ی مترقیا نه ا زقبیـل میهـــن پرستی ـ آ زا دیخوا هی ـ ومشروطه طلبی دشمنی می ورزنـد وپیروا ن خودرا ا زقبول ا ینکونه چیزها با زمی دا رندوچـون ا ین ا مرکه موجب عقب ما ندکی ملتها ی مسلما ن ا ست بـــا منا فع دولتها ی ا ستعما ری سا زکا را ست . ا ین دولتهــــا

مانندشرق شناسان اروپائی که درواقع عمال سیاسی این گونه دولتها هستندهمیشه از ملایان وپیشوایان فرق مختلف اسلام حمایت کرده اند و می کنند.

۵- خلاصه کلام اینکه به راستی اسلام نه با اوضاع امروزی دنیا متناسب است، نه می تواند کشوری به نام جهان اسلام بوجود آورد و نه مسلمانان می توانند در کشورهای خود این دین را نگاه دارند و با قوانین آن خود را اداره کنند. چنانکه در ایران با زور اسلحه و انقلاب و با رهبری خود ملایان قوانین فرانسه را جانشین قوانین اسلام ساختند. خدا از اسلام بیزار است و اسلام یک دستگاه سراپا زیان است و اگر بماند همیشه توده ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تا کنون باز داشته است، این است که باید این دستگاه از میان برود.

۶- شیعه در آغاز یک نهضت سیاسی بود و کسانی که علویان را برای خلافت شایسته تر از امویان می دانستند شیعه یعنی پیرو می خواندند. کم کم این نهضت سیاسی ساده رنگها و پیرایه های مذهبی گرفت. جعفر بن محمد که شیعیان وی را امام ششم خود می شمارند اصلی در اسلام به نام "امامت" اختراع کرد. که به موجب آن امام را خدا برمی گزیند و خواه این برگزیده دارای قدرت ظاهری و متصدی امور حکومتی باشد و خواه فاقد قدرت و خانه نشین، او رئیس و فرمانروای واقعی عالم اسلام است. علاوه بر این با جعل اخبار و احادیثی مانند نصب علی به ولایت منصوص در غدیرخم و عصمت امام و علم او به غیب و غیره و غیره این نهضت سیاسی ساده را به صورت یک مذهب سراپا خرافه و دروغ درآورد. بعد از مرگ حسن عسکری دروغ دیگری بر این دروغها افزوده شد که آن وجود امام غایب

است بدین توضیح که چون حسن عسکری اولادی نداشت [1] عده‌ای معتقد شدند که امامت با مرگ او خاتمه یافت ولی شیادی ادعا کرد که فرزند پنج ساله‌ٔ حسن عسکری در سرداب پنهان شده است و خود را واسطهٔ این امام غایب و مردم معرفی کرد و سه نفر دیگر بعد از او همین دعوی را کردند و به نام این امام غایب از مردم پولها می گرفتند و کاغذ به دیشان پیامهائی از جانب این امام می دادند. این ماجرا قریب هفتاد سال به طول انجامید که به غیبت صغری معروف است. چهارمین نفر هنگام مرگ جانشینی معین نکرد و گفت دیگر تا ظهور امام غایب رابطه‌ای بین او و مردم نخواهد بود و بدین گونه از آن تاریخ شیعیان بالمره بی امام شده‌اند. ما ملایان شیعه به استناد حدیثی بدین مضمون " در حوادث به راویان احادیث ما رجوع کنید چه ایشان حجت ما بر شمایند چنانکه ما حجت خدا بر آنانیم." خود را جانشین او و پیشوای شیعیان می دانند و آشکارا می گویند حکومت و فرمانروائی در این عصر متعلق به امام زمان غایب است و ما جانشینان او ایم بنابر این، فرمانروائی امروز به ما تعلق دارد و دولت را جائر و غاصب می شناسند و مردم را هم به نافرمانی از دولت تشویق می کنند و در عین حال حاضر به قبول مسئولیت حکومت نیستند. آنان سود خود را در این میبینند که بدانسان که امروز است دولتی باشد که کشور را راه ببرد و کارهای حکومت را انجام دهد ولی در همان حال در پیش مردم جائر شناخته شود و مردم در باطن علما را پیشوا و فرمانروا بشناسند. رنج را دولت بکشد و سود را آنان برند و در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمانرانند و پولهای مفت بگیرند و بی رنج و آسوده به خوشی پردازند."

۱- علامه فقیه اقبال آشتیانی این مطلب را در کتاب خاندان نوبختی ثابت کرده است. به صفحات ۱۰۷ تا ۱۱۱ آن کتاب مراجعه فرما شود

ا ین بودخلاصه ای ا زمفا دا ین دوکتا ب وا میدوا رم‌که‌نکـــا ت ا سا سی را درا ین تلخیص ا زقلم‌نینداخته‌با شم .

هرچندمرگ،خا مه‌کسروی را ا زنوشتن وزبا نش را ازگفتن با زدا شت ولی حقا یقی که‌درا ین دوکتا ب نوشته‌وداوری‌درست ا ودربا رهٔ دین ا سلام‌ومذهب شیعه‌وپیشوا یا ن ا ین دیـــن و مذهب برجا ما ندونتا یجی به‌با رآوردکه‌هرگـــز هنگا م‌قتل نویسندهٔ آ ن به‌خا طرکسی نمی گذشت . عقا یدکسروی مخصوصا" دردومسیرمختلف به‌شدت منشا٬ ا ثرشدیکی درجا معه‌روحانیت شیعه . دوم‌درمرا کزبرنا مه‌ریزی سیا ست ها ی ا ستعمـــا ری .

عقا یدکسروی زنگ خطری بودکه‌جا معه‌روحا نیت شیعـــه را سخت تکا ن دا دومتوجه‌سا خت که‌با یدبرا ی حفظ دکان‌ومنافع نا مشروع خودبا سرعت هرچه‌تما مترتلاش کنندا ین تلاش به دو صورت جلوه‌کرشد ، یکی یا فتن مبنا ی حقوقی وا ستدلال‌جدید برا ی توجیه وا ثبا ت مشروعیت ا دعا ی رهبری وحکومت بـــر مردم بجا ی ا ستنا دبه‌حدیث بی سروتهی که‌قبلا"ذکرکرده‌ا م وکسروی درکتا ب شیعیگری با بیا ن مستدل خودبه‌خوبـــی و آ سا نی بی ا عتبا ری آ ن را ا ثبا ت‌کرده‌ا ست . دوم تظا هر به‌تجددخوا هی وا برا زعلاقه‌وا حترا م‌به‌علوم‌وفنون جدیـــدو کوشش درمنطبق جلوه‌دا دن تعلیما ت شیعه‌با ا ین ا دعا به منظورا بطا ل وردآ ن قسمت ا زدلایل متقن کسروی دا یـربـر ا ینکه‌علوم‌وا کتشا فا ت جدیدبا مفا دقرآ ن وتعا لیم‌ا سلام و شیعه‌مغا یرا ست وپیشوا یا ن ا سلام وشیعه‌با ا ندیشه‌ها ی نـو وکا رها ی مترقیا نه‌مخا لفند .

نتیجه تلاش در قسمت اول پیدایش کتاب ولایت فقیه روح الله خمینی است که ادعا و شیوهٔ استدلال آخوندهای شیعه را بکلی تغییر داده است. بدین توضیح که اولا" رسما" تقبل مسئولیت و اداره حکومت را از طرف روحانیان شیعه نه تنها پذیرفته بلکه وظیفه آنان شناخته است. ثانیا" حق حکومت آخوندهای شیعه را بر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قرار داده است. که اتفاقا" هر دو موضوع را کسروی بعنوان دلیل اصلی علیه آخوندها در اثبات لزوم اطاعتشان از دولت بکار برده بود. یعنی در واقع این خامهٔ کسروی است که نطفهٔ ناپاک ولایت فقیه را در زهدان آلودهٔ فکر پلید روح - الله خمینی پراکنده است. (این مطلب را در رساله‌ای که در رد مطالب ولایت فقیه در دست تالیف دارم به تفصیل بیان خواهم کرد).

اما تلاش در قسمت دوم یعنی ادعای مطابقت اسلام با علوم جدید بصورت تبلیغات شفاهی و کتبی بسیار وسیع از جمله ایجاد مراکز تبلیغ (که حسینیه ارشاد نمونه آن است) و انتشار مجلات و روزنامه‌ها و نشر کتابهای مذهبی و فلسفی انجام گرفت، جالب است که بعضی از این نویسندگان به دلیل کم‌مایگی در کتابهای خود نقض غرض کرده‌اند و چنان لاطائلاتی به هم بافته‌اند که به یک نوشته طنز بیشتر شباهت یافته تا یک کتاب تحقیقی و شاید در مقالهٔ دیگری به نقد بعضی از آنها بپردازم.

تأثیر نوشته‌های کسروی در مراکز برنامه‌ریزی سیاسی دول استعماری هم به دو صورت ظاهر شد. اول متوجه ساختن دول

غربی به‌نفوذعمیق مبلغان مارکسیزم‌وعمال‌شوروی درمراکز مذهبی اسلام‌خاصه‌حوزه‌های مذهبی شیعه‌بودکه‌قبل ازآن‌یا واقعا "بدان توجه‌نداشتندیا چنانکه‌باید‌به‌اهمیت‌آن پی نبرده‌بودند. درنتیجه‌برای مقابله‌باحریف‌به‌تکاپوافتادند وبه‌اعزام‌گروههای مختلف به‌عناوین گوناگون به‌مراکز مذهبی اسلامی پرداختند. البته‌اعزام‌اینگونه‌افرادا ز جانب‌دولتهای اروپائی وارتباط با مراجع مذهبی مسلمان وشیعه‌خاصه‌ازجانب‌انگلیس‌وفرانسه‌وآلمان شایدازدوقرن پیش‌سابقه‌داشت اما این باروبژه‌گیهای خاصی راداراب‌ود یکی ازآنها شرکت‌امریکادراین مسابقه‌می باشد. ثانیا " افزایش چشمگیرتعدادا ین گونه‌افرادبودوبالاخره اعزام عده‌ای جوان بعنوان نومسلمانانی که‌شیفته‌روحانیت اسلام ومشتاق کسب‌تبحردرمعارف‌اسلامی وعربی می باشند به‌مراکزمذهبی عمده‌که‌من خودم‌چندتن ازاینگونه‌ماموران رادرحوزه‌های مذهبی ایران وعراق حتی مکه ومدینه دیده‌ام‌وباچندتائی ازآنان هم‌مذاکراتی داشته‌ام . ونمونه‌ای ازآنان راامروزدروجودامام‌امریکائی سابق مسجدواشینگتن ویاتبلیغاتچی انگلیسی فعلی جمهوری اسلامی درکالیفرنیا مشاهده‌می کنیم. دوشادوش‌این‌اقدام ترجمه‌وانتشارقرآن وددیگرکتابهای مذهبی وعرفانی مختلف ونیزتصنیف‌کتابها دراین باره‌وبالاخره‌تاسیس مراکز تبلیغاتی مذهبی وساختن مساجددراین کشورها به‌صورتی چشمگیرانجام‌پذیرفت .

اما شوروی ها برنامه‌ای راکه‌با لها پیش‌وبی‌سروصدا وبانهایت مهارت شروع کرده‌بودندتوسعه‌دادندو به‌آن‌تنوع

بخشیدند. یکی ازاین تنوع‌ها انتخاب افرادمتناسب ازبین کمونیستهای معتقدواعزام‌آنان بعنوان طلبه‌به مراکز مذهبی بودکه‌به‌نظرمن ازتمام‌فعالیتهای آنان‌دراین‌زمینه موثرتربوده‌است‌بطوری که‌امروزهزاران نفرمامورمعتقد وصمیم‌درمراکزمذهبی اسلامی دراختیاردارندبدون اینکه‌دم خروسی هم‌به‌دست داده‌باشندوحتی مردفاضل وموثقی که‌با مطهری دوستی داشت ازقول مطهری نقل کردکه‌ازنه‌هزار طلبه‌قم‌درچندسال قبل سه‌هزارنفرشان مارکسیست مؤمن بوده‌اندکه‌روزها شرح لمعه‌ومکاسب وشبها کتابهای مارکس و انگلس ولنین می‌خوانده‌اندوکسانی مانندبهشتی، طالقانی، مشکینی ،خامنه‌ای،خوئینی ها ،ربانی شیرازی،مفتح،مدنی‌و یاهزارنمونه‌های برجسته‌ٔ این گروه‌اند.

یکی دیگرازمظاهراین برنامه‌کشف عناصرمستعد و تقویت آنان به‌اسم‌مسلمانان روشنفکربرای تبلیغ‌مارکسیزم درلباس احیای اسلام‌بودکه‌علی شریعتی وجلال آل احمد (عموزاده‌ٔ طالقانی) ازافرادشاخص این گروه‌اندوبه‌همین جهت است که‌می بینیم ایادی ودستگاههای تبلیغاتی شوروی باسرعت هرچه‌تمام‌تربه‌ترجمه‌ٔ نوشته‌های این‌دوخاصه شریعتی به‌تمام‌زبانهای ملتهای مسلمان وترویج عقاید آنان پرداخته‌اند. یکی دیگرازتنوع ها دربرنامه‌شوروی تاءسیس‌گروه‌های تروریستی مارکسیست مسلمان بود[1] که

---

۱ – روزی ازدفترپادگورنی نخست وزیروقت‌شوروی ازآنای

بقیه درصفحه‌بعد

گروه مجاهدین خلق یکی از آنها است. ایجاد این گروه اصلا" بدست شریعتی با همکاری مسلمان احمق وجاه طلب و جنایتکاری بهنام مهدی بازرگان انجام گرفت. نوشته های

بقیه از صفحه قبل :

احمد میرفندرسکی سفیر وقت ایران در مسکو دعوت می شود که فورا" به ملاقات نخست وزیر برود. در این ملاقات پادگورنی می گوید "دولت شوروی به هیچ وجه قصد مداخله در امور ایران را ندارد و آنچه به شما خواهم گفت یک خواهش شخصی من از شخص اعلیحضرت شاهنشاه ایران است. ومن از ایشان تقاضا دارم با استفاده از امتیازات و اختیارات مقام سلطنت مجازات اعدام یک تبعه ایران به نام مسعود رجوی را تخفیف دهند. آقای میرفندرسکی به محض مراجعت به سفارت جریان را به تهران گزارش می دهد. سه روز بعد از تهران پاسخ می دهند که طبق تقاضای آقای پادگورنی مجازات رجوی تخفیف داده شد. آقای میرفندرسکی برای اعلام مطلب مذاکره تلفنی با نخست وزیر را تقاضا می کند که بلافاصله ارتباط برقرار میشود. کسانی که با اوضاع شوروی آشنائی دارند نمی توانند این داستان را جز به علاقه خاص شوروی به سازمان مجاهدین خلق وموءسسان ومدیران آن تعبیر و تلقی کنند زیرا این سازمان در واقع قرینه و مدل روسی "سازمان فدائیان اسلام" است که بدست سید ابوالقاسم کاشانی بمنظور پیش بردمقاصد انگلستان در ایران ساخته و پرداخته شده است.

مجاهدین خلق مانند "شناخت" و "اقتصاد به زبان ساده" برای آشنایان به اصول مارکسیزم تردیدی درچگونگی مبانی اعتقادی این گروه باقی نمی گذارد و به همین دلیل و نیز به دلیل شعار معروف خود شریعتی درلزوم برانداختن "ملک ـ مالک و ملا" بوده که مطهری همواره شریعتی را با صفت "ملعون" یاد میکرده (هرچندخود مطهری هم کاملا "شایستگی این صفت را دارا بود) زیرا ظاهرا "به ماهیت واقعی این شخص پی برده بوده است . وبا زبا توجه به مجموع قرائن و اوضاع و احوال اعتقاد عده زیادی بر اینکه در مرگ ناگهانی شریعتی هم مانند حادثه ٔ حریق سینما رکس آبادان جامعه ٔ روحانیت شیعه خود مسبب و دست اندرکار بوده مانند شایعه ترور مرموز مطهری به دست گروه "بهشتی ـ خامنه ای" دوراز حقیقت به نظر نمی رسد .

من دراین مقاله دو کتاب از نوشته های شریعتی که یکی "سیمای محمد" ودیگری "ازهجرت تا وفات" است مورد بررسی قرار می دهم واز این کار دو منظور دارم یکی نمایاندن سیمای واقعی شریعتی وتعیین ارزش واعتبار عقاید و نوشته های او ضمن یک نقد تحلیلی و منطقی درباره ٔ این دو کتاب . دوم ترسیم سیمای واقعی محمد و نه برآنگونه که قلم متملقان مسلمان یا مبلغان بی ایمان مانند شریعتی رقم زده اند .

ازمطالعه ٔ نوشته های شریعتی بطورکلی ومخصوصا " از خواندن این دو کتاب خواننده قبل از هرچیز دیگر با فردی آشنا میشود که اصرار دارد به داشتن دانش بسیار تظاهر کند و

حال آنکه نفس محتوای نوشته ونحوهٔ تلفیق آن محدودوسطحی بودن اطلاع نویسنده را افشا میسازد. مثلاً"درهمین سیمای محمدکه من چاپ حسینیه ارشادآن را دردست دارم‌درصفحه ۲۲ می گوید: " درخشنده‌ترین چهرهٔ حکمت درتاریخ بشربی هیچ گفت وگوسقراط است. آن که سخنانش درطول بیست و پنج قرن خوراک اندیشه‌ها است وشراب فهم‌ها. این رب النوع تعقل بشری - کاشف سرزمینهای غریبی که‌گام هیچ خردی برآن نرفته‌بود- آن که‌نخستین بارتا قلهٔ بلند"نمی‌دانم" صعودکرده‌است." آنگاه‌می گوید "اما اوبه‌چه‌درمی‌خورد ؟ تنها فیلسوفان می توانندپاسخ گفت. به‌چه‌می ارزد؟تنها شیفتگان منطق می توانندسنجید، اما مردم‌آن نمی دانند، مردم‌هیچ زمینی هیچ زمانی نمی دانند. اگر سقراط وشاگردانش راازتاریخ برداریم‌چه‌خواهدشد؟ تنها کتابخانه ها ودانشکده‌ها به‌فریادخواهندآمدومردم‌آگاه‌نخواهندشد- مگرنه‌همین هابودندکه‌دمکراسی یونان رابلیه‌ای خواندند وحکومت توده‌را برکشورمصیبتی وازسقوط اشراف به چه حسرتی یادمی کردند؟!" ببینیددرعین ادعای آشنائی چگونه‌سقراط وشاگردانش رااصلاً"نمی شناسد. سقراط درخشنده‌ترین چهره‌حکمت درتاریخ بشرنیست بلکه‌یک‌چهرهٔ درخشنده‌اخلاق درتاریخ بشراست ودرهیچیک ازدههاکتابی که‌درباره‌ٔ سقراط نوشته‌شده‌غیرازاین نمی یابید این اشتباه‌شریعتی ازکجا ناشی شده؟ ازاینکه‌به‌ظن قوی وطبق شواهدبسیاردرنوشته‌های اودانش اودربارهٔ فلاسفهٔ قدیم یونان به‌مندرجات کتابهای دانشمندفقیدفروغی دراین موضوع یعنی"حکمت سقراط به‌قلم افلاطون"وجلداول(سیرحکمت در

اروپا) محدودبوده است وتازه محتوای این کتابها را هم درست نفهمیده است زیرا مرحوم فروغی از نظر مصلحت وبه رعایت اوضاع زمان رضا شاه ونه به خاطر جهل ویا فقدان اطلاع، درباره عقاید سیاسی افلاطون ومخصوصاً "ارسطو بسیار کوتاه آمده چنان که کتاب جمهوریت (REPUBLIC) افلاطون را به "جمهور" وکتاب قوانین (LAWS) به "نوامیس" ترجمه کرده واز کتاب (STATESMAN) اصلاً "اسمی نبرده چنانکه به کتاب سیاست (The POLITIC) ارسطو حتی اشاره نکرده وازبحث پیرامون این کتابها ونیز عقاید وآراء قیون درباره حقوق طبیعی (Natural Law) که تازمان دیوید هیوم یعنی دوهزار سال حاکم برکلیهٔ عقاید سیاسی اروپائیان بوده مانند بحث درپیرامون عقاید سیاسی لاک وهگل رندانه درگذشته ونسبت به مکاتب سوسیالیزم ومارکسیزم بکلی طفره رفته وخود را با تجاهل العارف اصلاً "بوجود چنین مطالبی آشنا نساخته است . استعمال عین عبارات مرحوم فروغی درترجمه اصطلاحات فلسفی اروپائیان وعدم توجه به عقاید وآراء قیان درآثار شریعتی وبرعکس نقل مکرر عقاید برگسن واستناد به آن، نشانه های دیگر از نفوذ عمیق کتابهای مرحوم فروغی درشریعتی است .

اما چون اطلاع شریعتی از حکمای قدیم یونان ونیز مکتب نو افلاطونی اسکندریه منحصر به کتابهای مرحوم فروغی واز طریق او بوده کتابهای افلاطون را که بصورت گفت وشنود خیالی بین سقراط با مدعیان تنظیم شده واقعاً " متعلق به سقراط دانسته ودر نتیجه چنین اشتباهی سقراط را درخشنده ترین چهره حکمت درتاریخ بشر نامیده است وحال آنکه تا این لحظه هیچ محققی نه هیچ نوشته فلسفی را به سقراط منتسب کرده ونه هیچ مکتب

سیاسی بخصوص‌اازاوداشته است جالبتراینکه شریعتی این سقراطی راکه "درخشنده ترین چهره حکمت درتاریخ بشرمیداند" ودرحقیقت‌رنفس الامرکسی است که مظهر اعلای اخلاق درتاریخ بشراست وکسی است که جام‌شوکران را به احترام‌قانون حکومت دمکراسی باچهره‌ء باز نوشیده وبدین گونه مرگ را دربرابر عظمت روح خودبه‌خضوع واداشته‌با کمال بی انصافی به این متهم‌می کندکه "با چه حسرتی از سقوط حکومت اشراف یادکرده است (!)." (البته‌خواننده‌توجه‌داردکه‌استعمال لفظ حسرت دراین موردخودا شتباه‌دیگری است !) ویا برشاگردان‌سقراط منجمله ارسطو[1] که‌به اتفاق جمیع دانشمندان علماالاجتماع وتاریخ عقایدسیاسی بزرگترین معلم‌دمکراسی درتمدن قدیم‌وکتاب (POLITICS) اودوهزارسال مستندومنبع الهام‌دمکراسی درجهان بوده‌بدین گونه‌افترا می بنددکه "دمکراسی یونان را بلیه‌وحکومت توده‌را برکشورمصیبت خوانده‌است". وبه‌قطع ویقین اگراین نویسنده مغرض‌وکم دانش‌حتی یکی ازکتابهای REPUBLIC یا STATESMAN یا LAWS افلاطون را ولوسطحی خوانده‌واندکی ازمحتویات آن را فهمیده‌بودهرگزبه‌خودا جازه‌نمی دادکه‌با چنین جسارتی این نابغه‌ء بلندمقام‌را که‌نه‌تنها ارسطوبلکه‌حتی خودسقراط هم‌بدومدیون است هدف تهمت وافترائی چنین بی بنیاد و ناروا قرار دهد .

درصفحه ۳۰ همین کتاب راجع به‌زرتشت می نویسد "فرزندمغی بزرگ یا دهقانی (فئودال) بزرگ است وبدین گونه‌ثابت می کندکه‌نه معنی‌مغ رامیدانسته‌نه معنی دهقان را

---

[1] ــ بزعم‌کسانی که‌باعتبار شاگردی افلاطون ارسطو راهم‌مع‌الواسطه شاگردسقراط می شناسند .

ونه معنی فئودال را ، مغ نه از حیث نژادآریائی بوده و نه زبان آریائی داشته درصورتیکه زرتشت چنانکه تلفظ اصلی اسم اوگواه است آریائی نژادبوده وگاتهانیز ثابت می کندکه کتاب مذهبی زرتشت اوستابه یکی ازکهن ترین ریشه های زبانهای آریائی نوشته شده است و دهقان هم عنوان پائین ترین طبقه اشرافی عهدساسانی است وحال آنکه نزدیکترین تاریخی که برای ظهور زرتشت تعیین شده هفتصدسال پیش از میلاد مسیح است وبنا براین زرتشت نمیتوانسته به طبقه ای وابسته باشدکه دست کم درآغازتاسیس دولت ساسانی (۲۲۴میلادی) یعنی نهصدسال پس ازظهوراو بوجود آمده است . علاوه بر این نشان می دهدکه شریعتی شدیدا "تحت تأثیر تبلیغات شوروی ها وطبق عقیده آکاد میسینهای روسی که برای ایران تاریخ نوشته اند معتقدبوده که فئودالیته که یک اصطلاح مختص به وضع اجتماعی معین درقرون وسطای اروپااست ازبدوتاریخ بر ایران حکمفرمابوده ودراین کشوروجودداشته است . گذشته از این ثابت می کندکه شریعتی اصلا "اززندگی زرتشت اطلاعی نداشته چه یقینا "اگرفقط نگاهی به "تاریخ جامع ادیان" علامه فقید علی اصغرحکمت و یابرمقدمه زنده یاداستادپورداودبرگاتهاانداخته بودویاحتی کتاب The City of God سنت آگوستین رادیده بودچنین مطلبی درباره زرتشت نمینوشت همچنانکه اگربا تاریخ آباء کنیسه (The Fathers of the Church) وعلمای اسکولاستیک آشنائی داشت هرگزآلبرت بزرگ Albertus Magnus یا "The Great Albert" دانشمندبزرگ آلمانی نژادومربی واستادسنت تاماس راکینگ آلبرت (KING ALBERT) نمی نامید ! درصفحه چهل ونه صلاح الدین ایوبی را "کردشامی" خوانده وحال آنکه اگر اطلاع درستی ازجنگهای صلیبی یاتاریخ خلفای فاطمی یا سلاطین ایوبی می داشت می دانست که موطن خاندان وزادگاه اصلی قهرمان جنگ صلیبی سوم معروف به جنگ صلیبی شاهان (The Kings Crusade) ومنقرض‌کننده خاندان فاطمی و مؤسس بزرگترین سلسله کردتاریخ یعنی صلاح‌الدین ایوبی ، ناحیه تکریت در عراق کنونی بوده است .

روزها بلند و شبها کوتاه میشود بدین سبب این شب را جشن می گرفتند چنانکه مراسم شب چله زمستان که هنوز هم در ایران متداول است بازمانده این جشن است[1]. و این جشن چنان در رم عامه پسند شده بود که پس از استقرار مسیحیت چون کلیسا نتوانست آن را براندازد ناچار آن را بعنوان جشن تولد مسیح تغییر نام داد و پذیرفت سپس در اصلاحی که پاپ گریگوار هفتم در تقویم رمی که فقط ده ماه داشت به عمل آورد دو ماه ژانویه و فوریه را بر آن اضافه کرد و بیست و نهمین روز را در ماه فوریه هر چهار سال یک بار بعنوان کبیسه بر این سال دوازده ماهه افزود تاریخ جشن تولد مسیح نیز در نتیجه این تغییرات از بیست و یک دسامبر به بیست و پنج آن ماه تبدیل یافت که هنوز بدین صورت باقی است. دو قرن بعد از استقرار میترائیسم امپراطور کنستانتین بانی شهر کنستانتینوپل یا قسطنطنیه دوران اسلامی و اسلامبول زمان آل عثمان و استانبول امروز که معاصر یزدگرد معروف به اثیم پدر بهرام پنجم معروف به بهرام گور ساسانی بود (و همان امپراطوری است که رم را به دلایل نظامی و برای تسهیل دفاع از آن در برابر قبایل تازه نفس ژرمانیک به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد) باز بنا بر ملاحظات سیاسی یعنی به قصد تحکیم وضع سلطنت فرزندان خود بدیانت مسیح گروید و این دین را که در این زمان دین اکثریت مردم رم شده بود بعنوان تنها دیانت رسمی هر دو امپراطوری شرقی و غربی برقرار ساخت و بدین ترتیب در حقیقت دیانت مسیح سه قرن و نیم پس از مرگ مسیح و هنگامی که رم به سرعت سراشیب

۱- برای اطلاع بیشتر در این باب به مقدمه زنده یاد استاد پورداود بر گاتها مراجعه فرمائید.

انحطاط وسقوط را می پیمود وعملا" طبق اصطلاح خودشریعتی "درانزوای معنویت ودیانت تخدیری" خفته بوددرآن کشور رسمیت یافت ورسمیت یافتن آن هم برخلاف ادعای شریعتی درتغییراوضاع اجتماعی هیچکدازدوامپراطوری شرقی وغربی رم نه تنها "موفقیت درخشان" نداشته سهل است کدابدا "موء ثر نبوده است .

بازدرصفحات ۶۴ و ۶۵ سیمای محمدضمن نقل این جمله "که هم زیبائی علم را بشناسدهم زیبائی خدا را وبه سخن پاسکال همچنان گوش دهندکه به سخن دکارت "نشان داده است کدنه سخن پاسکال را می دانسته ونه سخن دکارت را زیرا اولا" دکارت وپاسکال هردوبه خدامعتقدبوده اند ، ثانیا "پاسکال اصولا" ازپیروان مکتب دکارت است وبه همین جهت اورا جزء گروه فیلسوفان CARTESIENS می شناسندووجوداختلافات کوچکی بین این دوفیلسوف فرانسوی نژاددوفرانسوی زبان محققا "چنان نیست که مصداق کسانی قرارداده شوندکه سخن یکدیگررا نمی فهمند .

دراطلاق صفت جامعه بازبه جامعه اسلامی قرون دوم و سوم وچهارم هجری درصفحه ۴ کتاب " ازهجرت تاوفات "باز این متخصص ادیان بی اطلاعی خودراازتاریخ اسلام نشان داده است . هرکس مختصرآشنائی با تاریخ اسلام داشته باشدمی داندکه دریک جامعه اسلامی اززمان شخص محمد تا دوره ٔ خلافت مامون وبدلیل احکام وقوانین خشک وغیرانسانی این دیانت هیچ فردی حق اظهارعقیده ویا آزادی بیان

نداشته‌تا جائیکه‌حتی نمی توانسته‌درتنهائی‌نه‌خانه‌خاطرخودنیز آزادانه‌وبرخلاف احکام "کتاب مبین" بیاندیشد. واین اختناق تابجائی رسیده‌که‌فقیهی مانندابوحنیفه‌را که لقب امام اعظم‌را همدارد‌واکثرمسلمانان سنی پیرو‌طریقهٔ اوهستندابوجعفرمنصوردوانقی خلیفهٔ دوم‌عباسی فقط به این دلیل که‌حاضرنشدمنصب قاضی القضاتی بغدادراپذیرد به‌زندان انداخت وفقیه‌بزرگ دیگری چون مالک‌بن انس پیشوای طریقهٔ مالکی را هم‌به‌دلیل عدم‌موافقت با خلافت آل عباس در‌مکه‌به‌چوب بست وامام‌احمدبن‌حنبل پیشوای طریقهٔ حنبلی رادراوایل حکومت معتصم چون حاضرنشدبه حادث بودن قرآن اقرارکندآنقدرچوب زدندتا بیهوش شد. فقط دردوران کوتاه‌نهضت معتزله‌یعنی ازخلافت مامون [1]

۱ـ نهضت معتزله‌توسط دونفرازشاگردان حسن بصری به‌نام واصل بن عطاوعمروبن عبیددراواخردوران بنی امیه‌یعنی زمان یزیدبن ولیدبن عبدالملک (۱۲۶ هجری) آغازشدو این خلیفه‌اموی به‌این نهضت‌گرویدوپیروآن شدولی دوره اعتلای این نهضت وترقی پیروان آن زمان خلافت مامون وبرادرش معتصم‌وفرزندمعتصم‌یعنی واثق بودکه‌توجه‌به علوم‌ومسائل عقلی دراسلام نسبتا "وجودداشت.
قبل ازپیدایش این نهضت مبارزه‌ای بین خوارج وشیعه وموافقان بنی امیه‌وجودداشت. خوارج عثمان وعلی و بنی امیه، شیعیان، ابوبکروعمروعثمان وبنی امیه را تکفیرمی کردندوبنی امیه‌هم‌این دودسته‌را مبطل میدانستند. دسته‌ای ازخوارج به‌نام "ازارقه" می گفتندهرکس چه

بقیه‌درصفحه‌بعد

تا اوایل خلافت متوکل (قریب چهل وپنج سال) یک آزادی نسبی بوجودآمدتازه درآن دوره نیزنوعی انکیزیسیون و تفتیش عقایدبرقراربودومردم مجبوربودندبنا به میل خلفای وقت که ازعقایدمذهب اعتزال پشتیبانی می کردندرسما" وعلنا "به حادث بودن قرآن اعتراف وتصدیق کنندچنانکه درموردا حمدحنبل چنین کردندکه شرح آن گذشت . اززمان متوکل به بعدهم جناب ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری(نبیره ابوموسی اشعری حکم معروف صفین) وپیروان اوازیک طرف وهمین جناب احمدبن حنبل که ذکرش گذشت وپیروانش ازسوئی دیگرنفس هرچه مسلمان است با چوب تکفیربریدندوهرکس در مظان آزاداندیشی قرارمی گرفت یا مانندمنصوربن حسین بیضاوی معروف به حلاج روزاول دست وپا وزبان وبعدسرش را می بریدندروزدوم جسدبی سروبی دست وپا را به دارمی آویختند

بقیه ازصفحه قبل :

مسلم وچه غیرمسلم مرتکب گناهی شوداعم ازصغیره یاکبیره مشرک است وقتل اووزنان وکودکانش لازم است .دسته ای دیگرازخوارج بنام "صفریه" قتل اطفال گناهکاران را جایزنمی دانستندویک دسته سوم بنام "نجدات" معتقد بودنداگرکسی مرتکب گناهی شودکه حرام بودن آن مسلم باشدوجمیع مسلمانان درآن یا باجماع کرده باشندمشرک محسوب می شودولی اگراجماع واتفاق نظروجودنداشته باشد چون میتوان گفت که مرتکب به حرمت آن علم نداشته تا بدست آوردن دلیل وحجت قاطع یا یدازدادن حکم درباره

بقیه درصفحه بعد

وروزسوم پیکرش را می سوختندوخاکسترش را به دجله
می ریختند ویا چون عین القضاه همدانی نخست بدارش
می آویختند بعدجسدش را لای حصیروبوریا می پیچیدندوبر
آن نفت می ریختندومی سوزاندند ویا چون حسنک میکال
سنگ سارش می کردند. ولی شریعتی این انجماد و تحجر
فکری اسلام وشعارهای"لا رطب ولایابس الافی کتاب مبین "
و"حسبنا کتاب الله" که طی هزاروچهارصدسال ملیونها
انسان را ازآزادی فکروبیان که حق غیرقابل تردید
انسان وشرط اساسی کرامت بشری است محروم ساخته
رندانه تجاهل العارف فرموده وبروی مبارک خود
نیاورده است که " پیغمبرعلیه السلام چنین گفت که ازنحو
بیاموزید بدان قدرکه سخن درست گوئیدوهرچه برخوانید
راست برخوانیدوازنسب پدران ومادران بدانیدبدان
قدرکه خویشاوندان را بدانیدوشماررورزها بدانید
اینقدربسنده باشد بیشتر نه.

بقیه ازصفحه قبل :

او خودداری کرد.
حسن بصری که بواسطه علم وزهدوتقوای خودوتوجه
وارادت جمع کثیری ازمسلمین راجلب کرده بودعقیده
داشت که مرتکبین کبائر منافق اند از کافری
که علنا " اظهارکفر می کند بدتراست.

پس اگر بدین علمها بیشتر از این آموختن فایده بودی اندر اسلام پیغامبر علیه السلام نهی نکردی (صفحه ۱۸ جلد اول ترجمه تفسیر طبری چاپ دانشگاه تهران) ونیز از این حدیث شریف !؟ را یا نمی دانسته ویا از آن هم تجاهل کرده که " من بدل دینه فاقتلوه " وبا توجه به این واقعیت که طبق مقررات اسلام اگر فردی دریک جامعه اسلامی مسلمان نشود باید کشته شود . اگر خلاف احکام اسلام عمل کند باید کشته شود واگر بخواهد از اسلام خارج شود باز هم باید کشته شود بصورت بدیهی روشن ومسلم است که دریک جامعه اسلامی فرد بیچاره همواره سروکارش با شمشیر است واساس جامعه اسلامی و مذهب اسلام صرفا " برجهل وتعبد استوار است آنوقت شریعتی با چنین وقاحتی آن را "جامعه ومذهب باز " خوانده است !!!؟؟

بقیه از صفحه قبل :

در این میان دسته دیگری بنام "مرجئه" بوجود آمده بود که می گفتند مرتکب گناه کبیره چون به انبیاء مرسل وکتب آسمانی وحقانیت احکام الهی اقرار دارد باید مومن شناخته شود ولی چون مرتکب کبیره شده فاسق است و فسق منافی با اسلام وایمان نیست . واصل بن عطا رای هیچ یک از این

بقیه در صفحه بعد

نکته با رزدیگر در تمام نوشته های شریعتی اصرار مستمر ومداوم او در ایجاد کینه و نفرت بین طبقات مختلف و القاء ضرورت جنگ طبقاتی مخصوصا " به خوانندگان جوان نوشته های خود با استعمال مهیج ترین کلمات و عبارات میباشد ودر این راه نیز برای غالب اصطلاحات کمونیستی معادلی اسلامی وضع کرده است ویا عین همان اصطلاحات را گاهی ضمن لفاظی های مزورانه وگاه صریح وعریان بکار برده است . مثلا" در پاورقی صفحه ۳۰ از کتاب هجرت تا وفات مینویسد " درقرآن آنجا که سخن از زندگی واجتماع است (نه فلسفه وعلم) هرگاه که چیزی به الله تعلق می گیرد یا بدو اختصاص می یابد به سادگی میتوان الله را برداشت و بجای آن " الناس" گذاشت وبرعکس (فی سبیل الله - الملک لله و الارض الله)" بدیهی است که هیچ خواننده ای

بقیه از صفحه قبل :

فرق را که یا به کفر وشرک گناهکاران حکم می کردند ویا به ایمان واسلام ایشان نپذیرفت ورائی آورد که حد وسط بود وگفت مرتکبین کبائر نه کافر مطلقند ونه مومن درست، بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه قرار دارد . عقیده او به نام اعتزال و "المنزله بین المنزلتین " معروف شد . اساس عقاید معتزله پنج چیز است که به "اصول خمسه" معروف است وعبارت است از :

بقیه در صفحه بعد

به هوش و اطلاع زیادی نیاز ندارد تا درک کند که "ناس" مرادف است با " پرولتاریا" و به همین دلیل پیروان و همفکران شریعتی امروز در ایران تحت عنوان " مالک خدائی" که همان ETATISME است خانه و زمین و کارخانه مردم را به نام و برای مستضعفین "پرولتاریا" تصرف می کنند. یا در صفحه ۷۹ کتاب سیمای محمد به نقل از ARNOLD TOYNBEE تاریخ را "تجلیگاه خدا در حرکتش" تعبیر کرده است که ترجمه همان اصطلاح معروف هگل The March of God in the world است که کارل مارکس پس از اصلاح فیورباخ شاگرد هگل در این تعریف و حذف خدا از این نظریه آن را عینا "اقتباس کرد و مبنای دیالکتیک ماتریالیسم قرار داد و شریعتی در همین پاراگراف مزورانه آن را اول معادل "طرح الهی از تاریخ" وسپس برابر "تجلی خداوند در حرکت" و بالاخره مترادف با آیه "کل یوم هوفی شان" قرآن دانسته است !!

بقیه از صفحه قبل :

۱- قول به "المنزلة بین المنزلتین" یعنی شخص مرتکب کبیره نه کافر است نه مومن ، بلکه فاسق است و اگر قبل از مرگ توبه نکند مستحق عذاب خواهد بود .

۲- قول به توحید - یعنی صفات خداوند از ذاتش جدا نیست و قبول صفات غیر ذاتیه مستلزم قدماء متعدد و در نتیجه تصور شریک برای خداوند است . خداوند نه جسم است نه عرض ، نه عنصر ، نه جزء ، نه جوهر . هیچیک از حواس نمی تواند او را نه

بقیه در صفحه بعد

باز در همین صفحه چند سطر پائین ترمی نویسد وی یعنی TOYNBEE تمدن ایده آل را تمدنی میداند که در آن همهٔ استعدادهای انسانی با یک احساس عرفانی متحرک ولایتناهی جهت گیرند و رشد "هماهنگ و درست آهنگ داشته باشد" که اگر لفاظی های زائد و بی معنی این عبارت را حذف کنیم تعبیر دیگری از شعار معروف کمونیست ها یعنی "هرکس به قدر استعدادش و هرکس به قدر نیازش" از زیر نقاب آن ظاهر میشود.

باز برای ایجاد کینه و نفرت طبقاتی در صفحه ۳۲ سیمای محمد مینویسد :

بقیه از صفحه قبل :

در دنیا و نه در آخرت در یابد . زمان و مکان و نهایت و حد ندارد . خالق اشیاء است و مانند اشیاء نیست و هرچه غیر از اوست محدث یا مخلوق است . و از این اصل نتیجه میگرفتند که قرآن حادث است نه قدیم یعنی قرآن خلق شده است .
و این شعر فردوسی :
به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را
اشاره به همین قسمت از عقاید معتزله در عدم امکان رویت خداوند و دلیل به معتزلی بودن فردوسی است .
۳- قول به عدل یعنی خداوند شر و فساد را دوست نمی دارد .نه اراده شر می کند و نه طالب شر برای کسی است . خلق را به غایت خلقت که کمال بشر باشد سیر می دهد و بهترین چیزی را که ممکن است برای آنان میخواهد . بنابراین افعال مخلوق

بقیه در صفحه بعد

یک شاعربورژوا را نکاه کنید از چه مینالد؟ دردها، نیازها، وآرزوهایش چیست؟ جهان را وحیات را چگونه میبیند؟ حتی زبان وی برای طبقه محروم نامفهوم است. دوتن از دو طبقه که به یک زبان ملی سخن می گویند یک کلمه برای هردو یک معنی ندارد واگر هم یک معنی داشته باشد بی شک یک روح و طعم ولطافت وارزش را ندارد. برای یک زارع که در زمستان تنهای سردودرزیر آتش صحرا جان کنده است ودرجستجوی قرص نان تمام سال را خودش ـ همسرش واطفال معصومش پنجه درخاک فروبرده اند وبرای یک سرمایه دار که لالائی مهربان یک موسیقی نرم با رنگهای لطیف وخوشایند ودکوراسیون ظریف ونوازشکروکارسنی آداب دان ولبخند هوس ریز وپرشهد کمپانیون رقص وگیرائی وخوش گواری یک آپریتیف مستی بخش وعمیق همه با یددست به دست هم دهند ومعظم له یا معظم ـ لها را به صد لطائف الحیل دستکاری کنند تا یدموفق

بقیه از صفحه قبل :

را از خوب وبدخلق نمی کند بلکه اراده انسان در انتخاب آزاد است، یعنی بشر خالق اعمال خویش است وبه همین سبب هم مثاب به خیر وهم معاقب به شر است، زیرا خوبی و بدی هرچیز نزد عقل آشکار است وتمیز خطا از صواب برای همه میسر میباشد. پس ملاک خوبی وبدی فقط امر ونهی شرعی نیست بلکه درموارد که شرع دستور قطعی نداده سلطه عقل وتشخیص واراده شخصی وجود دارد وبراین اساس به تقدیر یعنی سرنوشت

بقیه در صفحه بعد

شوند اشتهای پر ناز و ادای ایشان را برای برداشتن لقمهٔ ظریفی از گوشه نرمتر جگر جوجه تیهوئی* یا مغز لطیف صدفی باز کنند، نان هر کز به یک معنی نیست. چه میگویم؟ نه تنها دو طبقه هیچگاه یک زبان سخن نمی گویند، نه تنها معنی یک کلمه برای یک محروم و برای یک برخوردار یکی نیست بلکه اندازه های هندسی و مادی یک شیٔ در "چشم سر" این دو نیز یکی نیست و آزمایش معروف روانشناسی آن را نشان داده است."

با ز در صفحه ۳۶ همین کتاب راجع به پیغمبران سامی که مدعی است" همه از طبقهٔ چوپانان و بردگان و محروم

* گذشته از اینکه اصولا" مطلب خارج از موضوع یک بحث صرفا "مذهبی است این اسلام شناس!! با این عبارت ثابت کرده یا نمیدانسته تیهو چه نوع پرنده ای است یا در نتیجه افراط در نوشیدن "آپریتیو مستی بخش" چنین مهملی بهم بافته. آخر به مثل عامیانه تهرانی "گنجشک خودش چیه تا کله پاچه اش چی باشه". تیهو خودش چیه تا جگر جوجه اش گوشه سفت و نرم داشته باشه، بعلاوه کدام تنابنده از بدو خلقت تا کنون خوراک جگر جوجه تیهو خورده است!!؟

بقیه از صفحه قبل :

مقدر معتقد نبودند و آن را خلاف عدالت الهی میدانستند و به همین دلیل هم آنان را "عدلی مذهب" خوانده اند.

۴- قول به وعده و وعید- یعنی خداوند در پاداش مثوبات و کیفر کبائر صادق است. خلف خداوند از وعد و وعید مستلزم نقص او است مگر اینکه قلم عفو بر گناهان کسی بکشد. مرتکب گناه هم فقط به اندازه گناهش عقاب و به نسبت ایمانش و جنبه خیر اعمالش ثواب می یابد. پس کسی مخلد در عقاب نخواهد بود.

۵- امر به معروف و نهی از منکر- یعنی بر هر مسلمان واجب است بقدر وسع و استطاعت خود احکام خداوند را بر هر کس چه

بقیه در صفحه بعد

بوده اندمی نویسد "تصادفی نیست که داینان تا بعثت خویش را اعلام می کنند محرومان وبردگان برآنان جمع میشوند وبیدرنگ با امیران واشراف ـ برده فروشان ـ رباخواران ـ صاحبان زر و زور وبه اصطلاح قرآن "ملأ" و "مترفین" درگیر میشوند. نخستین ظهورشان نه با توسل وتقرب به قدرت بود بلکه با جنگ علیه آن اعلام می کردد. ابراهیم نا گاه تبر برمی گیرد.... سپس داستانش داستان مبارزه با نمرود است وشکنجه است وآتش است وآوارگی ... موسی ناگاه با چوخه زشت وخشن وپاره وچوبدستی کره دارونا همووار یک چوپان همراه برادرش از صحرا ـ صحرا گاهواره همه پیامبران سامی ـ به پایتخت واردمی شود یک راست به کاخ فرعون میرودوبا او وقارون بزرگترین سرمایه دار جامعه اش به پیکار برمی خیزد ـ سپس داستانش مبارزه با فرعون است و

بقیه از صفحه قبل :

کافرچه فاسق عرضه داردودرپیش بردن آن حتی با شمشیرجهاد کندوبین کافروفاسق دراین مرحله تفاوت نگذارد . براساس این اصل یعنی امربه معروف ونهی ازمنکرازرمان مامون تا خلافت متوکل کسانی راکه به حادث بودن یعنی به خلق قرآن اقرارنمی کردند آزارمی دادندچنانکه امام احمد بن حنبل را به همین بهانه آنقدرچوب زدندکه ازهوش رفت و به همین جهت این دوره را "دوره محنه" نام گذاشتند .

بقیه درصفحه بعد

قارون است وبلعم باعورا ست ورهائی یهودازاسارت است و جنگ با سپاه فرعون است وهجرت دستجمعی است وبنیاد جامعه ای آزاد درسرزمینی مستقل است ... عیسی جوانی بی کس وبیکار ، ماهیگیری گمنام کنار بحراحمر ، ناگهان دربرابر سزارقدعلم می کند ،امپراطوری وحشی وآدمخوار رم درزیرضربات روح پاک اوفرومی ریزدوسپس داستانش داستان زجراست ومبارزه است وقتل عام ... داودباجالوت وطالوت درمیافتدویحیی باهیرودیس ..."

البته خوانندهٔ هوشمندتحریف وقلب مکررحقایق را در مطالب بالا دریافته وتوجه فرموده است که چگونه این نویسندهٔ دروغگو- مغرض وعوامفریب به تناسب نیازی که برای حصول

بقیه ازصفحه قبل :

برای اطلاعات بیشتردراین باب به صفحات ۲۵ تا ۳۷ خاندان نوبختی علامه فقیدعباس اقبال وصفحات ۵۵ به بعد جلد اول تاریخ ادبیات ایران استادصفا - صفحات ۴۴ به بعد کتاب Visages de L'Islam تالیف HAIDAR BAMMATE و

Les mouvements religieux Iraniens au II et au III Siecle de L'hegire

دکترغلامحسین صدیقی وفصل اول ازجلددوم تاریخ ایران سرپرسی سایکس (متن انگلیسی باترجمه فارسی) و

ENCYCLOPEDIA OF ISLAM.

مراجعه فرمائید .

نتیجه‌ای دارد اموررا دگرگون جلوه‌می دهد مثلا"ابراهیم
راکه بنا به‌روایات مآخذ یهودی واسلامی هردو، پدرش از
طبقات ممتازه ودرشمار مقربان ونزدیکان نمرودبوده‌ویا
موسی راکه ازکودکی مانندیک شاهزاده درکاخ فرعون
بزرگ شده جزوطبقهٔ چوپانان وبردگان ومحرومان بشمار
آورده. نمونه‌ای دیگر ازاین قلب حقیقت رادرباره
یغمبران (غیرسامی که‌به‌ادعای اوهمه‌ازطبقات اشرافی
بوده‌اند) می بینیم‌که می نویسد "تصادفی نیست‌کداین
پیغمبران بیدرنگ پس ازبعثت راه کاخ سلطانی را پیش
می گیرندتادرکنف حمایت اورسالت خویش رادراجتماع
آغازکنند. نگاه‌آنان به روی این زمین جزوالاتباران‌را
به‌زحمت می بیندوکامشان بیراهه‌های درشتناکی را کدبر
گروههای "کمنان ونام" می پیونددبه‌سختی میرود" با
این‌عبارت نابخودآگاه‌مشت خودرادرغرض رانی ودروغگوئی
بازکرده‌است زیرااولا" معلوم‌نیست شریعتی که مدعی
تخصص دراديان واسلام شناسی است بوداوکنفوسیوس راکه
ازنظراسلام نه‌تنها پیغمبرنیستند بلکه‌کافرند چگونه
وبر چه اساس پیغمبر نامیده است.؟
ثانیا" ـ قسمتی ازاشتباه باتعمد شریعتی را در
بد شناساندن زردشت که‌بنا بروایت سنت آگوستین
خود پادشاه‌سغد بوده پیشترازاین نمایانده‌ام و
اکنون درباب بودا باید یادآورشوم که پدرش
راجه ساکیا ومادرش‌نیز دختر یک راجه بوده
وخودش هم برمسند فرمانروائی تکیه داشت
ولی درعین جوانی درنتیجه درک بدبختی

بشر وبرای نجات بشریت ازسلطنت گذشت وبدنیا پشت پا زد. حیات را رنج ورنج را زائیده هوس و ترک نفس را تنها وسیلهٔ رهائی از هوس میدانست آنوقت شریعتی متخصص ادیان ؟! بر چنین ابرمردانی تهمت می بندد که " نگاهشان جز والا تباران وتخمه داران رابه زحمت میدیده و کامشان بیراهه های درشتناکی راکه بر گروههای کم نان ونام می پیوسته به سختی میرفته است . " واقعا" زهی بی شرمی وبی انصافی ! آیا وجود صدها ملیون پیروان مومن ومعتقد این پیامبران غیرسامی که همگی از محرومترین طبقات جامعه خود بوده و هستند دروغ بودن افترای شریعتی راکه آنان به فکر توده های"کم نان ونام " نبوده اند بصورت بدیهی ثابت نمی کند؟ علاوه براین آیا این افترا متضمن دشنام به خداوند نیست زیرا با توجه به تصدیق خود شریعتی درمبعوث بودن این پیغامبران ازجانب خدا فقط دونتیجه ازبیان او می توان گرفت یا اینکه اینگونه پیغمبران خلاف دستور خداوند به فکرتوده های " کم نان و نام " نبوده اند پس لاجرم خدا درانتخابشان اشتباه کرده ومردمی نامناسب وستمکار را برگزیده ویا بفرمان خدا

بوده که اینان به فکر مردم محروم نبوده اند که مفهوم آن نفی ترحم و عدالت در ذات خداوندی است و پیداست که این هردو فرض متضمن ناسزائی بزرگ برخداوند است!

نمونه ای دیگر از تناقض گوئی شریعتی در صفحه ۲۴ کتاب سیمای محمد انعکاس یافته. در اینجا ضمن توصیف چهره انبیا چنان با قاطعیت سخن رانده که گوئی نه تنها فردفرد شان را شخصاً "می شناخته بلکه همه عمر با ایشان "یار غار و حریف حجره و کرمابه و گلستان" بوده است اما در صفحه ۴۰ و ۴۱ وقتی دوباره به تصویر سیمای موسی می پردازد کلهان تمام آنچه را که پیشتر در نتیجه "آشنائی دیرینه خود" با همه پیامبران در وصف چهره آنان گفته بود نقض و درست خلاف آن را ترسیم کرده است.

همین تحریف و تناقض را در بیان او راجع به هجرت می بینیم. مفهوم مهاجرت با معنی فرار تفاوت دارد. مهاجرت یعنی ترک اقامت دائم در سرزمینی بنا به اراده آزاد شخص و بصورت علنی و آشکار و به منظور اقامت دائم در سرزمینی دیگر است و حال آنکه معنی فرار ملزم شدن کسی برخلاف میل و اراده او به ترک محل سکونت او است و نوعاً "هم محرمانه صورت می گیرد بنابراین اصولاً "رفتن محمد از مکه به مدینه فرار بوده است نه مهاجرت و تمام مطالبی که مورخان مسلمان درباره این واقعه نوشته اند و شریعتی هم قسمت برگزیده ای را که موافق مقصود او بوده در کتاب خود نقل کرده موید این است که محمد از مکه مهاجرت نکرده بلکه از آنجا گریخته است.

تا وقتی ابوطالب وخدیجه زنده بودند محمددر پرتو نفوذ و حمایتشان از آزار دشمنان در امان بود ولی پس از مرگ این دو وبخصوص ابوطالب درصدد گریز از مکه برآمده اول به طائف رفته ولی مردم طائف به خاطر مناسبات اقتصادی با سران قریش و اجتناب از درگیری غیرلازم با آنان از قبول وی سرباز زده وعذرا ورا خواستند که اجمال آن را نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال نقل کرده است .ولی شریعتی اصلا"بدین مطلب که مفسران مسلمان (از جمله طبری درصفحات ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴تفسیر خود ضمن بیان سورهٔ جن)نقل کرده اند حتی اشاره ای هم نکرده است . محمدناچار از طائف به مکه باز گشته واین بار پس از آنکه عباس که از یک طرف خودرا قادر به حفظ این برادر زاده ما جراجو نمی دیده واز طرفی دیگر آسیب رسیدن به او را از جانب مخالفینش مایه ننگ و سرافکندگی خانواده ومخالف حیثیت مقامی خود می پنداشته پس از مذاکره با نمایندگان دوقبیله اوس وخزرج در مدینه وگرفتن قول حمایت برای او که در تواریخ اسلامی به بیعت دوم عقبه معروف است به تفصیلی که کما بیش با نقل شریعتی شبیه است شبانه با ابوبکر از مکه گریخته وبه دو عشیرهٔ اوس وخزرج در مدینه پناه برده است .

طبری در تفسیر خود سه جا دربارهٔ هجرت سخن رانده . در صفحه ۱۱۰۵ ضمن تفسیر سورهٔ المومنون می نویسد چون ابوطالب بمرد مهتری مکه به عباس بن عبدالمطلب اوفتاد. عباس مردی نرم بود وپیغامبر صلی اله علیه را نگاه نتوانست داشت .

درصفحه ۱۰۹۶ هم می نویسد "و آن مشرکان مومنان را همی رنجانیدند و ایشان رنج همی کشیدند و صبر همی کردند تا کار بدان رسید که مومنان از دست مشرکان مسجد را رها کردند و از بیم مشرکان در مسجد نماز نمی یارستند کرد." و باز در صفحه ۳۵۴ ضمن تفسیر سوره ٔ نساء می نویسد "این حدیث هجرت بدین جایگاه هم از علامتهای پیغامبر آورده است و آن چیزها که از او پیدا آمد اندر راه مدینه و این آن وقت بود پیغامبر علیه السلام از طائف باز آمده بود دانست که با اهل مکه زندگانی نتوان کردن چون کار شان برنیامد به طائف و بیشتر یاران به حبشه رفتند. پیغامبر علیه السلام به حیلت به کار ایشان اندر ایستاد .... پیغامبر گفت (یعنی به نمایندگان اوس و خزرج که برای عمره به مکه آمده بودند) که روا باشد و لکن این اهل مکه غلب خویشان منند... بنگذارند که من به مدینه آیم اکنون یاران خویش را به تفاریق از پیش خود بفرستم و بعد از آن نیز خود بیایم." اما قلم مغرض و فکر شیطانی و ماجراجوی شریعتی این مطلب ساده و بدیهی را با قلب ماهیت بصورتی راستی نفرت انگیز که نمایشگر نهایت پستی فطرت و خبث طینت و دنائت اخلاقی و بی وجدانی و بخصوص اعلی درجه ٔ بی علاقگی و خیانت او نسبت به ایران و ایرانی است در لفافه ٔ عبارات توخالی و بی اساس و غیر منطقی اما وسوسه انگیز برای جوانان خام و بی تجربه از قبیل "نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم" یا "که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار" حس وطن پرستی و علاقه به زاد بوم را نفی و طرد کرده و مهاجرت را نه تنها بصورت یک امر مفید و لازم بلکه حتی بعنوان یک "حکم اسلامی" جلوه داده تا فرزندان ساده دل

ایران را فریب دهدوآنان را به ترک یا رودیا روبه قول خود "برای مبارزه علیه محیط سیاسی واجتماعی ظالمانه خویش ازخارج" که چیزی جزاعزام اینگونه جوانان ساده دل به اردوکاههای تعلیمات چریکهای مارکسیست درلبنان وسوریه ولیبی وعدن نبودا غوا وتشویق کند. وحال آنکه مهاجرت نه تنها یک وظیفه مسلمانی ویک حکم اسلامی نیست بلکه اتفاقا" درست خلاف آن است ودرنظر محمدودرقرآن این امریعنی مهاجرت یکی ازنا مطلوب ترین اموربوده ودلیل قاطع بر این مدعا نص صریح آیه ۲۴۶ ازسوره ٔ بقره است که می گوید الانقاتل فی سبیل الله وقداخرجنا من دیارنا وابنائنا "چرادرراه خدانجنگیم وحال آنکه ما وفرزندانمان را از شهرمان بیرون کردندویا نص صریح آیه ۱۹۱ همان سوره که می گوید : واقتلوهم حیث ثقفتموهم واخرجوهم من حیث اخرجوکم والفتنه اشدمن القتل "آنان را هرجا یافتیدبکشید وایشان را ازخانه هاشان آواره کنیدچنانکه شما راآواره کردندوکارهای فتنه انگیزشان بدتر ازقتل است" ونیز آیه ۴۰ ازسوره ٔ حج که می گوید : الذین اخرجوا من دیارهم بغیرحق الاان تقولوا ربنا الله "کسانی که جزایمان به پروردگارتقصیری نداشتندازدیارخودرانده شدندویادرآیه ٔ دوم ازسوره ٔ الحشرکه می گوید : هوالذی اخرجالذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر" او است خدائی که کافران اهل کتاب راازدیارشان آواره کرد (که حشر اول درعربی بمعنی مهاجرت وحشردوم به معنی رستخیزوقیامت است ومراددراینجا الزام مهاجرت یهودیان بنی النظیر ازمدینه به شام است)." بطوریکه ملاحظه میفرمائیددر سه

آیهٔ اول نفس الزام مهاجرت را دلیل ومجوز کینه توزی وانتقام کشی ودر آیهٔ آخر آن را علامت غضب الهی دانسته است واز آیاتی که شریعتی بدان استناد جسته‌سه‌تا مربوط به وقتی است که محمد می خواسته پیروان معدود خود را در مکه که طبق روایات مربوط به واقعه بدر کبری تعدادشان در آن تاریخ فقط ۷۷ نفر مرد بوده به ترک مکه راضی کند تا در موطن آیندهٔ خود تنها نباشد ویا آنان را بعد از مهاجرت به مدینه قوت قلب دهد وتسلی بخشد وضمنا "مقام این مهاجرین را که نوعا "از خویشان نزدیک محمد بوده اند در نظر مسلمانان مدینه یعنی انصار بالا ببرد که این هم نمونهٔ دیگری از قوم وخویش بازی محمد است که نظایر بسیار از آن در دست است و بعدا "بخصوص در تفصیل فتح مکه در آن باره باز سخن خواهم گفت . اما چهار آیهٔ آخر یعنی آیات ۹۶ تا ۹۹ سورهٔ نساء که شریعتی آن را دلیل حکم مهاجرت در اسلام دانسته درست برای منظوری خلاف آن در قرآن آمده است که تفصیل آن در کتاب بیست وسه سال بیان شده است ، وخلاصه آن این است که این آیات در ملامت کسانی است که به معاذیر مختلف از شرکت در جنگ بدر امتناع جسته بودند واز آنان باز خواست می کند که اگر مایل به شرکت در جنگ نبودند چرا از مدینه مهاجرت نکردند . بنا بر این به صورت بدیهی واضح است که شریعتی در تمام مطالبی که در بارهٔ مهاجرت در کتاب هجرت تا وفات به هم بافته قلب حقیقت کرده ودروغ گفته است . اما علت اصلی اصرار شریعتی در تشویق جوانان ایرانی به مهاجرت وجلوه دادن این امر به صورت یک حکم مذهبی چیست ؟ جواب روشن است وقتی حس وطن پرستی و

علاقه به آب و خاک نیاکان و زادبوم و خانواده یعنی آنچه در کلمات "ناسیونالیسم یا پاتریوتیسم" خلاصه میشود در روح و فکر یک جوان نابود کرده طبعا "انترناسیونالیسم" جانشین آن میشود که در تبلیغات شریعتی و فقیهان شیعه انترناسیونالیسم اسلامی است و چون پایه و اساس چنین انترناسیونالیسمی صرفا "موهومات و خرافات است بعدا "می توان آن را به آسانی و با منطق مادی که بالاخره یک مبنای فلسفی و علمی و اقتصادی دارد جایگزین ساخت به عبارت دیگر بدوا " در لفافه مذهب یک وطن پرست ایرانی شست و شوی مغزی داده می شود و برای تبدیل به یک جوان کمونیست آماده می گردد. قبل از گذشتن از این موضوع تذکر این نکته را نیز مفید می دانم که شریعتی با آنچه در آخرپاراگراف اول صفحه ۸ کتاب از هجرت تا وفات در باره مهاجرت اروپائیان به امریکا نوشته با ردیگر سطحی بودن معلومات خود را بطور کلی و بخصوص بی اطلاعی خود را از تاریخ امریکا به وضوح نشان داده است که بحث در آن خارج از موضوع این مقال است.

مطلب دیگری که تذکر آن را ضروری می دانم این است که شریعتی اصولا" در تمام نوشته ها و سخنرانی های خود حس نفرت و کینه عجیبی نسبت به ایران و ایرانی نشان داده و هرجا فرصتی یافته از تحقیر این ملت و این کشور کوتاهی نکرده است. بهترین نمونه آن تفسیری است که بر سوره الروم نوشته که فی حد ذاته دلیل برسطحی بودن مطالعات او در مطالب قرآن و مغرضانه بودن قضاوتهای مختلف او در خصوص این کتاب و اسلام و شخص محمد است. من در رد ادعای

اودا یربر معجزه شناختن این سوره و دلالت آن برآسمانی بودن قرآن مطلبی می دانم که فعلا" نمی توانم بیان کنم زیرا مال وجان عده ای بی گناه را که اسیر دژخیمان خمینی درایران هستند به مخاطره خواهد انداخت فقط می گویم که گفته ها ونوشته های شریعتی درباره سوره روم که به کرات تکرار کرده عقاید فرانسیس بیکن را درباره بتهای طایفه ای به خاطرم می آورد که فرموده است : "بتهای طایفه ای خطایائی است که از خصایص طبیعت بشر است ... درذهن هم محسوسات و معقولات تحریف وتضییع می شود.(شخص) درامری بدون تحقیق وتامل عقیده ورائی اختیار می کند وبرای درستی آن همواره مویدات می جوید وبه مضعفات توجه نمی نماید ، مثلا"یکبار که خواب با واقع تصادف می کند ماخذ می گیرد ما صد بار که واقع نمی شود به یاد نمی آورد ... (حکمت موهوماتی) آن است که بر منقولات واحساسات وعقاید مذهبی مبتنی باشد، مانند کسانی که خواسته اند از روی سفر تکوین وکتاب ایوب وکتابهای تورات فلسفه بسازند وحتی از ارواح جن وپری اخذ معلومات نموده اند . (سیر حکمت علامه فقید فروغی صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ چاپ سوم انتشارات صفی علیشاه) راستی که شریعتی مصداق اجلای سخن این متفکر بزرگ است چنانکه گوئی این مطالب را درست درشان او گفته است زیرا هزاران مطلب نامربوط وجفنگ درقرآن مثل آیات ۸۶ و ۹۰ درحکایت ذوالقرنین سوره کهف مبنی بر مستوی بودن زمین وغروب خورشید دریک چشمه آب سیاه ــ آیه ۱۹ ازسوره المزمل یعنی رب المشرق ورب المغرب که موید دوآیه قبل در مستوی وساکن بودن زمین طبق مفاد قرآن است وتعارض این دو

آیه درباب مشرق و مغرب باآیات ۱۶ و ۱۷ الرحمن یعنی "رب المشرقین و رب المغربین" و آیه ۵ سوره الملک "ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیطان" و ماآسمان دنیا را به چراغهای رخشان (ستاره زیب و زیور دادیم و به تیر این ستارگان شیطانها را راندیم)" ـ توصیف ماه وخورشید و دیگرستارگان به گونه موجوداتی همانند، یکسان و بی تفاوت و عدم کمترین اشاره به اختلافات فاحش آنها بایکدیگر از حیث کوچکی وبزرگی، دوری ونزدیکی یاثابت وسیاربودن ونیز فقدان کوچکترین اشاره بروجودکهکشانها با همه عظمت آنها .آیات آفرینش که عینا "ازتوراتاقتباس شده واختلافات این آیات که طبق آن خدا هفت آسمان و زمین رایکبار درشش روز ، یکبار درهفت روز آفریده وسپس بر عرش آرمیده (ثم استوی علی العرش) ـ آیه ۲۴ سوره الرسجده که هر روزخدامعادل هزارسال است ـ آیات مربوط به خلقت آدم وحوا ـ ولادت مسیح و عروج او به آسمان ونزول او درآخرزمان ـ قصه خضر و ادریس که علاوه برمنافات آن با عقل سلیم بامفاد آیه ۳۴ سوره انبیا درخودقرآن هم "ما به هیچکس پیش ازتو عمر ابد ندادیم تا آنکه اگر تو بمیری دیگران زنده بمانند". مغایراست یاافسانه ه خوداز اساطیر یونانی درباره ژوپیتر مبنی بر وجود عرشی درآسمان که مقرخداوند است و محمد در معراج خودسوار بر پشت "خرفرشته ای" بنام "براق" بدانجا رسیده وچون "دوکمان برهم نهاده" بی واسطه باخداسخن گفته و او رابی ـ حجاب دیده است .فانتزی شق القمر ـ آیات مربوط به وجودجن و پری درزمین وملائکه در آسمان و عمرجاودانه آنان ـ قصه اصحاب فیل وطیر ابابیل آیات ۱۲۲ تا ۱۲۵ سوره آل عمران که درواقعه بدر سه هزار فرشته به کمک محمداز آسمان به زمین آمدندوقرار بودا گر به قریش قوای کمکی برسد و هزار فرشته دیگر هم فرود آیند واین نیروی امدادی را به پنج هزار افزایش دهند ـ آیه ۹ سوره احزاب دایر به فرستادن باد به کمک مسلمانان در جنگ خندق وبی جواب بودن این سوالات که پس چرا فرشتگان اعزامی دربدر درواقعه احدوخندق به کمک

محمدنیا مدندویا این با دمعجزه‌کریبیست روززودترنوزیدتا زحمت حفرخندق راازکردن محمدبردارد؟ ـ قراردادن تقویم بی سروته‌قمری بعنوان "تقویم‌رسمی خدااززوزآفرینش‌جهان" با قبول رسم‌جاهلیت درحرام‌بودن چهارماه ازآن طبق آیه‌ء ۳۶ ازسوره‌ء توبه‌که‌شریعتی خوددرصفحات ۱۰۷ و ۱۰۸ کتاب ازهجرت تا وفات ضمن نقل خطبه‌ء حجةالوداع آن را تصدیق کرده‌ولی ایرادات علمی ومنطقی واردبرآن را به‌روی مبارک نیاورده ـ اعتقادبه‌تاءثیرچشم‌شوروجادو ـ وضع قوانین ظالمانه‌وغیرانسانی مانندسلب‌حق حیات ازمشرکان وسلب حقوق اجتماعی ازغیرمسلمانان ـ تجویزظالمانه‌ترین جنایات درباره‌ءزنان‌وکودکان‌اسیرـ قبول بردگی بعنوان یک اصل طبیعی وحتی ضروری دراسلام‌ووضع وحشیانه‌ترین مقررات درباره‌ء بردگان وزنان ـ وضع مقررات وحشیانه قصاص وتحمیل دیه‌برعاقله ـ آئین دادرسی غیرعادلانه واز جمله‌ترجیح شهادت وقسم برسنددرتمام‌دعاوی مدنی و کیفری وفقدان مرورزمان ـ وجودغلطهای صرفی‌ونحوی‌متعدد درقرآن ، وجودناسخ ومنسوخها وتناقضات بیشمار در احکام‌اسلام ـ حصرقصص قرآن به‌مردم‌جزیرةالعرب ونواحی متصل به‌آن ـ فقدان کمترین ذکریااشاره‌ای به وجود قاره‌های اروپا ـ امریکا ـ اقیانوسیه وقطبهای شمال وجنوب وتضادفصول درنیم‌کره‌های شمالی وجنوبی زمین و نیزفقدان کمترین اشاره‌واطلاعی درقرآن درباره‌ء ساکنان این نواحی ووضع زندگی‌واعتقادات وتاریخ آنان ونیز پیامبران غیرسامی ـ عدم‌امکان اجرای قسمتی ازاحکام عبادی اسلام ازجمله نماز و روزه درسراسرجهان،ابراز عقایدخرافی یاابتدائی بشر درباره‌ء عوامل

ساده‌طبیعت از قبیل رعدوبرق وزلزله وفقدان کمترین اشاره به‌کوههای آتش فشان که محمد از وجود آن بکلی بی اطلاع بوده است وآیه ۹ سوره لقمان مشعر براینکه زمین را میخ کوهها نگاهداشته وآیه جعلنا اللیل والنهار آیتین ..... تبتغوا فضلاً من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب - غیر صحی بودن آداب طهارت - عدم کمترین اشاره به علل بیماریها و وجود میکروب و ویروس و باکتری - فقدان کوچکترین آگاهی وحتی قرینه واشاره ولو بصورت ابتدائی درباره نیروهای عظیم طبیعت ونیز درباره علوم طبیعی - منع و حرمت کلیه مظاهر زیبائی مانند نقاشی، پیکرتراشی و موسیقی - اعتقاد به معادجسمانی وخرافات ناشی ازچنین اعتقادی ازجمله عذاب مخلدکه با نفس عدالت الهی مغایر است . اعتقاد به رویت خدا در روزحشر[1] حصر عوامل کیفر به‌گرما وآتش و مار وعقرب و آب تلخ وجوشان و وسایل پاداش به "جنات التجری من تحتها الانهار "یعنی باغهائی که در آن جویهای آب روان است و درخت سایه‌دار وآب گوارا وحور وغلمان یعنی فقط آن چیزها که میتوانسته درمخیله یک عرب وحشی بیابان گرد وسوسمارخوار مایه نهایت بیم وغایت آمال بوده باشد، و وصدها سوال ومشکل دیگر که در قرآن وجود دارد وهمه دلیل بین وانکارناپذیر برآسمانی

۱- آیات ۱۹۳ سوره شعرا "نزل به الروح الامین علی قلبک" و ۳۷ سوره ق " ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب" که بجای مغزقلب آدمی را مرکزومحل درک وشعورد انسته است .

نبودن این کتاب وعدم دخالت یک خدای همه‌دان ـ علیم ـ خبیر ـ بصیر وداد‌گر درپیدایش آن است ازنظر شریعتی که کرارا" بعنوان یک متخصص تاریخ ادیان مدعی تحقیق علمی ومنطقی درباره قرآن شده است پوشیده مانده ومزورانه و بیشرمانه این همه رانادیده‌گرفته وبه یک پیش‌بینی نیم‌بند در باره پیروزی رم برایران دراین سوره (که بازتکرار میکنم به آسانی قابل تخطئه می باشد) چسبیده وعلیرغم مهملات مندرج در آیه ۲۳ همین سوره آن را دلیل اعجاز قرآن وحقانیت اسلام شناخته ودرباره آن بارها وبارها سخن رانده وکوش‌فلک را با لاطائلات خود در این باره کر ساخته است.

ولی دریغا که اینگونه مهملات بی شرمانه شریعتی موجب‌کمراهی جوانان کم سوادومعصوم ایرانی می شد: وخدا می داند کداین لاطائلات سفسطه آمیز وکمراه کننده چند هزارجوان ایرانی رافریب‌داده وبه کام مرکشان کشانده که درداد‌کاه وجدان وحقیقت مسئولیت مرکشان وبرباد رفتن امید پدران ومادران داغدارشان مستقیما" به کردن شریعتی است!

از نکات بارز دیگر در عقاید شریعتی مخالفت شدید باطنی او با حکومت دمکراسی یعنی حق مشارکت مردم در سرنوشت خود می باشد که این نیز نمونه دیگری از تضاد در گفته ها و نوشته های او و مغایر با تظاهری است که گاه گاه به جانبداری از آزادی کرده است.
آخرین پاراگراف صفحه ۱۱۱ و زیرنویس صفحه ۱۱۲ کتاب هجرت تا وفات در توجیه و ستایش از خودکامگیهای محمد در صفحات ۱۲۰ درباره غدیرخم و ۱۲۲ در انتصاب فرزند هجده یا بیست ساله زید بن ثابت به فرماندهی سپاه شام (که شاید ملامت وجدان گناهکار محمد نسبت به رفتار ناجوانمردانه با پدر این جوان دلیل آن بوده) شواهد این مطلب است و درک آن هم آسان است زیرا شریعتی چه بعنوان یک مومن به کمونیزم و چه بعنوان یک متظاهر به اسلام نمی توانسته و نبایستی غیر از این فکر کند. مگر نه این است که هم کمونیزم و هم اسلام با آزادی که لازمه کرامت انسان است مخالفند.؟!

آخرین صفت بارز شریعتی که یک خواننده از نوشته های او ادراک می کند قدرت عجیب این شخص در دروغگوئی و تزویر است. مثلا"در مقدمه کتاب از هجرت تا وفات می نویسد: "در اینجا تکیه ام بر کهن ترین اسناد تاریخ اسلام است و کوشیده ام تا پیغمبر و مدینه را از نزدیک ترین نقطه بنگرم. گذشته از آن بیشتر بر متون برادران اهل تسنن استناد کرده ام چنانکه انتظار دارم که آنان نیز در اینگونه کارها بیشتر بر اسناد برادران اهل تشیعشان استناد کنند و بدین گونه است که این دو برادر که سالها است از هم دور می شوند به هم خواهند رسید... نگاه من بر این داستان نه از زاویه معتقدات مذهبی من است بلکه برای تماشای آن جایگاهی را برگزیده ام که هر انسانی از هر مذهبی از آنجا می نگرد چه از این گوشه است که آنچه به چشم می آید از هرگونه تعصب و جانبداری و پیشداوری که بیماری هر تحقیقی است عاری

خواهد بود ... زیرا خواسته ام نشان دهم که نه یک مسلمان بلکه یک متفکری طرف که جز بانگاه علم نمی بیند محمد را چگونه خواهد دید".

من پس از خواندن این کتاب هرچه در مفاد این سطور مقدمه بیشتر دقت می کنم بیشتر از قدرت عجیب این مرد در دروغگوئی و تزویر برحیرتم می افزاید زیرا حتی یک کلمه حقیقت هم در این مقدمه وجود ندارد ولی قبل از شروع به تشریح مطلب لازم می دانم خواننده محترم را بار دیگر متذکر شوم که من نه شیعه هستم و نه سنی و اصولا" به هیچ دین و مذهبی و نیز به هیچ ایدئولوژی معتقد نیستم و تمام ادیان و مذاهب را مانند تمام ایدئولوژی ها با پیشرفت بشر منافی می شناسم ولی صادقانه اقرار می کنم که به نام یک ایرانی و بخاطر ایران از دین اسلام و بخصوص مذهب شیعه نفرت دارم زیرا معتقدم که طی هزار و چهارصد سال مخصوصا" در پنج سده اخیر اسلام بطور کلی و مذهب شیعه بالاخص موجب تمام بدبختی های ایران و ایرانی بوده است وبرای اثبات این نظریه دلائل بسیار دارم و امیدوارم در آینده نزدیک به استحضار هموطنانم برسانم. معذلک به خواننده محترم اطمینان و قول می دهم که برخلاف شریعتی در آنچه تاکنون نوشته ام احساس شخصی را مطلقا" دخالت نداده ام و در آینده نیز نخواهم داد و قضاوتم در هر مورد صرفا" برحقایق غیرقابل انکار و امور بدیهی استوار است ،یعنی قضاوتی است کاملا" بیطرفانه و فارغ از عواطف و تمایلات شخصی.

اکنون برگردیم به موضوع بحث :

دروغ اول شریعتی در این کتاب درباره خود محمد است .

درصفحه ۱۰۴ این کتاب می نویسد "مردم آگاه شدند که پیغمبر سخت آزرده شده است و از کار خویش خجل شدند و به شتاب

احرام را گشودند .فاطمه دختر وی وهمه ٔ زنان وی نیز چنین کردند. تاریخ آن غلام اشرافی با زبه حیرت افتاد. یعنی چه؟ این ملک را صدوا ندهزا رچا کرا ست؟ چرا خطا کاران را سیاست نمی کند؟ کو جلاد؟ چرا فرمان قتل عام نمی دهد؟ چگونه حکم می راند این ملک؟ این ملک را به چه چیز گرفته است؟ مگر جز با "پرنیانی" و "زعفرانی" می توان مملکت گرفت؟

یکی زرنام ملک برنبشته دگر آهن آبداده یمانی."

آری هم تاریخ سخت به حیرت افتاده و هم وجدان بشریت اما نه از این واقعه بلکه از بیشرمی یک خداوندکار تزویر و دروغ سازی وقلب حقیقت و نام این خداوندگار علی شریعتی است زیرا هم تاریخ وهم وجدان بشریت به خوبی می دانند که این ملک که محمد نام دارد برای گرفتن این "ملک" هم "زرنام ملک برنبشته" وهم "آهن آبداده یمانی" را بکار برده ،زر را با راهزنی های غدارانه و بیرحمانه که غلامان متملق مانند شریعتی برآن نام "غزوات و سرایا "نهاده اند بدست آورد و بربا ران وپیروان غارتگرش پخش کرد و بکاربردن آهن آبداده را هم چه شخص این ملک و در آیه ٔ انا انزلنا الحدید فیه باس شدید و چه متملق دروغ پرداز ش در سطر پانزده صفحه ۱۰۹ همین کتاب در عبارت " اتحادی که به دست ایمان و شمشیر و سیاست پدید آمده " اعتراف و تصدیق کرده اند. جلاد هم همیشه چه در سفر و چه در حضر در درگاه حاضر بوده آنهم نه یکی بلکه چندتا علی، عمر ،زبیر و... فرمان قتل عام را هم مکرر صادر کرده است و خود این دروغگوی کم حافظه ای که شریعتی نام دارد صحنه ٔ یکی از مخوف ترین این قتل عام ها را در بازار مدینه و درباره

بنی قریظه درصفحه ۵۵ کتاب سیمای محمد توصیف کرده است که درصفحات بعد چگونگی آن را به نظر خواننده خواهم رساند .

دروغگوئی وتزویر شریعتی منحصر به این نیست زیرا برخلاف وعدهٔ خوددرآغاز کتاب دراستناد به مآخذ .برادران اهل تسنن آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا را که به اتفاق جمهور مورخین ومفسرین سنی دراین روزنازل ومحمدآن را با آیه انما المومنون اخوه وسورهٔ نصر با هم درخطبه حجة الوداع قرائت کرده درنقلی که شریعتی ازخطبه مزبور کرده دیده نمی شود. چرا ؟ زیرا نقل این آیه دیگرامکانی برای باقی دروغ ـ بافی های شریعتی به شرحی که خواهد آمد باقی نمی گذاشت .

درصفحه ۱۰۸ پس از نقل این خطبه (البته با تحریفاتی که درآن بعمل آورده) می نویسد "دراین هنگام محمد با چهره ای درزیرآفتاب نیمروزبرافروخته ودرحالیکه گوئی ماموریت خطیری به پایان رسانده (من واقعا "نمی دانم چرا این "گوئی" را دراینجا بکاربرده آیا به عمد بوده یا بدلیل عدم توجه به مفهوم تردیدی که درعبارت ایفا می کند ؟) چشم برآسمان دوخت وپرسید "خداوندا آیا ابلاغ کردم"ومنتظر بماند . ربیعه آن را به مردم گفت . دهها هزار ناله برخواست که " آری ابلاغ کردی " پیغمبر دوباره باز به همان نقطه چشم دوخت وگفت "خدایا شاهد باش ". بلافاصله شریعتی در اینجا دو تزویر بکاربرده است اول درپاورقی صفحه ۱۰۸ این جمله ازخطبه را که می گوید "درمیان شما آنچه را که اگر بدان

چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید باقی گذاشتم و آن امری روشن است کتاب خدا وسنت پیغمبرش " مورد بحث قرار داده و می نویسد "میان این تعبیر طبری وابن هشام که در این مقام از پیغمبر نقل کرده اند با روایتهای دیگر که بجای "سنت" "عترت" آمده است منافاتی بنظر نمی رسد زیرا "سنت" را به طور کامل از "عترت" باید آموخت ورجوع به "عترت" "حکم وفرمان سنت" است . خوب به این عبارت تزویرآمیز توجه کنید و ببینید کسی که در مقدمه کتاب وعده داده بود "از ذکر عقائد و معتقدات مذهبی خودنکاه نکند و بیشتر به متون برادران اهل تسنن استناد جوید تا این دو برادر به هم برسند" چطور به این وعده وفا کرده و چگونه مزورانه نه تنها "متون" بلکه "اساس مذاهب" برادران اهل تسنن را با این جمله یکباره باطل ونادرست اعلام کرده و آنان را که رجوع به عترت را قبول ندارند خارج از حکم وفرمان سنت رسول و یکسره نامسلمان شناخته است !؟ تزویر دوم اینکه حتی بدین هم اکتفا نکرده و برخلاف مطالبی که خود در صفحه ۱۰۸ درباره ابلاغ حکم خدا به مردم توسط محمد و تصدیق مردم و شاهد گرفتن محمد خدا را بر این امر ذکر کرده یا ز فیلش یاد هندوستان افتاده و پس از مقدمه چینی های بی سروته و مغرضانه بالاخره در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ دوباره داستان غدیرخم و نصب علی را به نص جلی به جانشینی محمد و در صفحه ۱۳۴ داستان لوح ودوات خواستن محمد در بستر مرگ را برای تعیین علی به جانشینی خود و تظاهر او را به همین مطلب در آخرین باری که به منبر رفته یعنی همه را جیفی را که مبنای مذهب شیعه می باشد به عنوان یک امر مسلم تاریخی تکرار کرده است . البته فقیهان ومفسران

سنی ونیزکسروی بخصوص درکتاب شیعیگری خودبداین ترهات جوابهای دندان شکن داده اندودروغ بودن این مطالب را به بهترین وجه نمایانده اند . معذالک چون شریعتی درمقدمه این کتاب مدعی شده که درنوشتن مطالب آن بقول طبری استنادخواهدجست برای اینکه دروغ وتزویراودرنظرخواننده بهترنمایان شودمن دراینجا نقل قسمتی از تفصیل بیماری ومرگ محمدرا ازتفسیرطبری لازم می دانم :

"پس دکر روزدوشنبه بود ، حضرت پیغامبرصلی الله علیه وسلم گرانترشد . بفرمودتا یک رکوه پرآب کردندوپیش وی بنهادند وهرزمانی ازآن آب برسروروی خویش می ریخت . پس علی بن ابی طالب وعباس عمش اندرآمدندوعلی مرعباس را گفت یا عم پیغامبرعلیه السلام امروزخوشتراست . عباس گفت یا پسربدان وآگاه باش که من دانم مرگ فرزندان عبدالمطلب ومن آن علامت بروی همی بینم که نزدیک آمده است که خدای عزوجل اورا نزدیک خویش برد .

پس علی گفت مرعباس را بروتا بپرسیم ازاوکزپس توخلیفتی که را باشدتا اگرگویداین فرزندان عبدالمطلب را باشدما یاری باکس نهلیم که اندراین سخنی گوید . عباس گفت نباید پرسیدن،خودهیچ خلق ازما نزدیک ترنیست واگربپرسیم باشد که چیزی دیگرگویدآنکه این کارازما برودتا رستخیز . تفسیر طبری صفحه ۱۷۰۸ جلدششم ."

شایداین مفیدباشدکه خوانندگانی راکه طبری را نمی شناسند مستحضرسازم که این مردبزرگ به اتفاق جمیع محققان از معتبرترین وبی طرف ترین مفسران ومورخان مسلمان است ودرسراسراین تفسیرنیزعلاقه واحترام بی پایان نویسنده

آن به علی بوضوح نمایان است چنانکه تقریبا "بیش از سی بار بیان یک اخلاص کیش مجذوب وی را مورد ستایش قرار داده است .

با توجه به آنچه گذشت برای من تردیدی نمانده که شریعتی این مطالب نادرست ونفاق انگیز را به سائقه مقاصد مارکسیستی خودوبه عمد تکرار کرده واین یک مسئلهٔ اتفاقی یا ناشی از عدم تعادل فکری وتناقض گوئی که کرارا " از او دیده شده نیست وهدفش دقیقا "افزایش دشمنی وکینه بین شیعه وسنی بوده وقرینه قوی دیگر براین استنباط درقضاوت مطالبی است که درتفصیل واقعه غدیرخم نوشته وبه موجب آن از زبان یک فرد متظاهر به تعصب در مذهب شیعه هم تمامیت اخلاقی شخص محمد وهم اصل امامت که بنیان مذهبی شیعه می باشد تخطئه کرده وباطل شناخته شده است ولذا توضیح مطلب را برای توجه خواننده لازم می دانم .

توضیح مطلب این است که درصفحات قبل ملاحظه فرموده اید که شریعتی مدعی است محمد پس از پایان خطبه خوددر عرفات سربرآسمان برداشت وپرسید "خداوندا آیا ابلاغ کردم" و منتظر ماند وربیعه آن را به مردم گفت ، دهها هزار ناله برخاست که " آری ابلاغ کردی " سپس دوباره بازبه همان نقطه آسمان چشم دوخت وگفت "خدایا شاهد باش " وبدین گونه به زعم شریعتی محمد آنچه را که خداوندوی را بدان مامور کرده بود تمام وکمال ابلاغ کرده یعنی درحقیقت رسالت خودرا به پایان رسانده واز مردم هم درانجام این رسالت تصدیق گرفته وخدا را هم برآن شاهد قرار داده است . نتیجه منطقی این مقدمه این است که تمام گفتنی ها درخطبه عرفات

گفته شده و مطلبی باقی نمانده بوده و مخلوق و خالق هم آن را تائید کرده اند. اما شریعتی در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ کتاب هجرت تا وفات می نویسد: "ده میل از مکه دور شده اند پیغمبر تصمیم خویش را گرفت. اینجا غدیر خم است سر راه مدینه و تهامه و نجد و یمن و حضرموت آنجا که مسلمانان آمده اند هر دسته از گوشه ای فرا می روند و دیگر هیچگاه از محمد سخنی نخواهند شنید.
دستور داد آنان که پیش رفته اند برگردند و صبر کرد تا آنها که دنبال آمده اند برسند، سنگها را توده کردند و از جهاز شترها منبری بزرگ برپا نمودند. پیغمبر پس از ایراد خطبه ای طولانی علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد. ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی بر مومنان از خود آنان اولی است؟ جمعیت گفت خدا و رسولش بهتر می دانند. سپس پرسید آیا من از شما بر خود شما اولی تر نیستم؟ همه گفتند چرا. سپس گفت "من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله" پس از پایان معرفی علی، این آیه را بر مردم خواند که:
"الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا". اکنون خواننده درک می کند که چرا شریعتی این آیه را هنگام نقل خطبه حجة الوداع به عمد از آن انداخته است!
حالا خوب به معنی آنچه شریعتی نوشته توجه فرمائید: در اینجا "در غدیر خم" "پیغمبر تصمیم خویش را گرفته" یعنی آنچه در اینجا می کند یک تصمیم شخصی او است فرمان خدا و وحی الهی نیست، وظیفه رسالت او نیست زیرا شریعتی خود قبلا" تصریح و تصدیق کرده که رسالت محمد و ابلاغ فرامین خدا

درعرفات پایان پذیرفته وخلق خدا هم برآن شهادت دادند بنابر این آنچه درغدیرخم می گذرد امری است خارج ازحکم خدا وزاید بر ابلاغ رسالت . به عبارت دیگر این یک تصمیم شخصی است یعنی تمایل یک بشرعادی است به نام محمدکه می خواهد فارغ از اذن یاحکم خدابرمردم تحمیل کند ولاغیر. بااین بیان شریعتی صریحا" تصدیق میکندکه محمد درغدیرخم ازحدود رسالت خودتجاوزنموده ، وبی حکم واذن خدا اقدام کرده است . همچنین ولایت علی به امرخدا نبوده پس اصل امامت یعنی ولی الله بودن علی نیزکه اساس مذهب شیعه می باشدیکسره باطل ودروغ می شود !

می بینیدکه ما حصل این مطالب ضدونقیض شریعتی چنانکه قبلا"هم گفته ام طبعا "بجای نزدیک کردن شیعه وسنی بیکدیگر آنان را ازهم دورتر می کندوبرکینه ونفرت دوطرف نسبت به هم می افزاید .یعنیا دعای شریعتی درمقدمه کتاب دایر به تمایل وکوشش او به نزدیک کردن شیعه وسنی به هم دروغ محض ومنظور اودقیقا "عکس آن بوده است . مگرهرچه اختلاف بیشترباشدزمینه برای استفاده کمونیستها بهتر فراهم نمی شود ؟!

پس با آنچه گفته شدتصور می کنم میزان صداقت شریعتی درادعای "یک متفکربی طرف بودن که فقط با نگاه علم میبیند" بوضوحی ورای هرگونه ابهام وتردیدبه خواننده نشان داده شده باشد ! اکنون ببینیم قضاوت این متفکربی طرف که همه چیزرا فقط با نگاه علم می نگریسته درباره محمدچگونه می باشد ؟

در این باره شریعتی بدوا "درصفحه ۳۹ سیمای محمد می گوید : "برای شناخت دقیق تصویرکلی وتمام هرمذهبی شناختن خدای آن ، کتاب آن ، پیغمبرآن ودست پرورده ٔ خالص آن ضروری است ..." سپس درصفحه ۵۰ اضافه می کندکه "اسلام دریک کلمه تنها دین چندبعدی جهان است . نیروئی که برجامعه وارد می آوردیک جهته نیست . نه تنها از جهات متعددی است که این جهات برخلاف یکدیگرنیزهست . چون در جهات گوناگون وحتی متناقض براحساس واندیشه فردوجامعه نیرووارد می کندطبیعتا "برآورداین نیروها همواره جهت متعادلی رابرجامعه ٔ خویش می بخشدکه هرگزامکان آنکه پس ازتعدیل آن به یک نیروی انحرافی بدل گرددوجامعه رابه سمت دیگری کج کندنخواهدبود .
ازکجا به چنین اصلی پی برده ام؟ ازهمان طریقی که هر مذهبی راباید شناخت . یعنی ازشناخت وسنجش الله ـ قرآن، محمد ـ (اصحاب ، پروردگان خاص) ونیزمدینه محمد . چون محمدتنها پیامبرجهان است که خودجامعه خویش رابنیادنهاده ورهبری کرده است .
بررسی علمی ومقایسه منطقی این وجوه پنجگانه اسلام این حقیقت راآشکارمی سازد ."

بنابراین من هم مثل هرناقد منصف دیگری برای ارزیابی "بررسی علمی ومقایسه منطقی" شریعتی درباب حقیقت اسلام ناگزیربایداین وجوه پنجگانه راموردشناسائی قراردهم ، فقط چون من دراین ارزیابی بیشتربرنوشته های خودشریعتی ومقایسه مفادآن بایکدیگرتکیه خواهم کردوبه تناقضات آن

استناد خواهم جست، برای اینکه "حقیقت چنانکه هست آشکار شود" با اجازهٔ خوانندهٔ عزیز در ترتیبی که شریعتی برای وجوه پنجگانه قائل شده مختصر تغییری می دهم، یعنی اول قرآن سپس محمد، آنگاه (اصحاب، پروردگان خاص) و مدینه محمد را مورد بررسی قرار می دهم و در آخر به سنجش الله او برمی‌گردم.

شریعتی در صفحه ۵۲ سیمای محمد درباره قرآن نوشته است:

"قرآن نیز مجموعه انجیل و تورات است. فلسفه و حکمت و قصص و عقاید و اخلاقیات فردی و روحی و نیز احکام اجتماعی، اقتصادی سیاسی و روابط فردی و اجتماعی و آداب و رسوم حیات مادی و معنوی دنیا و آخرت از فلسفه خلقت و حکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی و آداب معاشرت و خورد و خوراک و زندگانی عادی از کمال نفس و تربیت فردی تا فرمان قتال و تلاش برای بهبود حیات مادی و برخورداری از اجتماع و آزادی و تمدن و علم و ثروت و لذت و زیبائی از دعوت به عبادت و عبودیت و صبر و عشق به خدا و روشنائی دل و صفای روح و همواره آموختن و اندیشیدن و نگریستن و احساس کردن تا اعلام آماده باش دائمی و جمع‌آوری نیرو و اسب جنگی و بسیج نظامی و انتقام و کشتن و اسیر گرفتن همه را در سبکی که ویژهٔ خویش است درهم ریخته و ترکیبی خوش آهنگ و زیبا از اصوات و الوان گوناگون فکری و احساسی، مادی و معنوی، فردی و اجتماعی پدید آورده است."

من به عمد تمام این عبارات مطنطن و توخالی را نقل کردم تا شاید کمی خوانندهٔ منصف و دقیق را موجبی برای تفریح خاطر فراهم کرده باشم. به یاد دارم که دکتر ارانی در یکی از شماره‌های مجله دنیا درباره مطلع قصیدهٔ معروف سنائی "مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا" با کمال

بی انصافی نوشته بود "شعر بدرازی یک ترن و معنی هیچ."
ولی تصور می کنم این قضاوت غیرمنصفانه درباره شعر سنائی
بصورت بسیار منصفانه درباره این توصیف شریعتی از قرآن
مصداق داشته باشد. قبل از هر چیز شریعتی، این متخصص
ادیان !؟ فراموش کرده که جمیع فقیهان و مفسران مسلمان
مدعی هستند که تورات و انجیل اصلی مفقود شده و آنچه امروز
تورات یا انجیل خوانده می شود کلام خدا یعنی کتاب آسمانی
نیست. در مورد انجیل این ادعای فقیهان مسلمان را هم
مقاد هر چهار انجیل تائید می‌کند و هم خود روحانیون مسیحی که
خلاف فقیهان شیعه، بکلی از انصاف بی بهره نیستند تصدیق
دارند، بنابراین نمی دانم شریعتی قول کافه فقیهان و
مفسران اسلام را قبول نداشته و یا قرآن را کلام الهی نمیدانسته
که آن را مجموعه ای از تورات و انجیلی شناخته که بزعم یک
مسلمان واقعی هیچیک کتاب آسمانی نیست ؟! البته حکم
خواننده در این باره هر چه باشد از نظر شخص من اثری ندارد زیرا
نظرم را درباره قرآن و صدها مطلب بی معنی و جفنگ مندرج
در آن چه در این مقاله و چه در مقالات مقام و حقوق زن در اسلام
و روزه و ماه صیام در همین کتاب و چه در سایر نوشته ها بیان
کرده ام که امیدوارم مورد قبول و تصدیق خوانندگان منصف
قرار داشته باشد و در اینجا خود را فعلاً به تجدید مطلع نیازمند
نمی بینم فقط ادای چند توضیح کوچک را درباره عبارت
شریعتی مفید می دانم. اول اینکه قرآن مجموعه تورات و
انجیل نیست بلکه منحصراً "رونوشت زشت و تحریف یافته
و احمقانه ای از تورات است. دیگر اینکه در قرآن و اسلام
چیزی که ابداً "وهرگز وجود نداشته یکی مساوات بوده و دیگری

آزادی . از مصادیق عدم مساوات در آن، احکام جنایت آمیز
در مورد حقوق زن وقبول اصل بردگی می باشد که گویا مورد
قبول خود شریعتی هم بوده زیرا در مدیحه مطنطن خود از مساوات
ذکری نکرده است و اما آزادی با رکن رکین قرآن و اسلام یعنی
"تعبد کورکورانه" بالمره مغایر است و ابدا "قابل انطباق
نیست . من این مطلب را در کتابی به نام دمکراسی و اسلام
که در دست تحریر دارم به تفصیل مورد بررسی قرار داده ام فقط
در اینجا از خواننده عزیز می پرسم آیا در یک جامعه که مبنای
آن بر احکام قرآن استوار باشد کسی می تواند به میل خود
آنچه می خواهد بنویسد یا بخواند ؟ و آنچه می خواهد بگوید ؟
آنطور که می خواهد بیاندیشد ؟ آنچه می خواهد بخورد یا بنوشد؟
یا آنطور که می خواهد بپوشد ؟ یا هر که می خواهد رفت و آمد
کند ؟ و چنانکه می خواهد خدای خود را بپرستد ؟ یا فرزند خود
را آنچه می خواهد بیاموزد ؟ و آنگونه که می خواهد پرورش
دهد ؟ از لذت تماشای نقاشی و پیکرتراشی و تئاتر و شنیدن
موسیقی که مظاهر اعلای زیبائی و عظمت طبیعت و روح بشری
و در عین حال صیقل اندیشه و صافی روان و احساس آدمیزاد
است بهره مند گردد ؟ آیا کتابی که سراپای مطالب آن یادآور
مرگ و عذاب ، شکنجه و آتش و مار و عقرب و آب جوشان، یا
حامل فرمان کشتن حیوان و انسان ـ انتقام کشیدن ـ اسیر
گرفتن ـ دست و پا بریدن ـ چشم درآوردن و دندان شکستن ـ
سنگسار کردن و تازیانه زدن ـ به مردم بی گناه بدون جهت و
بعنوان "جهاد" و اشاعه دین مبین غدارانه تاختن و آنان
را کشتن و اسیر کردن و اموالشان را به تاراج بردن است
می تواند در چشم و گوش هر کس که در سینه اش چیزی به نام "قلب"

می نیدبه زعم شریعتی "ترکیبی خوش آهنگ وزیبا از اصوات والوان گوناگون فکری واحساسی ومادی ومعنوی فردی و اجتماعی " جلوه کندوآیا اصولا" "فرد" دریک جامعهء اسلامی بعنوان "یک انسان" ونیزآزادی فکر و عقیده که لازمه و شرط اولیهء کرامت انسانی است به نام یک "اصل" ارزش و معنائی دارد؟ فعلا" بیان این اندازه را دررد مطالب شریعتی را جع بقرآن که از مهمترین ارکان پنج گانه تحقیق این متخصص علوم ادیان وجامعه شناسی ومحقق داهی ! درشناخت اسلام بوده کافی میدانم. اکنون ببینیم شریعتی "شمایل" محمد پیغمبر این دین مبین را چگونه ترسیم کرده است :

درصفحه ۲۷ کتاب سیمای محمدمی خوانیم : "محمدجوان یتیمی که درقراریط گوسفندان مردم مکه را می چراندناگاه از خلوت انزوای خویش درغار حراء فرود می آیدوبا تاجران قریش ـ برده داران مکه ـ باغداران طایف ـ با خسرو ایران و سزار روم اعلان جنگ می دهدوبی درنگ مستضعفان جامعه اش، غریبان وبردگان و محرومان گردش حلقه می زنند وسپس داستان شکنجه است وتبعید است وآوارگی است وجنگهای بی امان وبی پایان ..."

پیش از نقل مطالب بیشتری از شریعتی دربارهء محمد لازم می دانم اول ذهن خواننده را نسبت به بی اعتباری مطالبی که دربالا زاونقل شده روشن سازم. این توصیف شریعتی ازمحمد طبق عادت این نویسنده مغرض برای حصول نتیجه دلخواه او یعنی ایجاد حس ترحم ودرعین حال تحسین واعجاب درخواننده با تحریف حقایق وقلب ماهیت امور ووقایع به منظور تهییج او به جنگ طبقاتی توام شده است . من دراینجا نمی خواهم به

شرح انساب عرب و محمدبپردازم زیرا همبحث درازترخواهد شدوهم از اصل مطلب دورخواهم افتاد . خاصه که این موضوع را درکتاب اسلام ودمکراسی به تفصیل مطرح ساخته ام .در اینجا همینقدر می گویم که تبار محمدبه اشرافی ترین خاندان محیط او یعنی شاخهٔ بنی هاشم از قبیلهٔ قریش میپیوسته وبالاترین مقام وپرنفوذترین منصب مکه وجمیع قبایل عرب جاهلیت یعنی"سدانت " یا پرده داری وکلیدداری کعبه اززمان"قصی بن کلاب " چهارمین جدپدری محمددرخاندان اوومخصوص نیاکان او بوده که لقب سدان داشته اند . دومنصب مهم دیگر مکه یعنی"صاحب السقایه " یا مدیریت تامین آب و "صاحب الرفاده " یا مدیریت تامین خوراک زائران وبازرگانان درمکه نیزباافرادخانواده محمدبوده است . هنگام تولدمحمد پدرپدرش عبدالله یعنی عبدالمطلب ریاست قریش وسدانت کعبه را بعهده داشت وپس ازمرگ او فرزندش ابوطالب عموی محمدبدین مقام رسید . بنابراین هرچندمحمدحتی پیش از تولدپدرخودودرشش سالگی هم مادرخویش را ازدست داده ویتیم شده است ولی یتیمی بی کس ودربدرنبودکه فقط ازچرانیدن گوسفندان مردم مکه گذران کندبلکه کودکی از اشرافی ترین خاندان محیط خودبوده که موردعلاقه وتحت حمایت وتکفل جدو سپس عموی مقتدرخودیعنی عبدالمطلب وابوطالب قرارداشته که هردوبه تصدیق جمیع مورخان ومفسران اسلامی بدون تردید ازبالاترین مرتبه اجتماعی ونفوذوقبول عام بهره مند بوده اندواگرگاهی گوسفندچرانی کرده به رسم زمان وعادت عرب می بوده که فرزندان دراینجا ما مورخانواده مشارکت می کرده اندنه ازجهت نیازوبرای تحصیل نان به قسمی که

شریعتی خواسته آن را وانمود کند و آنچه در این باره گفته ام
با ز مورد تصدیق همه مورخان و مفسران اسلامی است . از این
گذشته محمد در اوان جوانی به خدمت یکی از ثروتمندترین
زنان محیط خود یعنی خدیجه در آمده و سمت پیشکاری او را یافته
و سپس در بیست و پنج سالگی همخود او را به زنی گرفته است و
در نتیجه تقریبا "در سراسر زندگی از رفاه مادی بهره مند بوده
است . از این گذشته بر خلاف ادعای شریعتی محمد در جوانی
و به ناگاه از "خلوت انزوای خود در غار حراء "فرود نیامده
بلکه در آن زمان که دعوی پیامبری کرد چهل و یک سال داشت
که دیگر نمی توان کسی را در این سن جوان نامید . بیدرنگ
هم با تاجران قریش ـ برده داران مکه و باغداران طائف
اعلان جنگ نداده بلکه سیزده سال با آنان با مناسباتی کما
بیش صلح آمیز و حتی گاهی دوستانه بسر برده چنانکه دو دختر
خود را در آغاز به دو پسر ابولهب داده و حتی یک بار هم به
باغداران طائف پناهنده شده است . مستضعفین جامعه و
غریبان و بردگان و محرومان هم اول به گردش حلقه نزدند
بلکه نخست کسانی مانند ابوبکر و عثمان که از ثروتمندترین
مردم شهر او و عمر و حمزه که از دلاورترین و اشرافی ترین طبقات
آنجا بودند به وگرویدند و فقط پس از ترک مکه و شروع به راهزنی
(ببخشید غزوه و سریت !) بود که مستضعفین و غریبان و بردگان
و محرومان به امید کسب مال و زن و مقام به و پیوستند .شخصا "
هم شکنجه ای ندید و در عرض سیزده سال از زمان دعوی پیغمبری
تا فرار به مدینه فقط سه سال تعدادی از خویشانش با او ترک
مراوده کرده بودند و یکی دو بار هم موردا هانت اجامر و اوباش
قرار گرفت . اقامتش هم در مدینه عنوان آوارگی نداشت بلکه

درآنجاباسوء استفاده از عوامل مختلف (خاصه اشتباه عظیم یهودیان یثرب درپناه دادن به محمدو تقویت او باامید شکست موقع قریش و مکه ـ بغض وحسد اوس وخزرج نسبت به یهودیان یثرب و آغاز راهزنی ـ هائیکه بعدا "غزوه و سریت نام گرفت و تقسیم غنائم بین ماجراجویان وغیره) بساط حکمرانی وامارت گسترد و جنگهای بی پایان و بی امان راهم جاه طلبی وماجراجوئی خوداو سبب بودنه اینکه براوتحمیل شده واو قربانی آن بوده باشد. بااین توضیحات نادرستی تعریف شریعتی از محمدیابه زعم او "آخرین پیامبرسلسلهٔ چوپانان پیامبر" نیز آشکار و ضمنا "ثابت می شودکه مثل معروف "حسن وحسین هرسه دختران معاویه بوده اند" درست مصداق این مطالبی است که شریعتی درباره ٔ محمد در کتاب خودنوشته است .

شریعتی سپس درصفحه ۵۲ کتاب سیمای محمدمی نویسد "محمدترکیبی از موسی وعیسی است گاه اورا درصحنه های مرگبار جنگ می بینیم که از شمشیرش خون میچکد وپیشاپیش یارانش که برای کشتن یا کشته شدن بی قراری می کنند و بر روی مرکبهای بی تاب خویش دربرابر دعوت خون به سختی می توان آرا مشان ساخت می تازد مشتی خاک برمی گیرد وبه خشم برچهره خصم می پاشدوفریادمی زند "شدوا" وبیدرنگ شمشیرها به رقص می آیندووی که ازتماشای آتش سوزان جنگی که برافروخته است گرم شده وچهره اش ازشادی برتافته است بالحنی گرفته ازلذت توفیق ولبخندی سیراب ازتاپیش شمشیرفریادمی کند "هوم، اکنون تنورجنگ برتافت" وگاه همورا می بینیم که هرروزدررهگذرش یهودی ازبامخانه اش خاکستربرسرش می ریزدواو نرمتر ازمسیح، همچون بایزید روی درهم نمی کشدویک روزکه ازکنارخانه وی می گذرد و از خاکسترمردخبری نمی شودبالحن یک صوفی پرصفا می پرسد رفیق ما امروزبه سراغ ما نیامد؟ وچون می شنودکه بیمار

شده‌به‌عیا دتش می رود .
درا وج قدرت درآ ن لحظه‌کدسپا هیا نش مکه‌را شهری که‌بیست سا ل ا ورا ویا را ن ا ورا شکنجه‌دا ده‌ا ست وآوا ره‌کـرده ا ست ا شغا ل کرده‌ا ندبر مسندقدرت سزا را ما درسیما ی مهربان‌مسیح کنا رکعبه‌می ا یستدودرحا لیکه‌ده‌هزا رشمشیرتشنه‌ا نتقا م از قریش‌درپیرا مونش‌برق می زنندوبرا بوسفیا ن وهندخورنده جگرحمزه‌وعکرمه فرزندکینه‌توزا بوجهل ودیکرقیا فه‌ها ئی که یا دآ ورشکنجه‌ها وتوطئه‌ها وتبعیدها،مرکها ی جا نخرا ش‌عزیزا ن ا ویندددنا ن می نما یدمی پرسد "ا ی قریش فکرمی کنیدبا شما چه‌خوا هم کرد ؟" قریش که‌سیما ی مسیح را درا ین موسائی که‌ا کنون سرنوشتشا ن را دردم‌شمشیرخویش‌دا ردخوب میشناسد وبه‌چشم‌می بیندپا سخ می دهندکه‌تو"برا دری بـزرگـوا رو برا درزا ده‌ا ی بزرگوا ری" آ نکا ه‌می گوید "بروید، همگـی آ زا دید" .
آ نکا ه‌درصفحه ۵۵ می نویسد "چه‌کسی به‌سا دگی با ورمی‌کند. . "ا ین هما ن"کسی ا ست که‌ا ورا دربا زا رمدینه‌دیدیم‌که کنـا ر گودا لها ی عمیق ووحشتنا کی که‌بدستوروی کنده‌بودندنشسته بودودسته‌دسته‌یهودیا ن بنی قریظه‌را که‌هرچندتن بـه یـک زنجیرشا ن بسته‌بودندمی آ وردندودربرا بروی پیا پی سـر می بریدندودرگودا لی می ریختندوا وبا چشما نی سردوخشک‌و آ را می که‌گوئی به‌دونگین شبق بدل شده‌ا ندآ ن را "تما شا " می کرد- ندلب می جنبا نیدونه‌پلک می زد ، گوئی تما یشی سردوبیمزه‌را می نگردوآ نکا ه‌که‌آ خرین‌نفررا ا زا یـن صـف هفتصدنفری را "ذبح" کردندودرسیا ه‌چا ل ا فکندنددرحا لیکه بدستوروی برا جسا دکرمشا ن خا ک می ریختندبرخوا ست وبـه

کارهای دیگرپرداخت . اینان نامردانه‌به‌جامعه‌خیانت کرده‌اندومحمدآنگاه‌که‌دربرابرخیانت به‌مردم‌قرارمی گیرد قیافه‌موسی رادارد‌والله‌چهره‌ یهوه‌را ودیگرهیچ."

من ازاشتباهات یاتحریفاتی که‌شریعتی دروصف محمدهنگام فتح مکه‌مرتکب شده‌فعلا"درمی گذرم‌وخواننده‌خودبعدا "بدان توجه‌خواهدفرمودواکنون عبارات وی راازآخرموردبررسی قرارمی دهم‌تابه‌آغازآن برسم.

این هفتصدنفراسیربنی قریظه‌که‌هرچندتن به‌یک زنجیرشان بسته‌بودندوتانفرآخر "ذبح" شدندکه‌بودندوخیانتشان به‌جامعه‌چه‌بودکه‌محمدچنین مجازات وحشیانه‌ای رادرباره آنان اجراکرد؟

هنگامی که‌محمدازمکه‌به‌مدینه‌رفت سه‌طایفه‌ یهودی درمدینه سکونت داشتند، به‌نام‌بنی قینقاع ـ بنی النظیر یا (بنی النضیر) وبنی قریظه (قریضه) . درباره‌ این سه طایفه‌مورخان ومفسران معتبرومخصوصا "طبری مطالبی به تفصیل نوشته‌اندکه خلاصه آن در کتاب بیست وسه سال نقل شده‌است ،ومن برای اطلاع خوانندگان که‌سابقه‌ مطلب رانمی دانندونیزبعنوان تمهید مقدمه‌به‌قصدتهیه‌ زمینه‌ قضاوت خواننده‌درباره‌ شناخت شریعتی ازمحمد قسمتهائی ازآن راذیلا"نقل می کنم:

"... این سه‌قبیله‌به‌واسطه‌اشتغال به‌امرزراعت وتجارت ودادوستددررفاه‌وتنعم‌بودندوهچنین بواسطه‌ تربیت دینی وسوادخواندن ونوشتن درسطحی برترازدوقبیله‌ دیگراوس‌و خزرج قرارداشتند. بسیاری ازافراداین دوقبیله‌ازخدمت یهودیان بعنوان مزدوری درمزارع یامباشرت کارهای

تجارتی آنان امرارمعاش می کردندوازاین حیث نسبت به آن سه قبیله رشک واحساس زبونی وحقارت داشتندو چنانکه اشاره شدعلت اساسی روآوردن اوس وخزرج به محمدوبستن پیمان عقبه رهائی ازهمین عقده حقارت وتسلط بر یهودان بود . اما حضرت درابتدای ورودبه مدینه دررفتارخودبا آنها تدبیری بکاربست وباکیاست ومآل اندیشی نه تنها متعرض آنها که هم‌قوی بودندوهم‌متمکن نشدبلکه یک نوع پیمان عدم تعرض واحیاناً "همکاری با آنها منعقدکرد (عهدموادعه)که به موجب آن مقررشدهرکس به‌دین خودباشدولی درمقابل ستیزه‌جوئی قریش یاهجوم‌طایفه‌ای به مدینه مسلمین ویهود مشترکاً "ازیثرب دفاع کنندوهردوطرف،جنگ با قبایل متخاصم را به‌خرج خوداانجام‌دهند .

علاوه‌براین یک وجه‌مشترکی میان مسلمانان ویهود بود . هردوازشرک وبت پرستی متنفربودندوهردوبه‌سوی یک قبله نمازمی گذاردند .

تاهنگامیکه مسلمانان ضعیف بودندحادثه‌ای رخ نداد .یک سال ونیم‌پس ازهجرت حضرت محمدقبله‌را تغییردادوآن راازمسجدالاقصی به‌کعبه برگردانیدکه‌خوداین قصه‌باعث اعتراض یهودیان گردیدوآیهٔ ۱۷۷ سوره‌بقره‌درجواب آنان نازل‌شد : "لیس البران‌تولواوجوهکم‌قبل المشرق والمغرب ولکن‌البر من آمن بالله‌وبالیوم‌الاخر ."

برای یهودیان این زنگ خطری بشمارمی رفت وغزوه‌های متوالی کوچک وهجوم‌به‌قافله‌های تجارتی مکیان که‌منتهی به‌جنگ بدروپیروزی یاران محمدشدبرنگرانی آنها افزود . اکنون آنها به‌جای اوس وخزرج بی اثروبی مایه‌ای که در

گذشته غالبا "به استخدام خوددرمی آوردندموا جه بااوس وخزرجی شده اندکه زیرلوای محمددرآمده وبدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام دربرابر آنان پدیدآمده است .ازاین رو بعضی ازسران یهودچون کعب بن الاشرف به مکه رفته اندوبا قریشیان شکست خورده درجنگ بدرهمدردی نشان دادندوآنان را به جنگ با محمدویاران تشویق می کردند... دراین ضمن حادثه ای کوچک وبی اهمیت درباز ارمدینه روی دادکه منتهی به جنگ با بنی قینقاع ومحاصره کوی آنان گردید... زنی ازانصارنزد زرگری یهودی ازبنی قینقاع رفته بود.زرگر یهودی با وی مغازله آغازکردوزن مسلمان درمقام استنکاف برآمد. مردیهودی برای اهانت وتخفیف وی آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه اش بست بطوریکه هنگام برخواستن پائین تنه زن نمایان شدومردم را بخنده انداخت زن مسلمان از این کارناشایسته به خشم آمدوفریادش مسلمانی را به حمایت اوبرانگیخت .مردمسلمان یهودی زرگررا کشت . یهودیان به حمایت همکیش خودبرخواستند. مردمسلمان را کشتند. غوغائی برخواست ومسلمانان شکایت به نزدپیغمبر بردندوبه دستوروی به کوی بنی قینقاع هجوم بردندوآنان را محاصره کردندوراه آذوقه را برآنان بستندتا عاقبت پس از پانزده روزبنی قینقاع تسلیم شد."

دراینجا قسمتی ازداستان را ازطبری نقل می کنم :"آنگاه ایشان به زینها رآمدند، پیغامبرگفت صلی الله علیه زینها ر شما آن است که من شما را همه بکشم وزنان وفرزندان شما همه غنیمت کنم. عبدا له بن ابی سلول مهتر ایشان بودوبیامد وبه کار ایشان سخن گفت . پیغامبرصلی اله علیه جانهای

ایشان بدو بخشید بدان شرط که با پیراهنی وشلواری بروند وبه جهان اندر بشوند. پس همچنان بکردند وبرفتند و پیغامبر علیه السلام ویاران آن خواسته ها غنیمت کردند واین آیت اندر کار ایشان آمد به سوی غنیمت قوله عزوجل.
"واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه وللرسول" پس غنیمتها برداشتند وپنج یک از آن بیرون کردند خدای را و رسول را وآن دیگر همه را قسمت کردند وبه مدینه باز آمدند. تفسیر طبری صفحات ۶۴۵ تا ۶۴۷ جلد سوم."
این یکی دیگر از نمونه های عدالت محمدی است که بخاطر عمل احمقانه یک فرد یک قبیله را از هستی ساقط وبه کوه وبیابان آواره می سازد وحتی به کودکان معصومشان هم رحم نمی کند و آن وقت آقای شریعتی چنین کسی را همسنگ عیسی می داند!
اکنون برگردیم به دنباله ٔ داستان در کتاب بیست وسه سال:
"این حادثه (یعنی تاراج بنی قینقاع) بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد وهراسی در دل یهودیان انداخت واندکی بعد باز در نتیجه ٔ حادثه ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید وباعث آن این بود که حضرت با عده ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفته بود تا اختلاف مربوط به دیه کشته ای را تسویه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از روسای خود کعب بن اشرف بدستور حضرت رسول سخت در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند وآهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمد امر به قتال داد. مسلمانان کوی بنی النضیر را محاصره کرده وراه آمدوشد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی النضیر مجهزتر از بنی قینقاع بودند وشاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته خویش را آماده تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند. محاصره

طولانی شدبه‌حدی که‌پیغمبرترسید مسلمانان مطابق طبع نا پایدارونا استوارقومی ازمحاصره، آنان خسته‌شوندوبه خانه‌بازگردند. ازاین رودستورداد تا نخلستان بنی‌النضیر راآتش زنند. نخل چون شتروگوسفندثروت اساسی ومنبع ارتزاق اعراب است. به‌همین دلیل فریاد اعتراض بنی-النضیربلندشدوهمه‌بانگ زدند "توکه‌خودرا مردی مصلح می دانی ومردان‌راازویرانی وتباهی وفسادمنع می کنی چرادست بدین کارغیرانسانی می زنی وموجودهای‌ثمربخش راازبین می بری؟ امامحمددست ازاین کارنکشیدودرجواب آنان آیه‌های سه‌وچهاروپنج سوره‌حشررانازل کردوبرآنها فروخواندتااقدام‌خویش راموجه‌ومشروع جلوه‌دهد. معنی این آیات چنین است: "اگربرآنان ترک دیارنوشته‌نشده‌بود دراین جهان دچارعذاب می شدندودرآن جهان هم‌درآتش اند. اگرشما نخلی راقطع کنیدویاآن راسرپانگاه‌داریدخداوند شمارامخیرمی کندولی قطع آن برای مجازات فاسقین است. یعنی برای رسیدن به‌مقصودهروسیله‌ای مجازومشروع است.. این روش یعنی دست زدن به‌هرکاری برای رسیدن‌به مقصود هرچندغیرانسانی باشددرطوایف عرب امری متداول ورایج بود، چنانکه‌درجنگ بنی ثقیف ومحاصره‌طایف همین وسیله بکاررفت وپیغمبرامرکردتاکستانهای آنها راآتش زدند... پس خیلی تعجب آورنبوداگردرسال ۶۱ هجری هم‌لشکریان کوفه‌آب رابرنواده‌ءخودا ووحتی برزنان واطفال وی بستند تاحسین بن علی رابه‌تسلیم‌مجبورکنند...باری پس‌ازبیست روزبنی‌النضیرتسلیم‌شدندوبواسطه‌شفاعت بعضی ازسران‌خزرج بناشدبالمال ازمدینه‌بیرون روندوتمام‌دارائی خودرابرجای

گذارندتا میان یاران پیغمبرتوزیع شود. (طبری درصفحات ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۴ خوداین داستان را شرح داده‌ومی گوید محمد به‌آنان اجازه‌داد که‌فقط به‌قدربار یک خربا خودآذوقه ببرند.)

این هم‌نمونه‌ای دیگراز عدالت محمدی که‌شریعتی اورا با عیسی برابرخوانده‌است. اول رئیس قبیله‌را با یک توطئه ناجوانمردانه‌ترور می کندوسپس همان را بهانه‌ای برای نابودی بقیه‌ء قبیله‌می سازدوهرجنایتی را هم‌برای حصول به‌نتیجه مطلوب خودمشروع می شناسدوبالاخره‌حتی به‌کودکان معصوم قربانی های خودهم‌ترحم‌نمی کند!!؟

بازبرگردیم‌به‌دنباله‌ء داستان درکتاب بیست وسه‌سال :

"تنها قبیله‌معتبری که‌ازیهوددریثرب باقی مانده بودبنی قریظه‌بودکه‌پس ازواقعه‌ء خندق کارآنان هم‌ساخته شد. بدین دستاویزکه‌بنا بودآنها از داخل با قریشیان که مدینه‌را محاصره‌کرده‌بودندپشتیبانی کنند. ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت ودرنتیجه‌به‌یاری ابوسفیان نرفته‌اند، معذالک پس ازاینکه‌ابوسفیان ازفتح مدینه مایوس شدوحصاررا ترک کردمسلمانان نخستین کاری که‌کردند حمله‌به‌کوی بنی قریظه‌ومحاصره‌ء آن بود. محاصره‌بیست و پنج روزطول کشید. این قبیله‌نیزحاضرشدندهمچون دوقبیله دیگردارائی خودراگذاشته‌وسالم‌ازمدینه‌خارج شوند ولی محمدچنین نمی خواست چه‌ازآنان بواسطه‌همداستانی با ابوسفیان کینه‌ای دردل داشت ونابودی آنان را باعث ازدیادشوکت اسلام‌ومرعوب کردن دیگران می دانست. بنی قریظه ازبیم‌این تصمیم‌به‌طایفه‌اوس متوسل شدتا همان

رفتاری که با وساطت روسای خزرج با دوطایفه دیگر شده بود با آنان نیز بکار بسته شود. وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود من یکی از روسای اوس را در این کار حکم می کنم و هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد چه می دانست سعد بن معاذ از بنی قریظه دلی پرخون دارد. سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملا "تحقق بخشید و حکم کرد که تمام مردان بنی قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود.... در بازار مدینه چندین گودال کنده شد، هفتصد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند. بعضی عده اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده اند از آن میان برخلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می کرد و هنگامی که نام او را بردند با گشاده روئی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی قریضه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می گوید تا کنون زنی بدین خوشروئی و خوش خوئی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخواست به کشتنگاه برود به او گفتم "می خواهند تو را بکشند" با خنده جواب داد: "برای من زندگی ارزشی ندارد."

می دانید عاملان اجرای این جنایت یعنی کسانی که هفتصد یا هزار اسیر دست بسته بی دفاع را چنین نامردانه به قول خود شریعتی "ذبح" کردند کیان بودند؟! فقط دو نفر، یکی زبیر بن عوام عمه زاده و باجناق محمد، از صحابه کبار و جزء عشره مبشره او و یعنی یکی از ده نفری که به اعتقاد مسلمانان بهشت

بدانان وعده داده شده ودومی علی بن ابی طالب برادرخواند ه ، عموزاده ودامادمحمدکه شیعیان وی را روصی منصوص وولی و جانشین به حق محمدنیزمی دانندوشریعتی نصف کتاب ازهجرت تا وفات خودرا به بیان اراجیفی دراثبات این امر یعنی وصایت منصوص علی ونصف کتاب سیمای محمدونیز کتابی علیحده را به مدیحه سرائی اواختصاص داده ودرکتاب سیمای محمدمدح درباره اورا به آنجا رسانده که علی را محمددیگری دانسته وحتی درسیمای علی محمدرا نمایان تردیده که در سطورآینده درآن باره بحث خواهم کرد .

اکنون برگردیم سرمطلب : با آنچه دربالا نقل شده تمام مفسران عمده وازجمله طبری که شریعتی خوددرمقدمه کتاب ازهجرت تا وفات مدعی استناد به قول اوشده صحت این داستان را تائیدکرده اندمسلم است که تهمت همدستی بادشمن فقط بهانه ای برای نابودکردن بنی قریظه بوده چنانکه امور بسیارکوچکتربهانه نابودی بنی قینقاع وبنی النضیر قرارگرفت ، وهمانگونه که هنگام بحث پیرامون مسئله هجرت متذکرشدم این محمدی که زن ومردوکوچک وبزرگ این دوقبیله یهودی را به ترک دیاروخانمان مجبورکرده همان کسی است که درآیات ۱۹۱ و ۲۴۶ سوره بقره و ۴۰ سوره حج اخراج خود وپیروانش را درست با زبان یک عرب جاهلیت کینه توز یادآوری می کندوآن را مجوزکشتن دشمنان وانتقامجوئی ازآنان می داند ! !

من از این درمی گذرم که آیا تمام مردان وزنان و

کودکان بنی قینقاع وبنی النضیربه‌خاطرعمد یا اشتباه رهبرانشان مستوجب چنان عمل وحشیانه‌ای بوده‌اندیاخیر؟ وبازدراینجا همیه‌این کارنداریم‌که‌اگربنی قریضه مرتکب خیانت شده‌بودندشریک جرمشان عموزاده‌وپدرزن خودمحمد یعنی ابوسفیان ، طراح تمام‌دشمنی ها وتوطئه‌ها علیه محمد بوده‌است . فقط می پرسم آیا عدالت اقتضا می کرد بدون هیچگونه‌تحقیق وبررسی تمام‌افراد بنی قریضه‌ازن و مردو کودک را مجرم‌شناخت ومدعی شدکه‌همه‌آنان بلااستثناء در جریان ماوقع قرارداشته‌وازچگونگی امرباخبربوده‌وشریک خیانت چندنفررئیس وپیشوای قبیله‌بوده‌اند؟ بازشبهه را قوی می گیرم‌که‌همه‌ء مردان این قبیله‌کاملا" ازماوقع مستحضربوده‌ودراین امرمشارکت داشته‌اند ، آیا گناه‌زنان وکودکانشان چه‌بوده‌است ؟ وحتی اگرتمام‌زنان این قبیله راگناهکاربدانیم‌به‌کودکان معصومشان چه‌ارتباطی داشته است وچراآنان بایدبه‌جرم‌ناکرده‌مجازات گردند؟مگراین همان محمدی نبودکه‌خودقاعده‌ءلاتزروازرة وزراخری(کسی بار دیگری رانمی‌کشد)راوضع‌کرده‌وآیا نمی بایست خوداوبیشتروپیشتر ازهرکس بدان عمل کند؟ وبالاخره‌باوجوداین که‌طبق رای حکم‌منصف‌زنان‌این قبیله‌ازکشته‌شدن مستثنی شده‌بودندچرا زن غیرتمندی راکه‌به‌حکم‌غریزه‌وشرف‌ازخانمان خوددفاع کرده‌بوداینگونه‌نامردانه‌سربریدند؟ آیا دروجود آمر قسی القلب چنین جنایتی که‌حتی تصورآن پشت هرانسان با وجدانی راازنفرت وخشم‌می لرزاندمی توان ازعیسی یعنی مظهرکمال گذشت وترحم‌وایثارکمترین نشانی یافت ؟

اکنون بگذاریدنمونه‌ای دیگرازکینه‌توزی وسنگدلی این

جبار خونخواری که شریعتی برا و نام عیسی نهادد از زبان طبری برشما عرضه کنم :

"... تا کار بدانجا رسید که خیو در روی پیغامبر صلی الله و علیه انداختند ... و آن کس که خیو به روی پیغامبر صلی الله علیه اندر انداخت مردی بود بزرگ از بنی امیه وی را عقبة بن معیط خواندند و با پیغامبر صلی الله علیه دوستی داشت و مسلمان نشده بود و چون پیغامبر صلی الله علیه بمزکت اندر آمدی این عقبه پیش وی بنشستی و چون پیغامبر صلی الله - علیه قرآن برخواندی او را خوش آمدی و گفتی که هرگز هیچ سخن و هیچ خطبه و هیچ شعر و هیچ چیز از سخنان عرب از این فصیح تر و از این خوش تر نشنیدم و پیغامبر صلی الله علیه امید همی داشت که مگر مسلمان گردد . و این عقبة را دوستی بود ابی بن خلف الجمحی خواندندی و یک روز عقبة پیش وی رفت و ابی بن خلف با وی هیچ سخن نگفت . عقبه گفت یا برادر چه گناه کردم که با من سخن نمی گوئی ؟ گفت تو به دین این صابی اندر شده ای و پنهان همی داری و ایشان اندر آن وقت پیغامبر را صلی الله علیه صابی خواندندی . پس عقبة به لات و عزی سوگند خورد که من بدین وی اندر نشدم ، مگر وقت وقتی نزد وی روم و یک زمان آنجا بنشینم و آن سخنان را که او همی خواند بشنوم که آن سخت فصیح سخنان است . اکنون اگر تو می خواهی تا من بعد از این پیش وی نروم . ابی گفت که مردمان قریش همی گویند که تو با وی دوستی گرفته ای و من دوستی خویش بر تو حرام کردم تا آنگاه که تو بروی و در میان انجمن خیو در روی او اندازی چنانکه قریش ببینند . عقبة گفتا چنین کنم . پس عقبة نگاه داشت تا آنگاه که پیغامبر

صلی‌الله علیه‌در مسجد نشسته‌بود ویا را ن جمله‌گرداگرد وی نشسته بودند . پس عقبه‌برفت وپا ی به‌گردن یا را ن اندر نهاد ومی رفت تا به‌نزدیک پیغامبرصلی‌الله علیه‌رسیدوخیودرروی پیغامبرا نداخت وبازگشت وپیغامبررا صلی‌الله علیه آب ازچشم‌بجست وخاموش بودوگوشه‌ردا فرازکردوآ ن آب چشم‌وخیو ازروی خویش پاک کردوآ ن یا را ن حاضربودندهمه‌را آب ازچشم روانه‌گشت ، پس پیغامبرصلی‌الله علیه‌گفت یا عقبه‌به‌خدای عزوجل نذرکردم‌کهاگرروزی تورادریابم‌بیرون از مکه بفرمایم‌تا سرت برگیرند . عقبه‌گفتا یا محمدتوچنا ن همی اندیشی که‌روزی خواهدبودچنا ن که‌توبتوانی فرمودکه‌سر کسی برگیرند ؟

پس چون روزبدربودحق تعالی چنا ن‌تقدیرکردجماعت مکیا ن به‌اسیری بگرفتندوآ ن اسیرا ن راپیش پیغامبرصلی الله علیه می گذرانیدندوعقبه‌آ ن روزدرمیا ن اسیرا ن بود و ریسمانی درگردن اوکرده‌بودندومی آوردند ، چون به‌نزدیک پیغامبرصلی‌الله‌علیه‌رسید ، پیغامبرعلیه‌السلام علی را فرمودیا علی برخیزونذرپیغمبرت بجاآر . علی برخواست وشمشیربکشیدکه‌گردن وی بزند . وعقبه‌مردی بودکه زنان‌و کودکا ن وعیالان بسیارداشت وگفت یا محمداگرتومرا بکشی زنا ن وفرزندا ن وعیالان من کی دارد؟ پیغامبرصلی‌الله علیه‌گفت که‌تورا وایشا ن همه‌را آتش‌دوزخ تمام‌باشد . پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب شمشیربه‌گردن اوبرزد وسرش به‌دورانداخت ونذرپیغمبرصلی اله‌وعلیه‌بجای آورد . تفسیرطبری صفحه ۱۱۰۳ جلدپنجم ."

این همان محمدی است که‌خود"کاظمین الغیظ"را ستوده‌و"کفاره

قسم" را وضع کرده است ومی توانست با ادای کفاره خود را از
قیدقسم آزاد سازد و با فروخوردن خشم خود بریک اسیر درمانده
وزنان وفرزندان بی گناه او رحمت آورد و از خون وی درگذرد
بعلاوه گناه "زنان وفرزندان وعیالان" او چه بود که باید همه را
به آتش دوزخ حواله کند؟ من ازوجدان بشریت می پرسم آیا
چنین موجود کینه توز و بی گذشتی لیاقت لقب "رحمة للعالمین"
را دارد؟ ومی توان وی را طبق قضاوت شریعتی با عیسی
مسیحی برابر دانست که در سراسر عمر با گفتار وکردار خود
به بشریت می آموخت که حتی دشمنان خود را دوست بدارید -
برای هرکه با شما کینه دارد دعای خیر کنید - هرکه بر رخسار شما
زند دیگری را نیز به سوی او بگردانید - رحیم باشید چنانکه
پدر شما رحیم است - عفو کنید تا آمرزیده شوید؟ (انجیل لوقا
باب ششم) خاصه که داستانهائی از اینگونه و از آنچه با بنی
قریظه کرده و همگی نمایانگر خودخواهی بی انتها - فقدان
گذشت به حد اعلی - کینه توزی و نامردی بی مانند و سنگدلی
و بی وجدانی نفرت انگیز است که در رفتار وگفتار محمد در دوران
قدرتش بسیار است و نظایر آن را امروز عینا "در رفتار وگفتار
مینیاتور مسخره" او روح الله خمینی مشاهده می کنیم وفهرستی
از این اعمال ددمنشانه محمد در صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۹ کتاب
بیست وسه سال ذکر شده که تکرار آن در اینجا زائد است. و
شریعتی با ذکر داستان بیماری آن یهودی که هرروز خاکستر
بر سر محمد می ریخت و عیادت محمد از او خواسته ادعای خود را
در اینکه محمد ترکیبی از موسی و عیسی است ثابت کند. اما
در اینجا هم علاوه بر اینکه با برتری دادن تلویحی با یزید بر
عیسی به عیسی اهانت روا داشته و باره اشتباه خود را در

قضاوت راجع به محمد عینا "مثل اشتباه در قضاوتش نسبت به قرآن وصرفا "بر مبنای سوره روم تکرار کرده و با زخود را مصداق گفته فرانسیس بیکن ساخته ، زیرا فقط یک رفتار عیسی منشانه محمد را در دوران ضعف ووقتی که محمد با عوامفریبی مجبور به کتمان ذات خبیث خود و تظاهر به گذشت وبشردوستی بوده مأخذ قرار داده و تاراج هست ونیست و آواره کردن وبه بردگی گرفتن وقتل صدها یهودی وغیر یهودی را نادیده گرفته وعلیرغم این حقایق انکار ناپذیر ونفرت آور محمد را در لباس عیسی جلوه داده !!! ولی هر وجدان بیداری با خشم ونفرت فریاد می زند نه ! نه ! آقای شریعتی نه موئی از عیسی در سراسر پیکر محمد ونه ذره ای از صفا وروحانیت او در باطن پلید وحیوان صفت او وجود داشت .

اکنون از خواننده عزیز خواهش می کنم شمایلی را که شریعتی از محمد ترسیم کرده از زاویه ء دیگری یعنی از جهت ادعای شریعتی در شباهت محمد با موسی نظاره کند . اما برای اینکه قضاوتش در این باره صحیح وعادلانه باشد باید اول چگونگی فتح مکه را بدان گونه که واقع شده ونه به صورتی که شریعتی توصیف کرده بداند و مقدمه لازم برای این داستان شناختن ابوسفیان ویاران نزدیک او است .

ابوسفیان فرزند حرب ونواده ء امیه ونبیره ء عبدالشمس است ـ محمد فرزند عبدالله ونواده هاشم ونبیره عبدمناف است . عبدالشمس وعبدالمناف فرزندان شخصی به نام قصی بن کلاب بوده اند که قبلا" در این مقاله به خواننده

شنا سا ندها موگفتم‌کها ونخستین فردا زقبیله‌قریش بودکه‌به مقا مسدا نت یعنی کلیددا ری وپرده‌دا ری کعبه‌رسیدوا ز آ ن تاریخ این سمت درخاندانش با قـــی مـا نـد . قصی بن‌کلاب سدا نت مکه‌را پس ا زمرگ خودبه‌عبد منـا ف که‌عزیزترین پسرش بودوا گذا شته‌بودوا ین ا مربرفرزنددیگرش عبدا لشمس سخت‌گرا ن آ مدوا ورا بسیا رنا را ضی وخشمگین سا خت وبدین سبب همو ا ره‌ا زرا ه‌حسدآ شکا را وپنها نی با عبد منـا ف دشمنی می ورزید . پس ا زعبد منا ف فرزندش ها شم‌جا نشین ا وشـد چنا نکه‌بعدا زعبدا لشمس ا میه‌جا ی وی را گرفت . ا ما ا میه دردشمنی با ها شم‌ا زدشمنی پدرش با عبد منـا ف هم جلوتـر رفت وخصومتی شدیدوآ شکا ربین ا ین دوشا خه‌ا زخا نـوا ده ٔ قصی بن کلاب بوجودآ مدکه‌درتا ریخ معروف ا ست وتا وقتـی بنی ا میه‌بکلی برا فتا دندبا بنی ها شم‌بصورتی آ شتی ناپذیر دشمن بودند . با توجه‌بها ین سا بقه‌ا زز ما نی که‌محمد بـه دعوی پیغمبری برخا ست‌ا بوسفیا ن فرزندحرب ونواده‌ا میه که‌مردی بسیا رزیرک وبا هوش وفعا ل بودا زسرا ن بسیـار برجسته وخطرنا ک دشمنا ن محمدشد . وحتی پس ا زا ینکه‌محمد درمدینه‌دخترا وبه‌نا م‌ا م‌حبیبه‌را به‌زنی گرفت ودا ما دا وشد ا زعنا دودشمنی با محمددست برندا شت .[1]

۱ـ ا م‌حبیبه‌زن عبدا لله‌بن جحش بودکه‌مسلما ن شده‌بودوبا دیگر مسلما نا ن درآ نچه‌مورخا ن ا سلامی هجرت ا ول می‌نامند به‌حبشه‌رفته‌بودولی درآ نجا مردوپس ا زدرگذشت ا ومحمـدزن ا و ، ا م‌حبیبه‌را با وکا لت درحبشه‌برا ی خود عقدکردوبه‌مدینه آ وردومسلما "ا زا ین کا رجلب توجه‌ومحبت ابوسفیان رادرنظر دا شته‌ا ست .

درواقعهٔ بدراورهبری قافلهٔ مکیان راکه ازشام باز می گشت بعهده داشت ودرنتیجهٔ هوشمندی خود این قافله را باتغییر مسیر به موقع ازدستبرد محمدوپیروانش نجات داد ومسلمانان راازغنائم بسیاری محروم ساخت. پس ازکشته شدن ابوجهل درواقعهٔ بدرابوسفیان جانشین اوشدورهبری تمام توطئه ها وجنگهای علیه محمدرا دردست گرفت. درجنگ احدخودفرمانده سپاه بودوزنش هندبدست خودجسدحمزه عموی رشیدمحمدرامثله کردوجگراورا بدست خوددرآوردوخائید. اتحادقبایل مختلف عرب ویهودی را علیه محمددرجنگ خندق اوبوجودآوردوبه همین سبب این جنگ را جنگ احزاب می نامندوبنی قریضه را هم اوبه شورش علیه محمداغواکرده بود. درسال ششم هجرت مردم مکه را برانگیخت ومانع آمدن محمدبه مکه شدکه این واقعه پس ازمذاکراتی به صلح حدیبیه منتهی گشت که به موجب آن مسلمانان با دشمن خودقرارگذاشتندکه ازتعرض به یکدیگر و به هم پیمانان یکدیگرخودداری کنند. به عبارت دیگراین صلح یک نوع پیمان عدم تعرض بودودرنتیجه انعقادآن هر دوطرف ازحالت آمادگی جنگی خارج شدند.

درمکه دوطایفه زندگی می کردیکی به نام بنوخزاعه ودیگری به نام بنوبکر. بنوخزاعه همانگونه که درذکر نسب محمدهم بدان اشاره کردم با بنی هاشم مناسبات نزدیک داشتند و همیشه با آنان هم عهدبودندولی بنوبکربا بنی امیه وبنی مخزوم دوست وهم پیمان بودندوبین بنی خزاعه وبنی بکر همیشه دشمنی بود. قبل ازظهوراسلام بنوخزاعه یکی ازافراد بنوبکررا کشته بودنداواین طایفه همواره درصددکینه جوئی و انتقام این قتل بودندتااینکه صلح حدیبیه منعقدگشت وطبعاً

دست آنان نیز در تعرض به بنوخزاعه بسته شد. ولی آنان از خیال انتقام منصرف نمی شدند و چون بنی خزاعه هم با عثما دا این عهدنامه از حالت آمادگی جنگی خارج شده بودند بنوبکر موقع را برای تلافی و تسویه حساب مناسب می دانستند. لذا به سراغ ابوسفیان و عکرمه پسر ابوجهل معروف که در این تاریخ رئیس بنی مخزوم بود و صفوان بن امیه از سران قریش رفتند و از ایشان برای جنگ با بنی خزاعه و گرفتن انتقام خود از آنان یاری خواستند. روسای قریش چون علنا" نمی توانستند به خاطر پیمان حدیبیه به آنان کمک بکنند فقط به ایشان اسلحه دادند ولی شبانه عده ای را به یاری آنان فرستادند و دسته جمعی بر بنی خزاعه تاختند و جماعتی از این قبیله را کشتند. بنی خزاعه ناچار گریخته و به خانه شخصی به نام بدیل بن ورقا پناهنده شدند فردای آن روز قاصدی نزد محمد فرستادند و آنچه گذشته بود به وی اطلاع دادند. اهل مکه نیز از عزام قاصد بنی خزاعه به مدینه مطلع گشتند و به مشورت نشستند و قرار شد ابوسفیان را به نمایندگی برای عذرخواهی نزد محمد به مدینه بفرستند. محمد پس از اطلاع از عزام ابوسفیان به نمایندگی از طرف مکیان به ابوبکر و عمر و عثمان و علی سپرد در باب اعتذار ابوسفیان از جانب مکیان دخالت و شفاعت کنند. لذا وقتی ابوسفیان به مدینه آمد و برای تهیه زمینه قبلا" به دیدار این چهار نفر رفت از هیچکدام جوابی نشنید پس به فاطمه دختر محمد متوسل شد و او هم متعذر گشت که دخالت در این امر از صلاحیت زنان خارج است. ناچار مستقیما" به دیدار محمد رفت ولی او عذر وی را نپذیرفت و فقط گفت مکیان عهدشکنی کرده اند. ابوسفیان خواست که شب را در خانه

دخترش ام‌حبیبه بگذراندولی اوهم‌روی خوشی به‌پدرنشان‌نداد واونا چارناامیدواندوهناک ازمدینه بازگشت وبه‌مکه‌رفت.
سه‌روزپس ازمراجعت ابوسفیان محمدسران مهاجروانصار را خواست وبه‌ایشان دستورداد که‌برای جنگ آماده‌شوندولی مقصدخودرااعلام‌نکردوکسان پنداشتندکه‌به‌جنگ رومیان خواهندرفت. محمددردهم‌رمضان سال هشتم‌هجرت باده‌هزار سوارعازم مکه‌شدوبرای اینکه مکیان راکاملا"غافلگیرکنند بلافاصله‌دستورداد تمام‌راههائی که‌به‌مکه‌منتهی می شد ببندندونگذارندکسی به‌مکه‌رود. روزپنجم‌به‌منزلی که ذوالخلیفه‌می نامندرسید. دراینجا یکی ازمهاجران به‌نام‌حاطب‌بن‌بلتعه‌که‌درمکه‌خویشاوندان واقربای بسیار داشت وازقصدمحمدبه‌تصرف مکه‌مطلع شده‌بودنامه‌ای نوشته وطی آن خویشان خودرادرمکه‌ازجریان آگاه‌ساخته بودکه محمدباسپاهی گران به‌قصدمکه‌بیرون آمده‌است‌وزنی به نام ساره‌راکه‌کنیزعمروبن عبدالمطلب ودرسپاه محمد رختشوئی وهیمه‌کشی می کردباپرداخت پولی راضی کردکه این نامه‌رالای موی سرخودپنهان کندوبه‌بهانه‌هیزم چینی ازلشگرگاه‌بیرون شودوآن رابه‌مکه‌رساند. امامحمداز موضوع اطلاع یافت (طبری می گوید،جبرئیل به‌اوخبرداد!) علی وزبیرابن زن رادستگیرکردندونامه‌راازاوگرفتند و آن رابانویسنده‌اش پیش محمدآوردند. عمردرآنجاحاضر بودوی راکافرومنافق خواندوازمحمدرخصت طلبیدتا وی را بکشدولی محمدمانع شدوگفت این شخص دربدربا ما بود وخداوندهرکه‌رادربدربا ما بوده‌آمرزیده‌است! درمنزل بعدی محمددستورداد تمام‌افرادسپاهش سلاحهای خودرااز خود

با زوبرا شتران با رکردندوهمچنا ن پیشرفت تا به منزلی بـه نا م غظفا ن رسید . چون ما ه رمضا نوهوا بسیا رگـــرم بـــود سپا هیا نش تا ب روزه‌دا ری نداشتند ،لذا درا ینجا آیه رفـــع تکلیف روزه‌برمسا فررا نا زل کرد .

ا زآنطرف ا هل مکها زا ینکه محمدعکس ا لعملی نشـــا ن نداده‌وخبری ا زا ونرسیده‌ظنین ونکرا ن شدندوبا حضورا بو ــ سفیا ن به مشورت نشستندوقرا رشددوبا ره‌شخص ا بوسفیان برای کسب خبربرود . متعا قب آن ا بوسفیا ن به‌ا تفا ق شخصـی بـه نا م‌حکیم‌بن حزا م‌به‌قصدمدینه‌ا زمکه‌بیرون شدند . وقتـی به منزل غظفا ن رسیدندهوا تا ریک شده‌بودولشکرمحمددرصحـــرا پرا کنده‌شده‌بودندوهرکس درگوشه‌ا ی آتشی برا فروخته‌بـود . ا بوسفیا ن همه‌بیا با ن را پرا زروشنا ئی دیدوبه‌همسفرخـــود گفت ا ین نبا یدمحمدبا شدزیرا وی را ا ین همه‌سپا ه‌نیست . آنگا ه‌هردوا زشترفرودآ مدند ، حکیم به‌مرا قبت شترهانشست وا بوسفیا ن پیش رفت . آنشب عمرما مورپا سدا ری بودوعباس عموی محمدنیزکه‌ا زوا قعه‌ٴ بدرمسلما ن شده‌وا زآن پس‌همواره ملازم‌محمدبودسوا ربرا شترمحمدبه‌هما ن نقطه‌رسید . عمرچـون صدا ی حرکت شترشنیدآوا ز دا دا ین کیست که‌می آید؟عبـا س خودرا معرفی کرد . ا بوسفیا ن که‌درآ ن نزدیکی بودازشنیدن نا م‌عبا س خوشنودشدزیرا با ا ودوستی دا شت . پس بـه شتا ب خودرا به‌عبا س رسا نید . عبا س پرسیدتودرا ین وقت شـب از کجا می آئی؟زیرا ا مشب نوبت پا سدا ری عمرا ست وا گرتـــورا ببیندا ما نت نخوا هددا دوتورا خوا هدکشت ، فورا "برا شتـــر من سوا رشو . ا بوسفیا ن برقفا ی عبا س نشست وعمرکه‌صدا ی

صحبت آنان را شنیده بود به جانب آنان آمد تا بداند صحبت کنندگان کیانند؟ از این به بعد من ترجیح می دهم عین جملات ترجمهٔ تفسیر طبری را نقل کنم :

" چون بیامد (یعنی عمر) ابوسفیان را دید. گفت ای دشمن خدا و رسول تو بدین وقت از کجا می آئی ؟ و شمشیر بکشید تا گردن او بزند. پس عباس شفاعت کرد و گفت که او در زنهار من است. پس عمر بشتافت که پیغامبر علیه السلام را آگاه کند و عباس نیز بشتافت و هردو با هم در پیش پیغامبر علیه السلام شدند. عمر گفت یا رسول الله این دشمن خدا آمده است و من او را بکشم. عباس گفت یا رسول الله او اندر زنهار من است. و عمر می خواست که در پنهان سخنی پیغامبر را گوید و عباس اندر پیش او بایستاد و گفت که امشب نه وقت حدیث است. پس پیغامبر صلی الله علیه مر عباس رضی الله عنه را گفت تو امشب او را به خانهٔ خود بر و نگاهدار تا فردا. پس آن شب عباس او را به خانهٔ خود برد و نگاه داشت و او را مراعات کرد. دیگر روز بامداد ابوسفیان در خدمت عباس رضی الله عنه به خدمت پیغامبر صلی الله علیه رفتند و ابوسفیان گفت یا رسول الله، ایمان عرضه کن که من مسلمان می شوم و پیغامبر علیه السلام ایمان بدو عرضه کرد و ابوسفیان مسلمان گشت و آن روز اندر خدمت پیغامبر علیه السلام می بود. پس عباس مر پیغامبر علیه السلام را گفت یا رسول الله مر بوسفیان را عطیتی بخش بدان که بیامد و مسلمان شد. پیغامبر علیه السلام گفت "من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ، هرکسی به خانهٔ بوسفیان رفت او ایمن است." ؟!

آنگاه طبری فتح مکه را به تفصیل بیان می کند و ضمن آن می گوید

"سپا ه را فرموده بودکه هیچکس را مکشیدمکرده تن را . وا یـــن
ده تن شش تن مردا ن بودندوچها رتن زنا ن . وا زآ ن شش مرد
یکی عبدا للـه بن ا بی سرح بودهمشیرعثما ن بن عفا ن رضی
ا للـه عنه ، وا ودبیرپیغا مبرعلیه ا لسلام بودووحی نبشتـــی و
آ نکه مرتدکشت وبا زمکه آ مدوبا کا فرا ن یکی شد . دیگـــــر
عبدا للـه بن ا خطل بودا زبنی تمیم . وا وشا عربود و پیـــش
پیغا مبرعلیه ا لسلام آ مده بودومسلما ن شده وپیغا مبرعلـــیه
ا لسلام ا ورا عا مل صدقا ت کرده بودبرقبیله ا ی ا زعرب ،و آ ن
صدقا ت بستدوبه مکه با زشد . وا ونیزهم مرتدگشت وپیغـا مبـر
علیه ا لسلام را هجا کرد . ودوکنیزک دا شت رودزن وآ ن هجـــای
پیغا مبرعلیه ا لسلام که گفته بودا یشا ن را ا ندرآ موخته بـــود
وا یشا ن ا ندرمحفل ها آ ن هجا با رودگفتندی ومردمان مکـه
شا دی همی کردندی. وسدیگرحویرث بن نفیل ... بود کـــه
ا وپیغا مبرعلیه ا لسلام را بسیا رعذا ب دا شتی وا زپس آ نکـــه
ا بوطا لب بمرده بودیک روزپیغا مبرعلیه ا لسلام به مسجدا نـدر
نما زبود ، ا وبرفت آ ستین پرخا ک کردوبیا مدوچون پیغا مبر
علیه ا لسلام سربرسجده نها دآ ن خا ک برسرپیغا مبرعلیه ا لسلام
فروریخت وبدویدوبگریخت وچها رم مقیس بن صبا به بودوا یـن
مقیس آ ن بودکه برا درش هشا م بن صبا به مسلما ن شد ،وبــــا
پیغا مبرعلیه ا لسلام به غزوه بنی المصطلق بیرون شده بـــود
وکسی به خطا برا درش را بکشت . پیغا مبرعلیه ا لسلام آن کشتن
به خطا را دودیت وا جب کردودیت بستدوبرا درش را دا دوا یـن
برا درش مقیس دیت بستدوبرفت وآ ن کشنده ٔ برا درش رابکشت
وا زپیغا مبرعلیه ا لسلام بگریخت وبه مکه رفت ومرتدشد .پنجم
عکرمه بن ا بی جهل بودوا وپیوسته با پدرش ا بوجهل بــــودی

بعداوت کردن پیغامبر علیه السلام و پیغامبر علیه السلام را بسیار رنجانیده بود. و ششم صفوان بن امیه بود از بهر آن که بروزگار حرب خندق آن همه سپاه او گرد کرده بود.

اما آن چهار زن یکی از ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه، که او بسیار بی حرمتی کرده بود. مر حمزه بن عبد‌المطلب را فرموده بود کشتن و هم او فرموده بود مثله کردن، و دیگر ساره بود، آنکه نامهٔ حاطب بن بلتعه به مکه خواست بردن. و سه دیگر و چهارم آن دو کنیزک بودند که هجای پیغامبر به مکه اندر به رود و سرود می گفتندی، یکی قریبه نام بود و دیگری فرتنا.

آن روز چون به شهر مکه اندر شد بر اشتری نشسته بود نام آن اشتر غضبا ... و چون اندر شد راست آهنگ کعبه کرد و هرچه اندر مکه کافران بودند همه آن جایگاه گرد آمده بودند مگر عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه[1] که ایشان هر دو بگریخته بودند و دیگران جمله حاضر بودند ... پس پیغامبر صلی الله علیه حلقهٔ در خانه به دست گرفت و روی را سوی آن قوم کرد و گفت:

" یا اهل مکه ما ذا اقول و ما ذا تقولون؟" گفت: چه گویم من و چه گوئید شما؟ و سهیل بن عمر از میان آن همه قوم برپای خواست و گفت که "ما چه گوئیم جز آنکه گوئیم مردی از مهترزادگان قریش به غربت اوفتاده بود و به خانمان خویش باز آمد، و

۱ــ شریعتی در توصیف این واقعه در سیمای محمد عکرمه و هند را جزء حاضران قلمداد کرده. این هم نمونهٔ دیگری از صحت مطالب کتاب او و اسلام‌شناسی این متخصص ادیان!؟

مردمان شهرخویش را وغیره گرامی کرد و پیران وجوانـــان را حرمت شناخت و همه بنواخت و عزیز گردانید تا دل همه بدو قـوی شد "..... گفت : (یعنی محمد) من شما را آن گویم که بـرادر من یوسف گفت مر برادران خویش را : "لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هوا رحم الراحمین".

سه روز دیگر پیامبر علیه السلام پرسید که با این ده تن چه کردید؟ که ایشان را کشتن فرموده بودیم؟ گفتند که از ایشان عبدالله بن سعد همشیرهٔ عثمان است، و عثمان رضی الله عنه اورا از پیغمبر بخواهد خواست. پس عثمان رضی الله عنه بیامد و اورا از پیغامبر علیه السلام بخواست و اورا بدو بخشید و عبدالله بن سعد بیامد و دگر بار مسلمان شد.

اما عبدالله بن اخطل را همان روز بکشتند. و حویرث پنهان شد و امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اورا اندریافت و حالی بکشت. و مقیس را نیز هم بکشتند. امـــا صفوان بن امیه بگریخت و به جده شد و خواست که از دریا بگذرد. مردی بود نام او محمد بن وهب و کس فرستاد و اورا گفت کـــه باز آی که پیغامبر علیه السلام تورا زینها رداده است و هیـــچ نخواهد گفت. او و نمی یارست آمدن، و گفت مگر پیغامبـــر علیه السلام مرا نشانی فرستد که هیچ نمی گوید، آنگاه ایمن با شم و بیارم آمدن. پس پیغامبر علیه السلام را گفتند و آن عمامه خویش را که در سر بسته بود سحابه بدو فرستاد و چون آن نشان پیغامبر علیه السلام بدید ایمن گشت و برخواست و بـــه مکه باز آمد و پیغامبر علیه السلام اسلام برا و عرضه کرد و یک مـاه زمان خواست و پیغامبر علیه السلام ورا زمان داد.

اما عکرمه پیش از صفوان گریخته بود و به یمن رفته و چون زن او

روزبیعه‌النساء مسلمان شدواوراازپیغامبرعلیه‌السلام‌زینهار خواست وزینهارداد ش وزنش به‌یمن رفت واورا باز آورد .... امااین چهارزن که‌ایشان را کشتن فرموده‌بود ،یکی هندبود که‌اوروزبیعه‌النساء بودمسلمان شد . دیگرساره‌بودکه آن نامه‌به‌مکه‌خواست برد ، اورادریافتندوبکشتند . و آن دو کنیزک رودزن بودندوهردوبگریختندوایشان راا ندرنیافتند . تفسیرطبری تلخیص ازتفسیرسوره‌ٔ الممتحنه‌ازصفحه ۱۸۳۸ تا ۱۸۵۸ جلدهفتم ."

خواننده‌عزیزملاحظه‌فرمودیدابوسفیانی که‌سردمدار همه‌دسیسه‌ها ، فتنه‌ها ، پیمانها وجنگها علیه‌محمدبود ، کسی که‌بنی قریضه‌رااغواکردوبه‌توطئه‌کشاند ، کسی که زنش حمزه‌عموی محبوب محمدرابدست خودمثله‌کرده‌وجگرش را بیرون کشیده‌وخائیده‌بود ، کسی که‌حتی درشب قبل‌ازمسلمان شدن ظاهری به‌قصدجاسوسی وخبرچینی به‌لشکراوآمده‌بود و عمروی رادرهمان شب دشمن خداورسول نامیدوقصدداشت که سرازتنش بگیرد ، نه‌تنهاامان داده‌وبرهمه‌اعمال وجنایات اوقلم‌عفوکشیده‌بلکه‌خانه‌ٔ اورانیزپناهگاه‌گناهکاران‌مکه اعلام‌می کند !!! عکرمه‌پسرابوجهل راکه‌اعمال‌پدرش‌وخودش راهرآشنابه‌تاریخ اسلام‌می داندونیزصفوان بن امیه را که‌اونیزازعوامل اصلی اتحادعلیه‌محمددرجنگ خندق و فریفتن بنی قریضه‌به‌شرکت درتوطئه‌بوده‌زینهارمی دهداما تمام‌مردان بنی قریضه‌راقتل عام‌می کندوزنان‌وکودکانشان را به‌بردگی می گیردوهمه‌مایملکشان رابه تاراج می برد !!! چرا ؟ ... چون ابوسفیان عموزاده‌ٔ اواست ، پدرزن‌اواست ،

خون "آل کلاب" را در رگ دارد یعنی با محمد همخون است، پس نباید خون او ریخته شود، پس نباید بدو بی احترامی کنند، مقام قریش باید محفوظ بماند، آخر جزیره العرب اکنون کشور قریش شده و باید فقط قریش بر آن حکم براند، چنانکه تا ششصد و چهل و هشت سال بعد یعنی تا چهارم صفر ششصد و پنجاه و شش هجری که شمشیر بران نواده یک آدمکش و غارتگر دیگر به نام هلاکو این "نسل افعی"[1] را برانداخت چنین شد!!! صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل نیز از قریش بودند و با محمد و نیاکانش هزارگونه رابطه خویشی و دوستی داشتند، عبدالله بن سعد هم برادر رضاعی عموزاده دیگر و داماد محمد یعنی عثمان بن عفان بود! پس اینها باید از تعرض مصون بمانند چنانکه هند جگرخوار به همان دلیل مصون ماند!!! اما ساره کنیز بدبختی که به خاطر دریافت چند سکه خطر و رنج بردن پیامی را که اصلا" از محتوای آن هم بیخبر بوده پذیرفته است باید سرش با شمشیر جلادان محمد جدا شود، ولی کسی که عامل اصلی بوده و این زن بدبخت را به چنین اقدامی واداشته بدون مجازات می ماند، چنانکه آن سه مرد بدبخت دیگر هم به دلیل بی کسی و نداشتن رابطه با بنی هاشم و قریش به سرنوشتی نظیر سرنوشت ساره و مردان قبیله بنی قریضه مبتلا شدند.

برای اینکه وجدان خواننده جهت قضاوت در موضوع آمادگی بیشتری پیدا کند لازم میدانم اطلاعات دیگری درباره ابوسفیان و صفوان بن امیه و رفتار محمد با خویشان خود یعنی مطالبی را که شریعتی از بیان آن سرباز زده در اختیارش بگذارم.

۱- "نسل افعی" اصطلاحی است که پاپ گرگوار هفتم درباره خاندان هوهنشتافن بکار میبرده ولی وجدانا" "فرزندان قصی بن کلاب" از هر حیث بدین لقب سزاوارترند.

پس از فتح مکه باقی مخالفان محمد که سخت نگران آینده خودشان شده بودند مانند قبایل هوازن و طایف و بنی جشم و غیره اتحادی به رهبری شخصی به نام مالک بن عروه تشکیل دادند و در محلی به نام وادی حنین در نزدیکی طایف گرد آمدند. محمد نیز سپاه خود را تجهیز کرد و در این سپاه مهتران مکه نیز به ریاست ابوسفیان شرکت داشتند. من به بیان تفصیل این جنگ نمی پردازم زیرا سخن به درازا خواهد کشید. اجمال مطلب این است که اول سپاه محمد شکست خورد و بعد پیروز شد. اما در این فاصله ابوسفیان رفتاری کرده که آن را از زبان طبری نقل می کنم: "محمد مکیانی که در سپاه هش بودند به ریاست ابوسفیان بر تلی جا داده بود و گفت: (مراهل مکه را که من از شما حرب نخواهم، شما بروید و بر سر آن افراز بباشید. اگر ظفر ما باشد شما خود همی بینید و اگر ظفر دشمن باشد بیاری کسی را با شما کار نبود.) و ابوسفیان را بر سر آن افراز کرده بود و خود با سپاه خویش روی به حرب کرده بود.

چون این اهل مکه نگاه کردند هزیمت بر سپاه پیغامبر بود، ابوسفیان گفت: آری محمد چنان دانست که این سپاه عرب همچون سپاه مکیان است که مر ایشان را چون گوسفند اندر پیش کرد و همی کشت. اکنون بگو تا اندر نگرد به شمشیر زخم عرب. صفوان بن امیه گفت خاموش باش که مهتری مکه هم کسی را باشد ز قریش بهتر از آنکه کسی باشد ز هوازن. و هم از مکیان کسی دیگر گفت: الیوم بطل سحره". اکنون دنباله مطلب را پس از پیروزی محمد و هنگام تقسیم غنائم باز از زبان طبری بشنوید:

"چون پیغامبر صلی الله علیه از طایف باز گشت و به حنین

با زآمدوآن غنیمت ها وزنان وفرزندان ایشان قسمت همی کردند ... قسمت بوسفیان چنانک آمدبدادوبرسری صدا شتر دیکربدادش ومرا زآن اشترکه مربوسفیان راداده بود یکی بودکمرش سیمین داشت ... وبوسفیان به نزدیک حرب آمده بودوچندین چیزا ورابداد . اواندرنها ن بدی ها همی گفت برپیغامبرعلی السلام وزنش به گفته آمدکه او به کافری اندر چه کرد با پیغامبرعلیه السلام وکس را برگماشت تا حمزه را بکشت .... وبدان وقت که پیغامبرعلیه السلام آن غنیمتها می قسمت کردمردی پیش پیغامبربرپای خاست ، گفت یا رسول الله من چنان دانستم که توپیغامبرخدائی،دادکنی وستم نکنی چنان کزپیغامبران آید . پیغامبرگفت من همی دادنکنم؟ گفت : نی. گفت : چه بیدادکردم؟ آن مردبگفت روانیست که یک تن صدا شتربخشی وبعضی را هیچ نمی دهی ، وین نه داد باشدکه ستم باشد . عمربن خطاب رضی الله عنه آنجا ایستاده بود ، گفت یا رسول الله دستوری ده تا من این مردرا بکشم!.. تفسیرطبری ازصفحه ۶۵۳ تا ۶۶۳ جلد چهارم"

آنوقت محمددرپاسخ این حرف حق به عوامفریبی می پردازد وضمن خطابه ای به پیروان خودمی گوید :"آیا برای شما ای جماعت انصاروبا ری کنندگان من ، سزاوارتروشایسته تر نیست که شتروگوسفندنصیب دیگران شودوشما پیغمبرخدا را همراه ببرید؟" وبا این بیان مزورانه تبعیض عجیب وغیر عادلانه خودرا موجه جلوه می دهدوبه کرسی می نشاند .

ای خواننده عزیزاکنون با یادآوری خاطره جنایاتی که محمدنسبت به زن ومردوپیروجوان بنی قینقاع ، بنی

۱ـ می بینیدکه همه جابرخلاف قول شریعتی جلاددرالتزام رکاب بوده است !؟

النظیر و بنی قریظه روا داشت و آن قتل عامهای نفرت انگیز در بازار مدینه و کوچه‌های خیبر که لکه ننگ آن تا ابد بر پیشانی اسلام باقی خواهد ماند و تبعیضاتی که در مکه و پس از آن نسبت به خویشان و نزدیکان خود اعمال کرد آیا می توان گفت که از موسی، پیغمبری که حتی حاضر نشد نسبت به جگرگوشگان برادر محبوبش ، هارون، در تخلف از قانون تبعیض قائل شود کمترین نشانی دارد و از موسی ایکه تا زیانه مجازات و قانون را به مساوات بر پیکر نزدیکترین کسانش نواخت در شمایل این عرب خودکامه و شهوت پرست که بر تمام اعمال و رفتارش خودپرستی و تعصب طایفگی و عشیرتی و قومی حکومت می کرد کوچکترین شباهتی یافت ؟!... نه ... نه ... آقای شریعتی ، محمد نه از موسی نشان دارد و نه از عیسی. محمد یک نمونه تمام عیار از یک عرب اشرافی با تمام صفات و سجایای جاهلیت است و دنیا برای او فقط در خود او ، در قبیله او ، و در قوم عرب ، و اهداف زندگی او در سه کلمه ، زن - مال و قدرت خلاصه می شود . موسی کجا و محمد کجا ؟ عیسی کجا و محمد کجا آقای شریعتی ؟

اکنون ببینیم شریعتی اصحاب (دست پروردگان خاص) محمد یکی دیگر از ارکان پنجگانه تحقیق خود را در شناخت اسلام چگونه به ما می شناساند ؟
مطلب را با قسمتی از مندرجات صفحه ۱۰۹ کتاب از هجرت تا وفات آغاز می کنم . شریعتی در اینجا نوشته : "محمد آخرین ماموریت بزرگش را پایان یافته بود (یعنی قرائت خطبه حجة الوداع) و اکنون بزرگترین مرد تاریخ که خطیرترین رسالتها

را پیروزمندانه درجهان به پایان برده است شهرخویش را برای همیشه ترک می کند تا با وجدان آرام وروحی سرشار از توفیق درمیان یاران وفادارخویش بمیرد. (از خواننده عزیز خواهشمندم این عبارت یاران وفادارخویش را خوب به خاطر بسپارند تا وقتی که باز به آن برمی گردیم.) اما محمدهوشیارتر از آن است که برق پیروزی ها نگاه ژرفبین او را از واقعیتهای پنهانی باز دارد. وی بیش از هرکس اجتماع خویش را خوب می شناسد و آتشهای نفاق - کینه توزیهای قبایلی - مفاخرات قومی ونژادی - جهل عمومی توده قبایل - اشرافیت - خشونت وپلیدیهای جاهلیت را زیرپوشش اتحادی که به دست ایمان وشمشیر وسیاست پدیدآمده است به روشنی می بیند ولی می داند گرچه قدرت رهبری ونفوذ معنوی وی توانسته است همه سران قبایل واشراف قریش را زیرلوای اسلام بکشاند ما بی شک پرورش روحها ورسوخ ایمان تا زه در اعماق مغزودل یک ملت وبارورشدن وجدان دینی درنفوسی که تا جاهلیت ده سال بیشترفاصله ندارد به زمانی طولانی نیازمند است وبایدنسلهائی برآن بگذرد. پیغمبرخطررا احساس کرده است. هرچه به مرگ نزدیکترمی شودآینده این امت جوانی که اکنون جامه برادری واعتقادی برتن دارد وسیمایش را برق پیروزیهای پیاپی افروخته است درنظرش مخوف تر می نماید." درصفحه ۱۱۱ همین کتاب می نویسد: "آیا رهبری آینده این امت را محمدبهترتشخیص تواندداد یا توده قبایل وحتی سعدبن عباده وابوعبیده جراح وعبد الرحمن بن عوف وعمروابوبکروعثمان وطلحه وسعدوزبیر؟ خواننده عزیزالبته توجه فرموده که این مطالبی که شریعتی

تا به حال گفته مربوط به قبل از مرگ محمد و در واقع بعنوان زبان حال محمد منتهی به قلم شریعتی برای زمینه سازی غدیر خم است ، اما ناگهان لحن بیان شریعتی عوض می شود و چنین می گوید : " چگونگی برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که "دمکراسی غربی" که ملتهای نوخاسته ایمان خویش را در سالهای اخیر نسبت بدان کمابیش از دست داده اند در جامعه آنروز عرب تا چه حد قادر بوده است که مردم را از دخالت شخص پیغمبر بر تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد .
می بینید چه مغلطه مزورانه ای است ؟ می خواهد وضعی را که به ادعای او هزار و چهارصد سال بعد از مرگ محمد در بعضی از قسمتهای عقب مانده جهان وجود دارد دلیل اثبات چیزی قرار دهد که خیالبافی او قبلا "بعنوان اندیشه مسلم محمد ارائه کرده است !؟ سپس در صفحه ۱۱۸ می نویسد : " قوی ترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است . عمر ـ ابوعبیده ـ سعد بن ابی وقاص ـ عثمان ـ طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناحند ." وسپس در صفحه ۱۱۹ علاوه می کند : "این پنج تن را یک جای دیگر باز در تاریخ باهم می بینیم . کی و کجا ؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر[1]، شورائی که عبدالرحمن بن عوف

۱ـ چرا سی و شش سال بعد ؟ بعد از مرگ محمد ابوبکر به خلافت انتخاب شد و طبق مندرجات صفحه ۱۳۴۰ ترجمه تفسیر طبری دو سال و سه ماه و بیست روز خلیفه بود و روز دوشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) درگذشت

بقیه در صفحه بعد

درآن رئیس بود وحق وتو داشت وعثمان را به خلافت برگزید .
اعضای شورای عمرجزعلی بی کم وکاست همین پنج تن اند ."
با این عبارت قصدوغرض اصلی خودرا از این همه مقدمه چینی
افشا می کندوآن معرفی یاران رفادار محمددرنظرا ویعنی
اثبات مطالبی است که درصفحه ۵۶ تا ۵۹ کتاب سیمای محمد
نوشته است ودرزیرقسمتهائی ازآن را نقل می کنم :
"ازپروردگانش علی رامی گیریم وابوذررا ،چه این دوهرکه

بقیه ازصفحه قبل :

بنا به مندرجات صفحه ۱۳۴۸ ترجمه تفسیرطبری خلافت عمر
ده سال وهشت ماه به طول انجامیده تا به تیغ آن دلاورجانباز
ایرانی کشته شد . (۶۴۴ میلادی) بنابراین تاریخ شورای
موردنظرشریعتی یعنی آغازخلافت عثمان فقط قریب ۱۲
سال بعدازمرگ محمدودرسال ۲۳ هجری بوده است که تاریخ
اقبال هم آن را تائید می کند ، بنابراین سی وشش سال
بعدشریعتی به هیچ حساب مفهومی ندارد جزاینکه گویا آغاز
خلافت علی را با خلافت عثمان اشتباه کرده است ـ ابو عبیده
ثقفی همسالها پیش به طاعون یازیرپای پیل مرده بودودراین شورا
شرکت نداشت . به هرحال این هم نمونه دیگری از اطلاع
این متخصص علوم ادیان واسلام شناس ممتازازتاریخ اسلام
است !!! ؟

هستندا زا وبندوهرچه‌دا رندا زا وا ست . ا ین جند ب بن‌جناده
یک صحرا گردنیمه‌وحشی ا ست که‌ا سلام‌ا ورا ا بوذرسا خته‌ا ست و
آ ن یک کودک هشت سا له‌عرب جا هلی که‌درخا نه‌محمد ،علی شده
است ... ا بوذر مردی ا ست‌با دوچهره ، یک روح دوبعـــدی،
مردشمشیرونما ز ،مردتنها ئی ومردم ، عبا دت‌وسیا ست،مبارزه
بخا طرآ زا دی وعدا لت بردها وگرسنه‌ها ومطا لعه‌بخا طرفهم
درست‌قرآ ن وشنا خت‌حقیقت ، مردجنگیدن وا ندیشیـــدن و
دوست‌دا شتن . وعلی ! چه‌کسی می توا ندسیمای‌ا ورا نقا شی
کند . روح شگفتی یا چندین بعد ،مردی که‌درهمه‌چهره‌ها یش
به‌عظمت‌خدا یا ن ا سا طیرا ست ... چه‌بگویم؟ مگربا کلمـــات
می توا ن ا زعلی سخن گفت ؟... علی خودمحمددیگری ا ست
وشگفت‌ترآ نکه‌درسیما ی علی محمدرا نما یا ن ترمی تـــوان
دید . خطوط سیما ی محمدرا ،سیما ئی که‌درپس‌چها رده‌قـــرن
ا زچشمها ی کم‌سوی ما پنها ن ما نده‌ا ست ، نه‌تنها درسیمـــای
خودوی بلکه‌درسیما ی الله ، سیمای قرآ ن ، سیما ی علـــی و
ا بوذر وچندسیما ی تا بناک وزیبا وصمیمی دیگری که‌پرداخته
دست‌وی ا ندونیزدرسیما ی ا ین خا نواده‌شگفت‌تا ریخ ا نسان
که‌درآ ن پدرعلی ا ست‌وما درفا طمه‌وپسرحسین ودختـر زینب
با یدجست‌ویا فت ."

ا کنون خوا ننده عزیزمنظورشریعتی راا زعبا رت "یـــا ران
وفا دا رمحمد" که‌خوا هش‌کرده‌بودم‌به‌خا طربسپا رد یقینـــا "
درک می‌کنـــد. درنظرشریعتی فقط علی وا بوذر وچندسیمای
دیگریعنی خا نواده‌ء علی یا روفا دا رمحمدا ندوبس !!!
شریعتی درعبا رتی ا زکتا ب هجرت‌تا وفا ت که‌دربا لانقل‌کردم
دروغگوئی ـ قلب وتحریف وا نکا رحقا یق را به‌منظورا غفـــال

خوانندهچندین بار دیگرثابت کردهاست . یکی اینکهازوعده
خوددرمقدمهاین کتاب دایربراستنادبیشتربرمتون برادران
اهل تسنن وننگریستن اززاویهٔ معتقدات مذهبی خودبار
دیگرعدول ورزیدهوبهمتون اهل تسنن وبخصوص طبری که آن
رایکی ازدومبنای اصلی تحقیق خودقلمدادکردهبودابدا "
توجهننمودهاست . زیراطبری تفصیل انتخاب عثمان را در
صفحات ۱۲۴۴ تا ۱۳۴۸ تفسیرخودشرح دادهو مطابق آندرست
برخلاف ادعای شریعتی عبدالرحمن بن عوف درشورائیکهعمر
معین کردهبودابدا "حق وتونداشتهاست . بعلاوهبیچاره
عبدالرحمن اول می خواستهعلی راانتخاب کندولی علی با
بی تدبیری وشرط غیرلازم وبیمنطق خودمانع آن شدهاستو
درنتیجهعثمان بهخلافت رسیدهاست . ثانیا "بااین عبارات
بازهمبرخلاف وعدهٔ خوددرآغازکتاب "عقایدبرادران اهل
تسنن" رادربارهٔ عشرهٔ مبشره وخاصهخلفای راشدین که در
تمام متون فقهای عامهبرگزیدگان خاص محمدازمیانتمام
صحابهٔ کبارشازمهاجروانصارونزدیکترین کسان بهاوذکر
شدهاندوبهشرح مندرج درصفحات ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۵ تفسیرطبری
معتقداندکهدرسورمختلف قرآن خاصهدرسورهٔ شورا (آیات
۳۶ تا ۴۰) آیاتی درشانشان نازل شدهباکمال بی پروائی
مردمی دروغگوودغل ونادرست وبیدادگر قلمدادکردهکه
فقط درپی سودشخصی وجاهومقامبودهاندودراین راهازپایمال
کردن ایمان وحقیقت همروبرنمی تافتهاند . ثالثا "درباب
علی کهقساوت خودرادر"ذبح"اسیران بنی قریظهوخیبر و
موقع نشناسی وبی تدبیری خودراچهبههنگام انتخاب عثمان
بهخلافت وچهدرچهارسال خلافت شخص خودبابهراهانداختن

به جنگ برادرکشی وداخلی دراسلام به ثبوت رسانید وبا ریختن خون ناحق هزاران نفرتفرقه وتشتتی را دراسلام بنیانگذاری کردکه پس ازهزاروچهارصدسال هنوزهم باقی است وجان خود را نیزبرسراین نهاد (وقتی عبدالرحمن بن ملجم را پس از ضربت زدن پیش علی آوردندعلی ازاو پرسیداین چرا کردی؟ جواب داد ازبس خونهای ناحق که توریختی. تفسیرطبری صفحه ۱۳۷۳) ومسلما "اگرزنده مانده بوددراثرنبی تدبیری وندانم کاریهای اواسلام درهمان سالهای اول تجزیه می شدشریعتی چنان با مبالغه سخن می راندکه تلویحا " اعتقادغلات شیعه را به یادمی آوردکه می گویند "محمدبخاطرعلی خلق شد"!؟
من ازبحث پیرامون مدیحه سرائی آمیخته به دروغ واغراق شریعتی درباره ابوذرهم به رعایت ایجازدرمی گذرم فقط این سوال را مطرح می کنم که دلیل این همه غلوشریعتی درباره ابوذرچیست؟ جواب این سوال را خودشریعتی درصفحه ۲۳ کتاب سیمای محمدداده است، آنجا که می گوید: "برای غرب یک اسپارتاکوس بیسوادازیک آکادمی پرازسقراط و افلاطون وارسطو به کارآمدتراست وبرای شرق یک ابوذر عربی بدوی ازصدها بوعلی واین رشدوملاصدراانزبخش تر."
چرا؟ چون درنظررهبران کمونیسم جهانی، غرب مانند شرق فقط به مردان انقلابی بی مغزی نیازمنداست که حاضر باشندبی محابا بکشندیا کشته شوندونه مغزهائی که با نفس انقلاب وکشتن مخالفند، نه با کسانی که سعادت جامعه را در آزادی ومساوات وتعاون وتفاهم ودوستی متقابل افراد آن جستجو می کنند، نه به مردمی که با تحمیل یک الگوی منحصر در زندگی مادی ومعنوی جوامع بشریت به زورگلوله وشمشیر

که صفت مشترک اسلام وکمونیزم است مخالف اند .
شریعتی با عباراتی که دربالا ازاونقل کردم صلاحیت اخلاقی مهمترین صحابه یا "پروردگان خاص" محمدرا که به اقرارخود او از ارکان پنج گانه بوده اند که این "محقق دقیق وبی غرض ؟ ! را به شناخت اسلام رهنمون شده اند علنا "وصریحا" نفی کرده وبدین گونه نه تنها رکن رکین دیگری از مبانی تحقیق خودرا درشناخت اسلام نابه خودآگاه از بیخ وبن منهدم ساخته بلکه شبهات وسوالات بسیاری را نیز مستقیما "دربارهٔ شخص محمدبرانگیخته است که عملا" پاسخ آن به نفی صلاحیت اخلاقی ازاو ومنجر می شودودراینجا مجال بحث آن نیست .

آخرین رکن تحقیق این محقق عالیقدر مدینه محمد است . درصفحات ۵۹ تا ۶۱ سیمای محمد آن را نیز : " یک جامعهٔ چندبعدی خوانده که برخلاف شهرهائی مانند آتن و اسپارت ـ اسکندریه ـ رم ـ هلیوپولیس ـ بنارس وهگمتانه که همه شهرهائی بوده اندبا یک دروازه که از آن فقط یا سرباز جنگ آوریا اندیشمندوفیلسوف خارج می شده اند ، این شهر دارای دودروازه است ، ازیکی "فوج کبود" بیرون می آید ، مردانی که جزبه قتال نمی اندیشندوجزبربسترخون نمی خسبند. دروازه ای شبها وروزها شمشیرهای تشنه از آن به سراغ قبیله ای برون می شتابندوازکمینگاه ،نیم شبی تاریک یا سحرگهی گنگ وهراس انگیزناگاه برسرقومی فرومی ریزندومی کشند وغارت می کنندواسیرمی گیرندوبازمی گردند ، گوئی دروازهٔ روم است .

ازدروازه‌ای دیگرچهره‌هائی آرام ومهربان که پرتو عشق به‌خدا ومردم از آن ساطع است، پیشانی‌هائی! که‌ازایمان ویقین موج می زند، دامنهائی آراسته‌با تقوی، چشم‌درزمین دوخته‌ودل به‌آسمان پرداخته، گوئی حواریون مسیح اند، پیاده یا سواربرشتری نرم‌خوی راه‌صحراهای مخوف وآتشخیز نجدونفوذوربع الخالی را دسته‌دسته‌درپیش می گیرندوپیام صلح ودوستی می برندودلها ی پرکینه‌وروحهای آلوده را با آبهای زلالی که‌ازسرچشمهٔ وحی خداوندی آورده‌اند می شویندوعطرخوش عشق وایمان وبذرمقدس آزادی وبینائی ونویدرادرضمیرقبایل می افشانند.

مسجدمدینه‌را بنگرید، همسنای رم‌وهم‌آکادمیای آتن وهم معبدزرتشت!

اهل صفه، مردانی که‌سازندگان بزرگترین حادثه‌تاریخ بشرندوویران کنندگان بزرگترین امپراطوری های نظامی عالم، اینان را درصحنهٔ جنگ ازسربازان رومی وپارتی نمی توان بازشناخت وبرروی صفه‌ازراهبان هندی ویاران بوداومسیح. کسانی که‌ازهرچه‌درزندگی هست‌صفه‌مسجدی را برگزیده‌اند، شبها وروزها غرق درجذبه‌های عاشقانه روح مستقل خویش، گوئی سوخته‌گان خلوت انزوای عرفانند و سودائی عشق خدا، گرم‌بحث وتفکروتحقیق، گوئی شاگردان باغ افلاطون اندوآموختگان حکمت مشاء آتن، دست برقبضه شمشیرهائی که‌دده‌سال است همچون صاحبانشان به‌خانه بازنگشته‌اندودربسترنخفته‌اند، بیتاب خون، چشم درچشم جهادوگوش به‌فرمان محمد، گوئی جنگجویان سزارند."

طبق آنچه‌شریعتی در بارهٔ مدینه‌نوشته‌که‌دربالانقل کرده‌ام

به نظر او در مدینه دو نوع مردم می زیسته اند. یکی "فوج کبود" که باید چیزی باشد شبیه "جیغ بنفش" تندرکیا زیرا که من در هیچ کتاب لغت برای آن معنائی نیافته ام و ندیده ام که در هیچ نوشتهٔ دیگر به کار رفته باشد، اما خوشبختانه از باقی عبارت می توان مقصود شریعتی را از آن دریافت، یعنی مردانی که جز به قتال نمی اندیشند، با شمشیر آخته و تشنه به خون به سراغ قبیله ای بیرون می شتابند و نیمه شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس انگیز ناگهان بر سر قومی فرو میریزند و می کشند و غارت می کنند و اسیر می گیرند. انصافا "ووجدانا" برای ساکنان مدینه محمد تعریفی جامع تر و مانع تر از این نمی توان یافت. اینقدر این تعریف صادقانه است که بیان آن از جانب شریعتی موید این حقیقت است که شریعتی قبل از هر چیز یک کمونیست بوده و دقیقا "محمد را از دید یک کمونیست به صورتی که واقعا "بوده* توصیف کرده است!

اما قسمت دوم مطالب او درباره مدینه بیشتر به هذیان یک تب دار شبیه است تا نتیجهٔ تحقیق یک محقق، زیرا سراپا تناقض است و اشتباه است و تحریف واقعیت است!

در حقیقت مدینه بعد از قدرت یافتن محمد که کما بیش پس از سال سوم هجرت و پایان جنگ خندق و قتل عام بنی قریضه شروع شده اندک اندک به مرکز تجمع تمام راهزنان و ماجراجویان جزیرة العرب تبدیل گشت که در پی کسب مال و زن و مقام دور محمد گرد آمدند و اینان همانگونه که شریعتی وصف کرده مردانی بودند که جز به قتال و غنیمت نمی اندیشیدند و شبانه به سوی مقصدی معین از مدینه بیرون می تاختند و در نیمه شبان تاریک یا سحرگاهان گنگ و هراس انگیز ناگهان با کمال نامردی و

ونامردمی بعنوان جهاد وترویج "دین مبین" برسرقومی بی خبروبی تقصیروبی گناه فرود می آمدند، می کشتند، غارت می کردند و اسیر می گرفتند. بنابراین چنین مردمی آن اوصافی را که شریعتی ذکرمی کند، یعنی "دامنهای پاک وآراسته با تقوی مانند حواریون مسیح" را نداشته اند که از غارتگری وکشتن واسیرگرفتن مردم ضعیف وبی گناه دست بکشند و "پیاده یا برشتری نرم خوی برای ابلاغ پیام صلح و دوستی راه صحراهای مخوف وآتش زای نجدوربع خالی را پیش گیرند" وانگهی ربع خالی چنانکه از نامش هم مستفاد میشود بیابانی است کاملا "بی آب وخشک که هیچ جانوری درآنجا تاب زیست ندارد، بنابراین دراین بیابان حتی مار وسوسمار هم وجود نداشته تا بدریافت اینگونه پیامهای صلح ودوستی!! ازجا نب مدینه مفتخر شود علاوه براین آنانکه میتوانستند مخاطب پیام باشند یعنی همه قبایل عرب که تعدادشان محدود ونام ونشان هم معین بوده خود بقصد شرکت در غنائم داوطلبانه بگروه "مجاهدان فی سبیل الله" می پیوستند ودیگر لازم نبوده که دسته دسته "پیامبران صلح ودوستی" به جانبشان اعزام دارند!! امامسجد مدینه نه سنای رم بوده نه آکادمیای آتن ونه کعبه زرتشت !سنای رم نبود زیرا در آن مشورتی بعمل نمی آمد چون حکم حکم محمد بود که بنام الله وبصورت یک آیه مناسب ابلاغ می شد وهمگی به اطاعت از آن الزام داشتند. آکادمیای آتن نبود زیرا جز هفت هشت تن از صحابه محمد کسی حتی خواندن ونوشتن نمی دانست چه رسد باینکه به کنه حکمت اشراق وعمق فلسفه مشا واقف باشد ورموز آن را بازشناسد. معبد زرتشت نبود زیرا معبد زرتشت محل اجتماع کسانی بود که به پندار نیک، گفتار نیک وکردار نیک معتقد

بودندنه‌جای کسانی که به زبان چیزی می گفتندکــه دردل بدا ن اعتقا دندا شتندوتجا وزبه زنان ودخترا ن بی دفاع وبی پنا ه را بعنوا ن "ما ملکت ا یما نکم" وغا رت وتا را ج ما ل ضعیفا ن را به نا م غنیمت ا زشیر ما درحلال ترمیدانستند وکشتن بی گناهان را به عنوان جهادیاتر ویج دین برایشان از استنشاق هوا آسان تر بود !

درا ینجا بعنوان یک جمله معترضه ا ین تذکررا مفیدمیدا نم که هرچندا زنخستین سا لهای جوا نی درنتیجه ٴ تلمذنزدپا ره ای ا زفقیها ن شا فعی وجعفری برا ی آ موختن مبا دی فقه وا صول وکلام وبرخوردبا تنا قض وتخا لف آ را ی ا یشا ن دربسیا ری ا ز موا ردبا دروغ پردا زی وتحریف وجعل آ خوندهای شیعه که صفت عا م وسنت متعا رف ا یشا ن ا ست به خوبی آ شنا ئی دا شته‌ام ولی هرگزنه دیده ونه شنیده بودم که کسی ما نندشریعتی بدیــن آ سا نی وبی پروا ئی دروغ گفته ویا آ سا نتروبی پروا تــر ا ز آ ن تنا قض گوئی کرده با شد . تعمق درنوشته‌های اواین گمـان را برمی انگیزدکه گویاا ین شخص وا قعا "دچا رنوعی اختلال روانی بوده که دروغ بودن یا تنا قض نوشته ها ی خودرادرک نمی کرده است وبه قبح آن پی نمی برده خاصه چون نسبت به اراجیفی که بهـم می بافته هیچگا ه صدائی به ایرادواعتراض ازجایی برنیامدو هرگــز کسی آن رابه محک نقدنیازمودواز غربال تحقیق نگذرانده . ا یــن نیز موجب مزیدگستاخی وبی پروایی اودردروغ بافی و تنــاقض گویی بوده ا ست .

اکنون به دنباله ٴ بحث پیرامون توصیف شریعتی از مدینه محمــد با زمی گردیم .

اما درباب اهل صفه درینجا هم شریعتی با ردیکربندرا به آب داده و با زبی اطلاعی خودرا از تاریخ اسلام آشکار ساخته است. برای اثبات نادرستی آنچه شریعتی دربنخصوص نوشته، گفتنی زیاد است ولی برعایت ایجاز من فقط به نقل پاراگراف زیر از صفحه ۳۱۶ جلد اول دائره المعارف فارسی دکتر مصاحب اکتفا میورزم:

"اهل صفه یا اصحاب صفه جماعتی از فقرای مدینه و مهاجرین بودند که چون در مدینه مسکن و ماوائی نداشتند در صفه مسجد پیغمبر که جائی سقف دار بود سکونت کردند و در آنجا شب به تعلم قرآن اشتغال داشتند و روزهسته خرما میخوردند و در تمام سریه هائی که پیغمبر با طراف میفرستاد شرکت میکردند و پیغمبر توانگران صحابه را ترغیب میکرد که به آنها صدقه بدهند و خود با آنها می نشست و به آنها قرآن میآموخت. تعداد آنها را برحسب تفاوت احوال و مقتضیات زمان از ۱۰ تا ۹۳ و "بعضی" تا ۴۰۰ شمرده اند".

آیا هیچ خردمند منصف یا هیچ یک از شواهد و اسناد تاریخی حتی روایت مفسران و مورخان مغرض و خرافی شیعه میتوانند این ادعای شریعتی را تایید کند که این گروه معدود که قادر به تحصیل نان روزانه خود و درک و فهم قرآن بزبان مادری خود نبودند سازندگان بزرگترین حادثه تاریخ بشر و ویران کنندگان عظیم‌ترین امپراطوری های نظامی عالم بوده اند؟ و آیا امثال جندب بن جناده یا به قول خود شریعتی یک صحرا گرد نیمه وحشی اصلا "آمادگی روحی و دماغی برای درک و فهم حکمت اشراق و مشاء داشته اند سهل است که در این مسائل بحث و تفکر و تحقیق کنند؟[1] و اینگونه کسانی که با زبان به تعریف خود شریعتی مانند جنگجویان سرا ربی تا ب خون و چشم در چشم

۱ - یانویس در صفحه بعد

جها دیعنی تحمیل عقیده بوده اندشا یستگی اعطای صفت شاگردی با غ ا فلاطون را دا رندویا چنین مردمی را میتوا ن سودا ئی عشق خدا وسوختگا ن خلوت عرفا ن دا نست که دست در قبضهٔ شمشیرها آ ما دهٔ کشتن بندگا ن خدا بوده ا ند وآ یا با این توضیحا ت توصیف شریعتی در با ب ا هل صفه یک تحریف مغرضانه وبیشرما نه ا زحقیقت نیست ؟ وبا لاخره با توجه به توضیحا تی که در با لادا ده شدآ یا وا قعا "می توا ن مدینه محمد را طبق توصیف شریعتی یک جا معهٔ چندبعدی شنا خت با دودروا زه که ا زیکی سربا زا ن سزا ربیرون می رفتندوا زدیگری حوا ریون مسیح ؟ وآ یا حوا ریون مسیح هم هرکس را که ا زا طا عت امرشان وقبول یک دین تعبدی سرمی تا فت با شمشیرگردن می زدند وزن وفرزندش را به بردگی می گرفتند؟

ا ین هم ا زمدینه محمد . ا کنون برگردیم به رکن ا ول ازا رکا ن پنجگا نه تحقیق شریعتی یعنی سنجش ا للّه دیـــن ا سلام . در سطورپیش دیدیم که برخلاف ا دعا ی شریعتی محمدترکیبـــی ا ز موسی وعیسی نیست ، سهل ا ست که حتی ا زموسی وعیســـی کمترین نشا نی هم ندا رد . به همین دلیل ا للـه محمدهم بر خلاف ا دعا ی شریعتی نه چهرهٔ یهوه را دا رد ونه چهرهٔ

پا ورقی شما رهٔ (۱) ا زصفحه قبل

۱ ــ درا ین موردا ثبا ت دوحقیقت بدیهی را زا ید شنا ختم .

ا لف ــ ا عرا ب دورا ن جا هلیت حتی نا می هم ا زحکمت ا شراق ومشا نشنیده بودند .

ب ــ محمدا جا زه نمی دا دپیروا نش مفا یرقرآ ن چیزی بیا ــ موزند چه رسد که در با رهٔ آ ن بحث وتحقیق کنند .

تئوس را. الله محمد همانگونه که تحقیق عالمانه آن نویسنده عالیقدر در کتاب بیست و سه سال ثابت کرده تجسم همهٔ عوارض و انفعالات نفسانی خود محمد است که نام یک موجود سمبلیک به نام الله گرفته و به همین دلیل در موارد بسیاری می بینیم که این خدا با خود محمد یکی می شود. در جزئی ترین امور دخالت و امر و نهی می کند، بنا به تمایل یا مصلحت محمد تغییر رای میدهد، ناسخ و منسوخ صادر می کند اما در همه حال درست همان چیزی را می‌گوید و همان فرمانی را می دهد که محمد خواهان آن است و یا نفع و مصلحت محمد آن را ایجاب یا اقتضا کرده است. محمد را از مقررات عمومی در مسئله زناشوئی معاف می‌دارد، زنان او را تابع نظامات خاص و از جمله از حق ازدواج مجدد بعد از مرگ او هم ممنوع می‌سازد، پنج یک غنائم را بدو تخصیص می‌دهد، اطاعت بی چون و چرا از فرمان او بر همه واجب می‌گردد و و و ... یعنی در واقع این الله درست مثل یک اشراف زادهٔ قریش رفتار می‌کند و همه صفات او را نیز دارا است، المهیمن العزیز الجبار و المتکبر الخالق الباری است. آهن را فرو فرستاده تا از آن شمشیر و زنجیر ساخته شود، تا با شمشیر رسولش را که در حقیقت خود او است و یاران رسولش را که در واقع یاران خودش هستند بازشناسد و سر هر کسی که خلاف این اشراف زادهٔ خودکامه سخنی گوید از تن بردارد* و با زنجیر هم نه تنها تن آدمیزادگان که فکر و روحشان را نیز به بند کشد و آزادی اندیشه که شرط کرامت انسانی است از ایشان سلب کند. بدین گونه در یک جامعه اسلامی فقط آهن است که به صورت شمشیر یا زنجیر حکم می‌راند و جای دو عنصر دیگری که شریعتی در صفحه ۸۰ کتاب سیمای محمد برای یک جامعه متعادل لازم شناخته یعنی فرهنگ

* خود محمد با تفاخر گفته است "انا نبی السیف" که معنی آن به زبان عامیانه می شود "من پیغمبر قداره کشانم" و منطق آئین من فقط شمشیر است.

وعدالت همیشه خالی بوده وهمیشه خالی خواهدماند .

جای فرهنگ خالی است زیرا یک مسلمان طبق فرمان الله که خود محمداست به فرهنگ نیاز ندارد .مگرنه این است که "لارطب ولایا بس الافی کتاب مبین" و "حسبنا کتاب الله وسنته "(اگرسنی باشد)وعترته(اگرشیعه باشد). سوزاندن کتابخانه های مداین و اسکندریه ــ دستور محمددرباره آموزش و میزان دانشی که برای مردان مسلمان لازم دانسته ودرصفحات ۱۷۱ ــ ۱۷۰نقل کرده ام ونیز دستورامامان شیعه درخصوص تربیت زنان مسلمان به شرح صفحات ۹۲ــ ۸۹ براهین قاطع این مدعااست . اگربااین دلایل قانع نشده اید وحتی حرمت همه مظاهرزیبائی وکمال نفس آدمی مانندنقاشی ، پیکرتراشی ، موسیقی ، آوازورقص راهم در اسلام برای اثبات این امر کافی نمی شناسید درباره سلب آزادی فکرواندیشه چه می گوئید ؟ داستان حلاج وعین القضاه را که برایتان گفته ام حالا از ابن مقفع می گویم که تکه تکه اش کردندودرتنورسوزاندند !

ازبزرگترین مغز فلسفی تمام تاریخ اسلام ویکی ازبزرگترین مغزهای فلسفی عالم بشریت برای شما میگویم ،ازشیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ملقب به شیخ اشراق می گویم که درسی وهشت سالگی در زندان دمشق خفه اش کردند .[1] اگرباز دلیل می خواهید لطفا "سری

۱ـهمانطورکه دانشمندارجمندآقای علی اصغرحلبی درکتاب بسیارمحققانه وممتازخود "شناخت عرفان وعارفان ایران" مطرح واشاره فرموده انددرجمیع بلاد شرقی وغربی اسلامی ودرتمام ادوارفیلسوفان مسلمان واقعا "جزتکرار مطالب حکیمان قدیم یونان کاری انجام نداده اند . بایدبراین افزود

بقیه درصفحه بعد

به‌شمال افریقا بزنید و نگاهی به‌هزاران ستون خوش‌تراش بیاندازید که هریک درحد خود واقعاً "نمونه‌ای از زیبائی و خلاقیت هنری است و اکنون سقف مسجد زیتونیه شهر تونس و مسجد جامع شهر قیروان را نگاه داشته است و از ناجوری این ستونها متعجب شوید و افسوس بخورید زیرا به‌زحمت

بقیه از صفحه قبل :

که تازه دریافت آنان از افکار اندیشمندان یونانی خاصه افلاطون و ارسطو چون از طریق ترجمه آثار حکیمان مکتب نوافلاطونی اسکندریه صورت گرفته بود کاملاً "درست و مطابق با واقع نبوده است . این حقیقت بعقیده اینجانب ناشی از ذات تعالیم و احکام اسلامی است که مبنای آن بر تعبد صرف است و چماق تکفیر در هرجا معه اسلامی حق هرگونه آزاد اندیشی را از فرد سلب می‌کند . این واقعیت تلخ بوضوح چه در آثار فیلسوفان بلاد شرقی اسلام مانند فارابی و پورسینا و چه در آثار فیلسوفان بلاد غربی اسلام مانند ابن طفیل و شاگردنامدارش ابن رشد (که اتفاقاً "هم فلاسفه قدیم یونان خاصه ارسطو را بهتر فهمیده بودند و هم در محیط نسبه" آزادتری می زیستند)مشاهده می شود . فقط در این چهارده قرن دو استثناء وجود داشته است ، اول ابوبکر محمدزکریای رازی مولف کتابهای الحاوی و طب منصوری در پزشکی ـ کاشف الکل و آسید سولفوریک و مبتکر روزنامه موضع بیماران CLINICAL NOTE BOOK در بیمارستانها و بنیان گزار شاخه "بهداشت غذائی" دانش

بقیه در صفحه بعد

خوا هیدتوا نست بین همهٔ آنها چها رتا شبیه به هم پیدا کنید
وآنگاه به ویرانه های هزاران ویلای رومی که درگوشه و

بقیه از صفحه قبل :

بشری است که کتابهای او درپزشکی تا قرن ۱۸ حجت بود ودر دانشگاههای اروپا تدریس می شودومی شهاب الدین ابوالفتح یحیی سهروردی است که طبق قول محققان استاد مفا درتاریخ بسیارگرانمایه خوددربارهٔ ادبیات فارسی "یکی ازبزرگترین فلاسفه عالم ... وبزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق درآثار وروش فلسفی او به کمال رسید و به همین سبب است که اورا شیخ اشراق لقب داده اند ." این دوبزرگوار به دلیل درک درست فلسفه افلاطون وارسطووفلاسفه ما قبل ایشان چون هراقلیوس وذیمقراطیس وانباذقلس وفیثاغورس وچه فیلسوفان بعدازآنان یعنی نوافلاطونیان مکتب اسکندرانی ونیزوقوف کامل براقوال وافکاراندیشمندان وحکیمان هندوایران باستان یعنی تعالیم بودا وزرتشت و مانی حجاب تحجروجمودفکری حاکم برهرجامعه اسلامی رادریده اندوافکاری تازه به بشریت عرضه کرده اند . ازجمله اینکه رازی منکرنبوت بوده وآن را خلاف نفس عدالت الهی میدانسته وعقیده داشته است که چون خداوندعادل است همه بندگان خود را مساوی خلق کرده وهیچ کس را بردیگری برتری نداده است وچون حکمت بالغه واقتضا می کندکه همه را به منافع ومضارخود آشنا سازدعقل را به آدمی عطا فرموده وبدینگونه وی را ازمیانجی بی نیاز ساخته است . بعلاوه این خلاف عدل اوست که از طریق

بقیه در صفحه بعد

کنار این سرزمین پراکنده‌اند ودرعین ویرانی شکوهمندی دوران آبادانی خودرا به‌یاد می آورندنیزنگاهی بیافکنید تا آنوقت بدین واقعیت تلخ پی بریدکه‌چگونه‌این غارتگران بی فرهنگ صحرا هزاران ویلای زیبای رمی را خراب کرده‌اند تا این دومسجدزشت وبی قواره‌را بسازند!؟ وامیدوارم این دلیل زنده بتواندشما را مجاب کند!

بقیه‌ازصفحه‌قبل :

نبوت وبعثت رسولان میان خلق تفرقه‌بیاندازد وپیروان پیامبران مختلف‌رابایکدیگربه جنگ‌وستیزوادارسازد. بنابراین انبیاء نمی توانندمدعی برتری عقلی یا روحی بردیگران شوند. تعلیمات مذهبی مغایرباحقیقت ودلیل آن تضاد آنها بایکدیگراست. معجزات انبیاء ناشی ازشیدومکرویا زائیده‌تخیل وزودباوری مذهبی وجهل وساده‌دلی مردم است. اعتمادبشربه‌رهبران مذهبی نتیجه‌تنبلی ذاتی ومعتادبشر ورسوم‌متعارف درجوامع بشرمی باشد. مذهب‌تنها دلیل جنگهائی است که‌مایه‌رنج وشوربختی بشریت شده‌است وچون با اندیشه‌های فلسفی وتحقیقات علمی مخالف است مانع پیشرفت می باشد. کتب آسمانی فاقدمعنااست ونوشته‌های اندیشمندانی مانندافلاطون - ارسطو- بقراط- اقلیدس و فیثاغورس وغیرآنان خدماتی بسیاربزرگتروارزنده‌تر به بشریت کرده‌است.

سهروردی نیز "به‌قوت ذکاء وحدت ذهن وپاکدلی و نیک اندیشی بربسیاری ازحقایق راه‌جست وبدین جهت ویرا

بقیه‌درصفحه بعد

دریک جا معه اسلامی جای عدالت همیشه خالی بوده وخالی خواهد ماند. زیرا شرط اول عدالت قبول اصل مساوات

بقیه از صفحه قبل :

(المویدبالملکوت) لقب داده اند" این فیلسوف بزرگ که علاوه بر حکمت یونان خاصه افلاطون به فلسفه متداول در ایران بخصوص فلسفه متمایل به عرفان در طریقت زرتشت و افکار حکیمان ایران قدیم مثل جاماسب وفرشا وشتر و بزرگ مهر و آنانکه پیشتر از ین فیلسوفان میزیسته اند کاملا" آشنائی داشته و از آن متاثر بوده است وچون در بسیاری از موارد با قدما خلاف اندیشیده است و علی الخصوص در اصطلاحات آثار فارسی و عربی خود که شمار آن چهل و نه کتاب و رساله می باشد از اصطلاحات و الفاظ دینی زرتشتی استفاده کرده است ، متعصبان مسلمان ویرا به الحاد و زندقه متهم ساختند و علمای مسلمان حلب خونش را مباح کردند و برا ساس فتوای آنان و به فرمان صلاح الدین ایوبی ویرا در پنجم رجب سال ۵۸۷ در سی و هشت سالگی در زندان دمشق خفه کردند و به همین سبب وی را "مقتول" و "شهید" نیز لقب داده اند. برای اطلاع بیشتر بر احوال این دو نابغه عظیم الشان که قدرشان بدبختانه در ایران بسیار مجهول مانده به کتابهای "سیرت فلسفی رازی" به تصحیح و مقدمه پول کراوس PAUL KRAUS ترجمه علامه فقید عباس اقبال آشتیانی به انضمام شرح احوال و آثار و افکار از مهدی محقق و تاریخ ادبیات استاد ذبیح الله صفا و:

ENCYCLOPEDIA OF ISLAM

که مأخذ اقتباس این مطالب است مراجعه فرمائید.

تما ما فرا دیشرا ست . ا ما مگرا للها سلام‌دنیا را فقط بخاطر محمد (یعنی بخا طرخودش) نیا فریده وتگفته‌ا ست "لولاک لما خلقت الافلاک " وبعدهم (ا گرکسی شیعه‌با شد) بخا طر عترت یعنی ا ولادمحمد ! بدا ین دلیل بودکه‌با را ول سیف الاسلام خا لدبن ولیدبا خون‌اسیران‌ایرانی رودجا ری کرد ، ودیگران هم‌بعدزا وا ین کا رعا دلانه ومردا نه‌را ! تکرا رکردندوسیف الله الغا لب علی بن ابی طالب هم‌تنها درنهروان‌چها رهزا ر نفررا ا زرحمت زندگی آسوده‌سا خت ! ا گرا ین نمونه‌ها کا فی نیست ا زعقبة‌بن نا فع - ا زحجا ج‌بن یوسف ثقفی،از قتیبه بن مسلم- ا زعلی بن عیسی - و ا زها رون الرشیدکه‌به شهادت خوا هرش وپسرش ، دختری با کره‌درجها ن با قی نگذا شت[1] هم میگذرم . ا زا میر "خدا ترس دیندا ر" مبا رزا لدین محمد مظفری می گویم که "بدست مبا رک هشتصدتن را کشت" ،ازامیر تیمورگورکا ن می گویم‌که‌نما زش هرگزترک نشد "وهر روز جزوی ا زقرآ ن برا ومی خوا ندند" ولی ا زکله قربا نیا ن‌خود منا ره‌ها سا خت ! ا زآ غا زمحمدخا ن قا جا رمی گویم‌که‌هرگز خوا ندن زیا رت عا شورا ی روزا نه‌ا ش وتعقیب نما زش را ترک وفرا موش‌نمی کرد ولی درکرما ن ا ز مردم بی‌گنا ه ده من چشم درآ ورد . ا ز پیشوا یا ن دین سهل و سمح بگوییم که :

۱- ا مین فرزند ها رون با عمه خوددرآ میخت وا ورا با کره نیا فت سبب پرسیدوعمه‌خا نم درپا سخ گفت مگرپدرت درجهان دختری با کره با قی گذا شت ؟!

کف چوا زخون بی گنه شوینـد
سپس این سگ چه کرده بدگویند[1]

دیگر خسته شدم، اگربا زهم اینها را کافی نمی دانیدخودتان لطفا" تاریخ اسلام را از زمان خود محمد ورق بزنید ودرهرصفحه آن دلیلی

۱- "پیشوایان دین سهل وسمح" نامی است که علامه فقید دهخدا درداستان منظوم خود "ان شاء الله گربه است" بر جماعت آخوندنها ده وبیتی هم که درب الا آمده از همین شاهکار جاودانه شعرپارسی است وزنده یاد دهخدا برای نمایاندن میزان بی وجدانی وبیدادگری جبلی وفطری جماعت آخوند دراین بیت به داستانی واقعی که بعهد ناصرالدین شاه درتهران روی داده اشاره فرموده است کداجمال آن چنین بوده است: شیخی برحسب تصادف به یکی از مدارس مذهبی قدیم وارد می شود ومی بیند جمعی طلبه کسی را به شدت کتک می زنند. شیخ بی هیچ گونه تحقیق وپرس وجود رعلت کاربه جمع طلاب می پیوندد وچون زورمند وگردن کلفت بوده با چندضربت مهلک کارمردبیچاره را می سازد وورا می کشد. قضارا قطره‌ء چند از خون مقتول بر دست شیخ چکیده بود. شیخ در حالی که دست خون آلود خود را کنار حوض مدرسه می شست از طلابی که دور او را گرفته بودند می پرسد "گناه این ملعون که ما کشتیم چه بود؟" برای مطالعه این شاهکار به دیوان اشعار علامه فقید دهخدا مراجعه فرمائید.

تازه در اثبات این مدعی بیایید تا برسید به خمینی و خلخالی و گیلانی و لاجوردی وری شهری و موسوی اردبیلی و صدوقی و کشتن زنان باردار و کودکان خردسال و پیران صدساله و تیرباران کردن و به دار آویختن فرزندان در برابر پدران و مادران یا برادر یا خواهر به جای خواهر یا برادر و یا پدر و پسر به جای یکدیگر - زجر و شکنجه جسمی و روحی زندانیان بی گناه از جمله تجاوز به زنان و دختران زندانی یا زنان و دختران زندانیان در برابر شوهران و پدران آنان توسط دیوانی آدمی صورت به نام پاسدار . زندانی کردن زنان و کودکان بهائی در سردابهای پر عقرب یزد - استعمال بمب ناپالم و بستن راه آذوقه و دارو و پزشک بر زنان و کودکان معصوم و پیران بی دفاع کرد و شکستن دیوار صوت با هواپیماهای سوپرسونیک در کوهساران مسکن آنان بمنظور ویران ساختن لانه و کاشانه این مردم بی پناهی که گوئی نه تنها وجدان بشریت بلکه خدا هم آنان را فراموش کرده است . محکوم ساختن هزاران خانواده و پیران سالخورده و ازکارافتاده به مرگ از گرسنگی در نتیجه تصفیه های بی دلیل و بی محاکمه نان آور یا قطع حقوق بازنشستگی ایشان - فریفتن پسران نابالغ بوعده بهشت و اعزام آنان به میدانهای مین گذاری شده - واداشتن فرزندان به جاسوسی و خبرچینی علیه پدران و مادران خود . تاراج اموال عمومی و غصب دارائی خانه و زندگانی مردم بی گناه و و و ...

امیدوارم برای خواننده عزیز این حقایق تلخ و تجاوزات مشابه دیگر به حقوق بشر که همه روزه در کشورهای مسلمان مانند پاکستان - عراق - سوریه - لیبی - عربستان سعودی و گینه*

* هنگام نوشتن این مقاله هنوز احمد سکوتوره بدرک واصل نشده و ملت بدبخت گینه از چنگال این دد خون آشام رهایی نیافته بود .

وغیره وغیره تکرار می شود شما را متقاعد کرده باشد که جای عدالت در اسلام همیشه خالی بوده و همیشه خالی خواهد بود.

به همین جهت، به دلیل فقدان فرهنگ و عدالت در یک جامعه اسلامی است که هم یهوه و هم تئوس، هم بودا، هم اهورا ـ مزدا از الله اسلام و از پیامبرش که در واقع یکی هستند و از این دین جابرانه، جاهلانه، پلید و ملعنت بار نفرت دارند. کسروی راست می گفت که خدا از اسلام بیزار است. آری خدا، خدای پاک آریائی به قول ذبیح بهروز که "سر تا سر بود و زمهر است" از اسلام بیزار است. آری کسروی راست می گفت اسلام یک دین سراپا زیان است و اکربما ند همیشه توده ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تاکنون باز داشته است. این است که باید این دستگاه از میان برخیزد.

مقاله چهارم

دراحوال حضرت ذوالقرنین علیه‌السلام

بطوریکه در مقدمه مقاله "نگاهی به شمایل محمد نبی شدید البا س والانتقام" متذکر شده ام یکی از مجاهدات جامعه روحانیت شیعه در چهل پنجاه ساله اخیر برای صیانت دکان و حفظ منافع نا مشروع خود کوشش تبلیغاتی وسیعی برای توجیه آیات و مطالب بی معنی قرآن بوده است . یکی از مبلغانی که در این راه سخت کوشا بوده شخصی است به نام صدر بلاغی که من او را شخصا "نمی شناسم ولی چند کتاب از او دیده ام که یکی از آنها به "قصص قرآن" موسوم است . در این کتاب (که من چاپ چهارم – تیر ۱۳۴۱ آن را در اختیار دارم) تحت عنوان ذوالقرنین در آیات ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف و انطباق مفهوم این آیات با زندگی کوروش بزرگ مطالبی نوشته است که خواننده وا رد به شگرد تبلیغاتی آخوندهای شیعه به آسانی از خلال سطور مقدمه درک می کند که نویسنده دو هدف و منظور اصلی را تعقیب می کرده است :

اول رفع ورجوع کردن آیات ۸۳ و ۹۰ سوره کهف است که صریحا "بر مستوی بودن زمین دلالت دارد و سعی بر توجیه مغلطه آمیز این دو آیه به قسمی که بتوان کرویت زمین را از آن مستفاد کرد .

دوم اینکه قصص قرآن چنانکه ناقدان کنجکاو و ملتفت و متذکر شده و مورد ایراد قرار داده اند منحصر به تکرار مطالب تورات یا چند سطور درباره دوران جاهلیت عرب مانند داستان عاد و ثمود نیست بلکه از ملتهای دیگری هم در این کتاب یاد و داستان نقل شده است تا بوسیله این نوشته سراپا تزویر و دروغ و جعل مردم کم سواد و ساده دل را بیشتر تحمیق و اغفال کند و آنان را در جهل و گمراهی نگاه دارد . من نیز بخصوص این موضوع را برای انتقاد

وبحث برگزیده ام تا با اثبات نادرستی هردوی این ادعا ها درجه بی وجدانی ومیزان تزویرآخوندهای شیعه را در تبلیغاتشان با ردیگردرنظرخواننده روشن سازم .
صدربلاغی درمقدمه مطلب چنین نوشته است :
"یکی ازموضوعات مهم تاریخی که درسوره کهف قرآن کریم در (آیات ۸۵ وبعدآن) بیان شده داستان ذوالقرنین است .این موضوع مهم تاریخی که درقرآن بیان شده از روزگار قدیم خاطر مفسرین ومورخین وداشمندان اسلامی را به خود مشغول داشته است ودرخصوص تطبیق نصوص قرآن با شخصیت ذوالقرنین و همچنین درخصوص سدوموقع جغرافیائی آن وقوم یاجوج و ماجوج دچارسرگشتگی ساخته است واقوال مختلف و آراء متضارب دراین باب به حدودسی قول رسیده است واشکال ابهام این موضوع آن را به بعضی ازخرافات واوهام آلوده وزمینه هجوم برمطالب تاریخی قرآن را برای بعضی ازدشمنان اسلام فراهم ساخته است تا آنجا که کوتاهی فهم وقصوردانش وتحقیق خودرا وسیله عیبجوئی ازقرآن کریم ساخته وخبث طینت و پلیدی جبلت خویش را آشکار کرده اند .
خوشبختانه "تحقیقات وجستجوهای ما"درباره این موضوع تاریخی که "ازمعجزات باهرات قرآن کریم" است سرانجام ما را به قول فصل ورای حق دراین مسئله مهم رهبری کرد و مصداق بیان الهی را آشکار ساخت که "والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا "[1].

۱- یعنی کسانی که درما میکاوند آنان را به راههای خودمان رهنمائی خواهیم کرد .

نویسنده سطوری که گذشت یک آخوند شیعه و یک مبلغ این مذهب است که اساس اعتقادی آن برامامت قرار دارد و شیعیان معتقدند که همه امامان مذهبشان هم عالم به غیب بوده و هم به علم لدنی دسترس داشته اند و لذا نخستین سوالی که در خاطر خواننده عبارات آقای صدربلاغی خطور می کند این است که پس چگونه این امامان واقف به اسرار ازل و ابد مشکل مخلوق خدا و معضل شیعیان بینوا را طی چهارده قرن در بارهٔ مفهوم و مصداق آیات مربوط به ذوالقرنین در سورهٔ کهف رفع و حل نکرده اند؟ آیا ادعای شیعیان در بارهٔ علم این حضرات دروغ است یا این بزرگواران عالماً "عامداً "خواسته اند شیعیان بیچاره را درسرگشتگی نگاه دارند و نگذارند مفهوم واقعی مطالب کتابی راکه ملزم به اجرای مفاد و احکام آن هستند درک کنند ؟ و اگر فرض دوم صحیح باشد که متضمن مفهوم دروغ و تزویر و مردم آزاری است آیا این مطلب با ادعای عصمت امامان شیعه مغایر و متضاد نیست؟ و آیا از مفاد و محتوای همین نوشته صدربلاغی در باب ذوالقرنین خود بخود اثبات نمی شود که دعوی علم و عصمت برای امامان شیعه بکلی بی اساس و دروغ محض است ؟!!

از این گذشته از معنی عبارت "خوشبختانه تحقیقات و جستجو های ما " خواننده چنین استنباط می کند که تحقیقات و جستجو ها باید متعلق به شخص نویسنده یا لااقل جامعه روحانیت شیعه باشد که به نتیجهٔ مثبتی رسیده و معمای ذوالقرنین را حل کرده و اکنون آقای صدربلاغی می خواهد حاصل این موفقیت بزرگ را به جامعه شیعه جهان اعلام دارد تا مصداق بیان الهی راکه"هرکه درما بکاود " وی را به راه خود مان رهبری خواهیم کرد مدلل و آشکار سازد!

ولی پاراگراف بعد نشان می دهد که خیر، این گمان

برخطا بوده ومعنی عبارات موردبحث درست مصداق مثل عامیانه "من آنم که رستم جوانمردبود" می باشد، یعنی این تحقیقات وجستجوها ابدا "بها ما ن شیعه - جامعه روحانیت شیعه ویا شخص جناب صدربلاغی ارتباطی ندارد واین ابوالکلام آزادیک مسلمان سنی مذهب هندی است که فحص وتحقیقش "مشکلات و معضلات تاریخی وجغرافیائی مسئله را حل کرده" و بقول صدربلاغی "ثغور آن را مسدود" ساخته است وآقای صدر بلاغی فقط نتیجه"تحقیق تحلیلی وانتقادی عصری" این دانشمندرا آن هم ازروی ترجمهٔ عربی آن درمجلهٔ "الثقافة الهند" یا"فرهنگ هند"به فارسی برگردانده اند واین فتح نامه را هم ازخودبعنوان مقدمه برآن افزوده اند!؟

من شخصا "متن انگلیسی نوشته ٔ آزاد را ندیده ام وبه قاعدهٔ "اصالة الصحه"واستصحابا " بقول آخوندها فرض می گیرم که آنچه ازمتن انگلیسی به عربی وازعربی به فارسی نقل شده کاملا"با آنچه آزاد به انگلیسی نوشته مطابق وترجمه آن با رعایت امانت به عمل آمده است . واگراین گمان به خطا باشد البته گناه آن بعهدهٔ مترجم وناقل است ولی برهر تقدیردرمقصودمن که نفی مطالب مندرج درکتاب قصص قرآن صدربلاغی به زبان فارسی است ابدا "اثری نخواهدداشت .
حال ببینیم "بیان محققانه وشافی وکافی جناب آقای ابوالکلام آزادوزیردانشمندفرهنگ هندوستان" درباره قصه ذوالقرنین چیست ؟ وفحص وتحقیق ایشان چگونه بعمل آمده؟ مبانی آن چه بوده وچه نتیجه ای ازآن حاصل شده است ؟

بنا به مندرجات متن منتسب به آقای آزاد، ظاهر آیات (یعنی از آیه ۸۳ تا ۹۹ سورهٔ کهف) حکایت می کند که قبلا " کسانی راجع به شخصیت ذوالقرنین از پیغمبر سوال کرده اند و آیات قرآن در جواب ایشان نازل شده و اخبار نیز همین معنی را تائید می کند چنانکه ترمذی ـ نسائی و احمد حنبل در کتاب مسند روایت کرده اند که قریش به تحریک یهود را جع به چند موضوع که از جمله شخصیت ذوالقرنین بود سوال کردند و گفتند این مرد کی است ؟ و کارهایش کدام است ؟ همچنین قرطبی از سدی روایت می کند که یهود گفتند ما را خبر ده از سرگذشت پیغمبری که خدا بیش از یک بار نام او را در تورات ذکر نکرده . پیغمبر فرمود مقصودتان کدام است ؟ گفتند ذوالقرنین است . همچنین ابن جریرطبری و ابن کثیر و سیوطی در تفاسیر خود روایات زیادی در این باب ذکر کرده اند."

سپس خصائص ذوالقرنین را در قرآن بدین گونه شرح می دهد :

۱ـ کسی که یهودیا قریش به تحریک یهود درباره او از پیغمبر سوال کرده اند در عرف و اصطلاح ایشان ذوالقرنین لقب داشت و این لقب را قرآن ذکر نکرده بلکه آن شخص را سائلین خود به این نام یاد کرده اند .

۲ـ خدا سلطنت و اسباب پیروزی به او عطا فرموده .

۳ـ ذوالقرنین سه جنگ و لشکرکشی بزرگ داشته است ، اول لشکرکشی غربی ـ در این حمله ذوالقرنین از کشور خود به سمت غرب رهسپار شده و همچنان راه پیموده تا به سرزمینی رسیده که نسبت به او و کشورش مرز غربی محسوب می شده و چنین

یافته است که گوئی خورشید در چشمه ای گل آلود فرو می نشیند.
دوم حمله شرقی، در این حمله ذوالقرنین همچنان پیش میراند تا به سرزمینی رسیده است که اثری از آبادی در آن نبوده و قبایل بیابانگرد در آنجا می زیسته اند. حمله سوم. در این حمله ذوالقرنین به تنگه ای کوهستانی رسیده که مردم نواحی آن وحشی و همجی و از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده اند و در پشت کوهستانی که مسکن ایشان بوده قوم خونخوار و ستمکاری می زیسته اند که در اصطلاح ایشان یاجوج و ماجوج نامیده می شده اند و پیوسته بدیشان حمله می برده و آزارشان می داده اند.

۴- آن پادشاه در تنگه کوهستانی برای جلوگیری از غارت و آزار قوم یاجوج و ماجوج سدی بنا کرد.

۵- این سد تنها از آجر و سنگ نبوده بلکه آهن نیز در آن بکار رفته است.

۶- آن پادشاه به خدا و آخرت ایمان داشته.

۷- او پادشاهی عادل و نسبت به رعیت مهربان بوده و درباره مغلوبین قتل و قسوت روا نمی داشته به همین جهت چون بر همسایگان غربی کشوردست یافته ... ایشان را نیازرده نیکان ها ن را ا بمن ساخته و نیکوکاران را وعده خیر داده.

۸- ذوالقرنین نسبت به مال حریص نبوده و چون مغلوبین خواستند برای ساختن سد مالی فراهم سازند و بدو بدهند قبول نکرده و گفته است آنچه خدا به من عطا کرده مرا از اموال شما بی نیاز می کند ولی شما با زور بازوی خود مرا مدد دهید تا سدی آهنین برایتان بسازم.

سپس آقای آزاد سبب حیرت مفسرین در تطبیق ذوالقرنین

یا "شخص دارای دو شاخ" را بیان می کند که چگونه بعضی معنی قرن را همان قرن مصطلح در زمان دانسته اند و گفته اند چون دو قرن سلطنت کرده بدین نام موسوم شده ـ بعضی قرن را سی ساله و بعضی بیست و پنج ساله دانسته اند ـ گروهی او را معاصر ابراهیم و بعضی قبل از او شناخته اند ـ بعضی از مورخین به جانب یمن توجه کرده و او را یکی از ملوک آن سرزمین شمرده اند و بالاخره بعضی او را با اسکندر مقدونی تطبیق داده اند. و ابوالکلام آزاد همه این فروض را رد می کند و آنگاه می گوید "علت اینکه مفسرین از تحقیقات خود به نتیجه نرسیده اند این است که در انتخاب طریقهٔ بحث و تحقیق اشتباه کرده اند. زیرا اخبار و آثار دلالت بر این دارد که این سوال از طرف یهود بوده، بنابراین شایسته چنان بود که به اسفار عهد عتیق رجوع کنند و از آنجا برای این منظور اطلاعاتی بدست آورند و مسلما "اگر از این راه وارد شده بودند به حاق واقع می رسیدند."

آنگاه رویای دانیال را در ایام اسارت یهود در بابل از فصل هشتم سفر دانیال بدین گونه ذکر می کند:

"در سال سوم سلطنت بلشصر ملک به من که دانیالم رویائی مرئی شد بعد از رویائی که اولا" به من مرئی شده بود در این رویا دیدم و هنگام دیدنم چنین شد که من در قصر شوشان که در کشور ایلام است بودم و در خواب دیدم که کنار نهر اولای هستم و چشمان خود را برداشته نگریستم و اینک قوچی در برابر نهر می ایستاد که صاحب دو شاخ بود و شاخهایش بلند اما یکی از دیگری بلند تر و بلندترش آخر "برآمد و آن قوچ را به سمت مغربی و شمالی وجنوبی شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در برابرش

مقاومت نتوانست کرد واز اینکه احدی نبود که از دستش رهائی یابد و لهذا موافق رای خود عمل می نمود و بزرگ می شد و حینی که متفکر بودم اینک بزی از مغرب برروی تمامی زمین می آمد و زمین را مس نمی نمود و آن بز را شاخ معتبری در میان چشمانش بود و به آن قوچ صاحب شاخی که در برابر آن ایستاده دیدم می آمد و به غیظ قوتش بر او می دوید و او را دیدم که به نزد آن قوچ رسید و با او به شدت غضب آور شده وی را زد و دو شاخش را شکست و از اینکه در قوچ طاقت ایستادن در برابرش نبود وی را برزمین انداخته پایمالش کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهائی دهد."

پس از آن آقای آزاد در متن کتاب از زبان دانیال نقل می کند که جبرئیل برا وظاهر شد و رویای او را چنین شرح کرد: "قوچ صاحب دو شاخی که دیدی ملوک ماد و فارس است و بز نر مود پادشاه یونان است و شاخ بزرگی که در میان چشمانش می باشد ملک اولین است." سپس آقای آزاد ادامه می دهد که چند سال پس از این پیشگوئی کوروش که یونانیان او را "سائرس" و یهود "خورس" می نامند پدید آمد و دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و سلطنتی عظیم از آن دو پدید آورد و پس از آن به بابل هجوم کرد و بدون مشقت بر آنجا مستولی شد و همانطور که رویای دانیال گفته بود آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب[1] می زد کوروش نیز در هر سه جهت فتوحاتی بزرگ انجام داد. نخست در حمله ٔ غربی خود کامیاب گشت ـ پس از آن در جنوب (یعنی بابل) فتح کرد و یهود را آزاد ساخت و اجازه ٔ بازگشت به فلسطین داد و پس از او جانشینانش نیز یهود را در کنف مرحمت و مهربانی خود می داشتند.

۱ـ توجه خواننده را باین نکته جلب می کنم که "سمت مغربی و شمالی و جنوبی" متن تورات را آقای آزاد به "غرب و شرق و جنوب" تحریف کرده است!! علت را بعدا "توضیح خواهم داد.

علاوه‌برسفردانیال درسفراشعیاء ویرمیاه‌نیزدراین باب پیشگوئی هائی شده‌ونام‌کوروش‌درسفراشعیاء صریحاً" بدین گونه‌بیان شده‌است :
"رهاننده‌ء توخداوند،به‌اورشلیم‌می فرماید‌که‌معمورو‌به شهرهای یهوداکه‌بناکرده‌خواهیدشدوخرابی هایش‌راقائم خواهم‌کرد . کتاب اشعیاء فصل ۴۴ شماره ۲۴ .

"آنکه‌درخصوص‌کوروش‌می فرمایدکه‌شبان من اوست وتمام شادیم‌رابه‌اتمام‌رسانده‌به‌اورشلیم‌خواهم‌گفت‌که‌بناکرده خواهی شدوبه‌هیکل که‌اساست مبتنی کرده‌خواهدشد . کتاب اشعیاء فصل ۴۴ شماره ۲۸".
"خداونددرحق مسیح خودکوروش‌چنین می فرماید : چونکه من اورابه‌قصداینکه‌طوائف‌ازحضورش‌مغلوب‌شوندبدست راستش‌گرفتم‌پس‌کمرگاه‌ملوک‌راحل کرده‌درهای دومصراعی راپیش رویش مفتوح خواهم‌کردکه‌دروازه‌ها بسته‌نگردند . . . الخ کتاب اشعیاء فصل ۴۵ شماره ۱".
"درجای دیگرهمین کتاب کوروش‌رابه‌عقاب شرق تشبیه می کند (کتاب اشعیاء فصل ۴۴ شماره ۱۱ ".
همچنان درکتاب یرمیاه‌می گوید : "درمیان طوایف‌بیان کرده‌بشنوانیدوعلم‌رابرپانموده‌واخفاننموده‌بگوئیدکه بابل مسخرشد "بیل" شرمنده و"مردوک" شکسته‌بتهایش واصنامش منکسرگردیدند . زیراکه‌براوازطرف‌شمال قومی برمی آیدکه‌زمینش‌رابه‌حدی ویران می گرداندکه‌احدی در آن ساکن نخواهدماندوازانسان وبهائم کوچیده‌خواهند رفت . کتاب یرمیاه‌فصل ۵۰ شماره ۱ ومابعد .

بنا براین از نصوص کتب یهود معلوم می شود که مقصود از ذوالقرنین همان کوروش است وشخصیت کوروش موقع مهمی درعقاید یهود داشته است وایشان او را نجات دهنده موعود خود می دانستند . اضافه بر آنچه ذکر شد یکی دیگر از اسفار عهد عتیق منسوب به عزیر (عزرا) است بیان می کند که یهود پیشگوئی های پیغمبران خود را بر کوروش عرضه کردند وگفتند پروردگار نام تورا در کلام خود ذکر کرده وتورا نجات دهندهٔ بنی اسرائیل قرار داده وکوروش از شنیدن سخن ایشان تحت تاثیر قرار گرفته وبه تجدید بنای معبدشان فرمان داد . جای تردید نیست که کوروش بعد از فتح بابل وهمچنین جانشینان او یهود را مورد مرحمت خود قرار دادند وبعضی از یهود در دربار ایشان مقرب شدند وتواریخ یونان نیز این معنی را تائید می کند وچون این مطالب از مسلمات تاریخ است جای تردید نمی ماند که پیش گوئی های کتب یهود در این جریان موثر بود ، واگر چه قسمتی از پیشگوئی دانیال که راجع به اسکندر است بعدا "اضافه شده ولی آن قسمت که متعلق به کوروش است بی گمان به اطلاع کوروش رسیده وآن پادشاه آن را به حسن قبول تلقی کرده است وما بعد درباره مجسمهٔ سنگی کوروش که در حفریات ایران بدست آمده سخن خواهیم گفت واین مجسمه موضوع را حل خواهد کرد ."

آقای آزاد سپس چنین ادامه می دهد :

"جای تردید نیست که اسفار اشعیاء ویرمیاه ودانیال از کتب دینی والهامی یهود است ویهود برحسب نصوص این کتب معتقد بوده اند که کوروش از جانب خدا برای نجات بنی اسرائیل وتجدید بنای معبد ایشان مبعوث شده واز این جهت در سفر

اشعیاء او را به عنوان راعی خدا و مسیح خدا و مجری اراده خدا یاد کرده و در رویای دانیال کوروش در صورت قوچی دارای دو شاخ پدیدار شده و همچنین اشعیاء او را در صورت عقاب شرق دیده*بنابراین جای شک نمی ماند که یهود کوروش را بصورت ذوالقرنین تصور می کرده اند و ظهور او را مصدق بشارات پیغمبران خود می دانستند.
با توجه به این حقیقت طبیعی است که مقصود از سوال درباره ذوالقرنین شخص کوروش است ولاغیر چون کلمه قرن در عربی و عبری به یک معنا است جای تردید نیست که یهود و عرب که این سوال را طرح کرده اند کوروش را ذوالقرنین می نامیده اند و روایت سدی که پیش از این به آن اشاره شده است که یهود گفتند نامذوالقرنین فقط یک بار در تورات ذکر شده و ما می دانیم قوچ دارای دو شاخ تنها یک بار آنهم در سفر دانیال در تورات ذکر شده است و بنابراین شخصیت تاریخی ذوالقرنین کاملاً آشکار و مسلم می شود."

این تفسیر که درباره ذوالقرنین بیان کردم برای اولین بار هنگام مطالعه سفر دانیال به خاطرم خطور کرد و پس از آن نوشته های مورخین یونان این رای را در نظرم ترجیح داد ولی کلام مورخین یونان فلسفه این لقب را درست روشن نمی کرد و به غیر از تورات گواهی دیگری که این نظر را تائید کند در دست نبود تا پس از چند سال مجسمه سنگی کوروش را در آثار قدیم ایران مشاهده کردم و با دیدن آن اثر تاریخی مهم به صحت نظریه خود اطمینان حاصل کردم. این مجسمه بنا برقول (دی لافوای) نمونه بسیار گرانبهائی از فن حجاری قدیم

* این هم دروغ و تحریف دیگری است و هرگز در کتاب اشعیا کوروش به نام عقاب شرق نامیده نشده است.

ویگانه نمونهٔ هنر آسیائی است که با زیباترین مجسمه های یونانی برابری می کند و در قرن نوزده در نزدیکی استخر کنار نهر مرغاب کشف شده است و از نظر هنر و تاریخ به قدری اهمیت داشت که عده ای از علمای آلمان فقط به قصد تماشای آن به ایران سفر کردند. این مجسمه برابر با حجم قامت انسان است و کوروش را در صورتی نشان می دهد که دو بال مانند عقاب از دو جانبش گشوده است و دو شاخ به صورت شاخ قوچ روی سر دارد و با دست راست خود به جلو اشاره می کند و همان لباسی را که پادشاهان بابل و ایران می پوشند در بر دارد.

این مجسمه بدون تردید ثابت می کند که تصور معنی ذوالقرنین در فکر کوروش نفوذ داشته و به همین مناسبت در این مجسمه به این صورت پدید آمده است.

در رویای دانیال بیان شده است که قوچی که به نظر او آمده دو شاخ روی سر داشته ولی نه مانند سایر قوچها بلکه یکی از آن دو شاخ پشت آن دیگر قرار داشته و این بیان درست با صورت شاخهای مجسمه کوروش منطبق است و اما آن دو بال که در مجسمه دیده می شود مطابق با رویای اشعیاء است که کوروش را عقاب شرق خوانده است و به همین مناسبت مجسمه کوروش به مرغ شهرت یافته است و رودی که در زیر پای آن روان است "مرغاب" نامیده شده است! و با دقت و تتبع تاریخی چنین معلوم می شود که این مجسمه در زمان اردشیر ساخته و نصب شده است!"

قبل از ادامهٔ بقیه مطالب آقای ابوالکلام آزاد اجازه بدهید ببینیم در آنچه تا به حال گفته چه مقدار حقیقت وجود

دارد و ارزش این تتبعات "محققانه وشافی وکافی" جناب ایشان به قول صدربلاغی تا چه میزان است :
اولا" به استناد مندرجات صفحات ۳۴۶ و ۳۴۷ همین کتاب قصص قرآن آقای صدربلاغی مسلمانان معتقدندکه تورات قرنها پیش درفتنه ها وجنگهای فلسطین ازمیان رفته وآنچه امروز بنام تورات می نامندکتابی است که اصالت ندارد، ودارای سه نسخهٔ متفاوت ومختلف وسراپای آن پرازتناقض وتغایر است . بنابراین برای اثبات مطالب قرآن استناد به چنین سند مخدوشی آن هم ازطرف یک مسلمان فی حد ذاته با معیارهای اسلامی نه تنها ناروا بلکه موجب کمال اعجاب است وهمین امرنشان می دهدکه برای آخوندشیعه نتیجه مهم است نه وسیله واگرمنظوری حاصل شودتوسل به هروسیله ای مجاز می باشد . ثانیا "تلفظ نام کوروش درزبان یونانی ودرتورات اشتباه ذکرشده زیرا دریونانی کوروش را "سیروس" ودرعبری "کوروس" می نامند همچنین درنقل رویای دانیال بین آنچه درکتاب قصص قرآن نوشته شده وآنچه درترجمه رسمی یعنی متن فارسی تورات وجوددارد اختلافات بسیاربه نظرمی رسد وبااینکه درنقل رؤیا درکتاب صدربلاغی جملاتی ازمتن رسمی عینا "بکاررفته که کاملا" ثابت می کند این متن در دسترس مترجم بوده علت این تحریفات درقصص قرآن معلوم نیست خاصه که بیان متن رسمی تورات روشن تروفصیح تر ازترجمهٔ کتاب صدربلاغی است . ازاختلافات مهم دیگراین ترجمه با متن رسمی دراین عبارت است "وقوچ را دیدم که سمت مغرب وشمال وجنوب شاخ می زد" که درترجمه صدربلاغی به صورت "آن قوچ را به سمت مغربی وشمالی وجنوبی شاخ زنان

دیدم "درآمده وآقای آزاد هم چنانکه در ذیل صفحه ۲۶۸ خوانندهٔ را
متوجه ساخته ام آن را به عبارت "آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب
میزد" تحریف کرده است تا بتوانند نظریه مضحک و نادرست خود را در تطبیق
ذوالقرنین با کوروش به کرسی نشانند .
ثالثاً ، این آقای دانیال نبی ظاهراً "در دیدن رویای
حیوانات شاخدار متخصص بوده زیرا در باب هفتم سفر خود نیز
رویای دیگری را نقل می کند حاکی از اینکه چهار وحش بزرگ
را دیده که ناگهان از دریای عظیم بیرون آمده اند و یکی از
آنها ده شاخ داشته و بعد یک شاخ کوچک دیگر در می آورد و سه
شاخ از شاخهای ده گانه قبلی او می ریزد . و این شاخ کوچک
چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبرآمیز
متکلم بوده داشته است . و بعد این خواب خود را چنین تعبیر
کرده که مراد از ده شاخ ده پادشاه می باشد و بعد دیگری از
ایشان برخواهد خواست و او مخالف اولین خواهد بود و سه
پادشاه را به زیر خواهد افکند . و این همان خوابی است که
در مقدمهٔ فصل هشتم و قبل از بیان رویای قوچ شاخدار با
عبارت " بعد از رویائی که اولا بر من معلوم شده بود "بدان
اشاره می کند ، که البته این رویا گویا از اضغاث و احلام بوده
زیرا ابداً "مصداق تاریخی پیدا نکرده است . در باب هشتم
نیز پس از بیان حملهٔ بز نر بر قوچ شاخدار به رویای خود
چنین ادامه می دهد "که بز نر بی نهایت بزرگ شد و چون قوی
گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به
سوی بادهای اربعه آسمان برآمد و از یکی از آنها یک شاخ
کوچک برآمد و سمت جنوب و شرق فخر زمینها بسیار بزرگ شد و
به ضد لشکر آسمانها قوی شده و بعضی از لشکر و ستارگان را به
زمین انداخته پایمال نمود "سپس در تعبیر رویای خود در

این موردمی گوید: "آوازآدمی راازمیان نهراولای شنیدم کەندا کردەمی گفت ای جبرائیل این مردراازمعنی رویا مطلع ساز...واومراگفت ای پسرانسان بدان کداین رویا برای زمان آخرمی باشد... وگفت اینک من توراازآنچه درآخرغضب واقع خواهدشداطلاع‌می دهم‌زیراکدانتها درزمان معین واقع خواهدشد. اماآن قوچ صاحب‌دوشاخ کەآن را دیدی پادشاهان مادیان وفارسیان می باشندوآن بزمعتبر پادشاەیونان می باشدوآن شاخ بزرگی کەدرمیان دوچشمش بود پادشاەاول است واماآن شکستەشدن وچهاردرجایش درآمدن چهارسلطنت ازقوم‌اووامانەازقوت اوبرپاخواهد شد..."

جالب است کەآقای آزادخوداعتراف کردەکەقسمت آخراین رویا درباب اسکندرمجعول است وبعدا "بەاین داستان‌الحاق شدەوبنابراین بحث دربارە‌ٔ نادرستی این قسمت وعدم انطباق آن باوقایع تاریخی منتفی است. اماآقای‌آزاد کمترین دلیلی براصالت باقی رویااقامەنکردەاست سهل است کەمی گوید "قسمت متعلق بەکوروش بی گمان بەد اطلاع کوروش رسیده" امااین قطع ویقین چگونه برای ایشان حاصل شدەناگفتەماندەاست. خاصەاین کەباتوجه بەادعان آقای آزاددرجعلی بودن قسمت اخیراین رویا وعدم‌تحقق رویای قبلی دانیال کەدرباب هفتم‌بدان اشاره کردەونیزباعنایت بەاینکەدانیال دراین تاریخ یکااسیر اسرائیلی دربابل بودەوهرگزبەقصرشوشان ، پایتخت انشان کە مقرحکمرانی کوروش وپدرش بودەقدم‌ننهاده عقل ومنطق بیشترمایل است قبول کندکەاساسا "تمام این

خواب مجعول است .*

رابعا " فرض این است که دانیال نبی بوده ودرمقام نبوت لاجرم می بایستی ازپیش گوئی های اشعیاء وارمیا دربارهٔ کوروش که اولی درصدوشصت سال ودومی درشصت سال پیش از آن به عمل آمده بوده با خبروبا نام این مسیح نجات بخش یهود آشنا بوده باشد . وبا زاین فرض همناگزیراست که جبرئیل هم مانند دانیال می بایستی با نام کوروش آشنا باشد ، لذا این عبارت جبرئیل درتعبیر رویا خطاب به دانیال که "آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان وفارسیان می باشد" هیچگونه توجیه منطقی نمی‌تواند داشته باشد ، زیرا موضوع بحث درداستان ذوالقرنین فقط شخص کوروش یعنی یک پادشاه است نه همه پادشاهان مادیان وفارسیان ، خاصه که دراین خواب اصلا" اشاره ای به آزادی بنی اسرائیل توسط پادشاه مادیان وپارسیان ویا این قوچ صاحب دوشاخ نشده است وهمین امر به نظراینجانب دلیل عمده ای است که اعتبار این داستان را بکلی مخدوش میسازد. خامسا "، آقای آزاد درمقدمهٔ تحقیق خودوضمن بیان شان نزول آیات مربوط به ذوالقرنین تصریح کرده که سوال اعراب یا یهود از محمد درباب پیامبری بوده که فقط یک بار نام او درتورات برده شده وحال آنکه کوروش نه پیامبر بوده نه هرگز ادعای پیامبری کرده ونه دراسفار اشعیاء یا ارمیا یا درهمین رویای مخدوش دانیال نسبت پیامبری به او داده شده است گذشته ازاینکه نام کوروش بیش ازیک بار درتورات ذکرشده است . بنابراین بصورت بدیهی مسلم است که کوروش مصداق موضوع سوال درمورد ذوالقرنین نبوده ونمی‌توانسته

* بعضی از محققین گویند کتابی که به دانیال منسوب است بعداز وی ودرحدود ۱۶۵ق ازم به رشتهٔ تحریردرآمده است (ص۱۹۳تاریخ ادیان)

باشد. خاصه که طبق هر دو متن ترجمه رویای دانیال قوچ شاخدار فقط به غرب و شمال و جنوب حمله کرده و حال آنکه ذوالقرنین قرآن به یک سفر شرقی رفته و تا مطلع الشمس پیش رانده است.

اما درباب مجسمه سنگی که ظن جناب ابوالکلام آزاد را درباب مطابقت کوروش با ذوالقرنین به یقین مبدل کرده بیان مطالب ذیل را برای رفع اشتباه از آقای صدربلاغی لازم می دانم. اولا" نه تنها اصلی محلی که مجسمه یافته شده "مشهد مرغاب" است و نه تنها مجسمهٔ موضوع بحث مرغ است و نه وجه تسمیهٔ محل به مناسبت وجود این مجسمه که این بحث جداگانه ای وخارج از موضوع این مقال است. ثانیا" آنچه روی سر مجسمه قرار دارد شاخ نیست بلکه نوعی تاج است. ثالثا" لباس این مجسمه به لباس شاهان هخامنشی که خوشبختانه پیکره های متعدد از آن در بیستون، تخت جمشید و نقش رستم باقی مانده کمترین شباهتی ندارد و بالاخره اینکه این مجسمه اصلا" به کوروش مربوط نیست. برای رفع هرگونه ابهام عین مطالب مندرج در صفحه ۱۲۷ تاریخ ایران باستان تالیف روانشاد و زنده یاد پیرنیا را ذیلا" نقل می کنم:

"در پازارگاد صورتی است برجسته که در سنگ حجاری شده، این شخص ایستاده، دستش به پیش دراز و دارای دو پر است و از حیث پرها به بعضی از صورتهای آسوری شبیه است ولی ریشش ریش پارسی و تاجش تاج مصری و لباسش ایلامی می باشد. سابقا" تصور می کردند که این صورت کوروش است ولیکن حالا غالبا" به این عقیده اند که ملکی را خواسته اند بنمایانند."

تصویری از این مجسمه که درکتاب قصص قرآن چاپ شده است درزیرآن عبارت "تصویرکوروش که درحفریات استخر پیدا شده" ودربالای آن "ذوالقرنین" نوشته شده است و من برای نمایاندن چگونگی تزویرآخوندهای شیعه در تبلیغاتشان عین آن رابرای ملاحظه خواننده به این مقاله ضمیمه می کنم.

آنچه آقای ابوالکلام آزاد به هم بافته یک نظریه شخصی است آن هم از طرف شخصی که مطلقا" ازلحاظ علمی وباستان شناسی صلاحیت چنین اظهارنظری نداشته است وتاکنون هم از جانب هیچ آکادمی - مرکزتحقیق وتتبع - دانشگاه ویا دست کم یک استادمسلم تاریخ یا باستان شناسی این نظریه نه تنها تائید نشده بلکه حتی کمترین قرینه ای دال بر امکان صحت واعتبارآن ابراز نگشته است. پیکره موردبحث هم بطوریکه دربالاروشن شده نه دارای شاخ است ونه بال عقاب دارد ونه اصلا"پیکره کوروش است، وبعلاوه محل آن هم مشهد مرغاب یا پازارگاد است ونه استخر. استخرکجا و پازارگاد کجا؟ معلوم نیست با این تفصیل این آقای صدربلاغی چطور به خودش اجازه داده با خط نستعلیق جلی بالای آن کلمه "ذوالقرنین" ودرپائین آن عبارت "تصویرکوروش که در حفریات استخرپیداشده" رابرای اغفال مردم ساده دل بنویسد؟! این هم مصداق دیگری از مثل معروف "حسن وحسین هرسه دختران معاویه بودند" که مانندومشابه آن درگفته یا نوشته های آخوندهای شیعه فراوان است.


ذوالقرنین
مجسمهٔ کورش که در حفریات استخر پیدا شده

با توجه به آنچه ذکر شد فرضیه جناب آزاد براساس مندرجات اسفار تورات و رویای دانیال درباب حیوان دو شاخ وتشبیه کوروش به عقاب در سفر اشعیاء و انطباق آن با صورت سنگی پازارگاد صرف خیالبافی و عاری از هر گونه اعتبار منطقی است و به هیچ حساب مسلما "نمی توان عنوان " تحقیق تحلیلی وانتقادی عصری" بر آن نهاد.

اکنون ببینیم که اعتبار تتمه تحقیقات " شافی وکافی " جناب آقای آزاد به زعم صدر بلاغی چقدر است؟ ایشان پس از توصیف مجسمه سنگی به بیان مطالبی درباره تاریخ ایران پرداخته که از بحث درباره نکات نادرست آن به رعایت ایجاز درمی گذرم وفقط به توصیف ایشان از لشکرکشی های کوروش می پردازم. ایشان در این باره چنین می گوید:

" گروزوس پادشاه لیدیا نخستین پادشاهی بوده که در برابر کوروش طغیان آغاز کرد. پادشاه هخامنشی برای سرکوبی او لشکرکشید و بر او و کشورش دست یافت و بدین ترتیب نخستین پیروزی کوروش در غرب ایران انجام گرفت. دومین لشکرکشی کوروش در شرق بود زیرا قبایل کیدروسیا و بکتریا آغاز

سرکشی کرده‌بودندوکوروش برای حفظ امنیت ناچار به‌طرف ایشان لشکرکشید. کیدروسیا نام‌بلادی درمیان جنوب ایران وسندبودکه‌اکنون مکران وبلوچستان نامدارد وبکتریاهمان بلخ امروزه‌است وچنین تصورمی رودکه‌این حمله‌ما بین سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ ق‌م اتفاق افتاده‌با شدووصول کوروش به‌بلخ درحکم‌به‌آخرین قسمت شرق بوده وظن قوی این‌است که‌کوروش دراین سفربلادسندرا هم‌فتح کرده‌وایرانیان سند را هندمی نامیده‌اندوازاین جهت درکتیبه‌ٔ داریوش‌نام هند نیزدرمیان نامهای ممالک بیست وهشت‌گانه‌ٔ مفتوحه‌ذکر شده‌است .

درهمین تاریخ (۵۴۵ ق‌م) بودکه‌امرای بابل و بزرگان‌آن‌کشورکه‌ازجوروبیداد بیل شازاربه‌ستوه آمده بودنداز‌کوروش خواهش کردندبرای نجات ایشان آهنگ‌بابل کند ... وکوروش برای اجابت دعوت ایشان آهنگ بابل‌کرد... وبنا به‌روایت هیرودوت والی سابق بابل (کوب ریاس) که بعنوان راهنمائی درلشکرکوروش بودجدولهائی ازرودد‌جله حفرکردوآب رودخانه‌راازمجرای شهربگردانیدوبرای هجوم لشکرکوروش راه‌بازکردتا شبانه‌ازمجرای آب به‌شهرواردشدندوآن را تصرف کردند. بعدازبیان مطالبی پیرامون آزادی یهودوتجدیدبنای معبدتحت عنوان لشکرکشی سوم کوروش‌چنین می نویسد : "منابع یونانی لشکرکشی دیگری رانیزدرتاریخ کوروش‌بیان می کنندوتوضیح می دهندکه این لشکرکشی برای اصلاح امورمرزی کشورما انجام‌گرفته ومسلم‌است که‌این هجوم‌درقسمت شمالی مملکت اتفاق‌افتاده

زیرا ما دهما ن قسمت شما لی‌ا یرا ن بوده وبه‌سلسله‌کوهها ی شما لی فا صل ما بین دریا ی سیا ه‌منتهی می شده وبعد ها به تا م‌قفقا زنا میده شده وبلادقفقا زکنونی دردره های این کوهها وا قع ا ست وکوروش درا ین حمله به رودخا نه رسیده که ازآن تاریخ تا کنون به‌نا م‌رودخا نه "سا ئرس" یا "رودخا نه‌کوروش ! ؟" نا میده می شودودرهمین سفربا قومی ا زسکنه‌کوهستا نی مصا دف شده که‌ا زفتنه‌وغا رتگری یا جوج وما جوج به‌ا وتظلم کرده‌ا ندوکوروش به‌تقا ضا ی ا یشا ن‌سدآ هنین را که‌شرح آن خوا هدآ مدبنا کرده‌ا ست ."

با زدرا ینجا توقف می کنم‌ومفا دمنقولات صدربلاغی را با ا سنا دتا ریخی ا نطبا ق می دهم :
آ قا ی آ زا ددربا ره‌پیروزی‌کوروش‌برگروزس چنا ن سخن میراند که‌گوئی ا ین ا مربه‌سا دگی تما م‌ا نجا م‌پذیرفته‌وحا ل آ نکه بنا برمندرجا ت تا ریخ با ستا ن مرحوم‌پیرنیا گروزس پیش ا ز حمله‌ٔ به‌ا یرا ن با با بل ومصرهم‌پیما ن شده‌وا سپا رت را هم به‌جانب خود جلب کرده‌بوده‌وآ نگا ه‌تعرض خودرا با تصرف محل مرتفع موسوم‌به"پ ت ریوم" پا یتخت قدیم‌هیت ها آ غا زنهاده ا ست . درپا ئیزآ ن سا ل جنگ سختی بین سپا ه‌لیدی وپا رسی روی دا ده‌که‌درنتیجه‌مقا ومت شدیدلیدی ها بی نتیجه‌ما نده وچون زمستا ن درمی رسدپا دشا ه‌لیدی به‌خیا ل ا ینکه پا رسی ها پس‌ا زمشا هده‌مقا ومت شدیدسپا ه‌ا وجرئت حمله‌به لیدی را درزمستا ن نخوا هندداشت خا صه‌که‌با بل هم‌درپشت سرآ نها ا یستا ده‌قشون خودرا مرخص می کند ، به‌ا ین ا میدکه تا سا ل بعدا رتش متحدین ا و (مصروبا بل) هم‌خوا هدرسیدو

متفقا "کا رپا رس را خا تمه‌خوا هندداد ولی کوروش فورا "بــا بابل داخل مذاکره‌شده‌وقرا رداد صلحی می بندد وسپس بــه جا نب سا ردعزیمت مینما ید . کروزس مجبورمی شودبا عجلــه سپا هی گردآوردودرنزدیکی پا یتخت خودبا کوروش به‌نبــرد می پردا زدوا ول سوا ره‌نظا م معروف خودرا به‌حمله‌وا می دا رد ولی شترها ئی که‌کوروش درمقا بل ا رتش خودنگا ه‌دا شته‌بود با عث وحشت ا سبها می شوندودرنتیجه‌جنگ درسا ل ۵۴۹ یعنی یک سا ل پس ا زتصرف ما دبه‌غلبهٔ کوروش وتسخیرساردولیدیه خا تمه‌می یا بد ."

ا ما کوروش به‌فا صله‌کمی پس ا زتصرف‌سا ردبه آیــرا ن مرا جعت کردوتصرف سا یرقسمتها ی آسیا ی صغیررابه‌سردا رآن خودوا گذا شت وتما م‌نوا حی آسیا ی صغیروکوچ نشینهـــا‌ی یونا نی درا ین منطقه‌تا سا ل ۵۴۵ ق م تحت سیطره‌پا رس قرا ر گرفت وکوروش به‌هرشهری حا کم‌جدا گا نه‌ا ی فرستا د .

سپس کوروش به‌قسمتها ی شرقی پا رس وما دمتوجه‌گشت ومدت هشت سا ل درمشرق وشما ل مشغول جها نگیری‌بوده وتا کنا ره‌رودسیحون می رسدودرآنجا شهری به‌نا م‌خودبنامینهد که‌تصورمی روددرمحل ا ورا تپه‌حا لیه‌بوده‌وتا تا ریخ لشکـر کشی ا سکندربا قی بوده‌ونا م‌آ ن‌را "دورترین شهـــر کــوروش" می بوده‌ا ست . وا زطرف مشرق هم‌تقریبا "تا رودسنـد پیش رفته‌ا ست . بنا برا ین ا ظها رآقا ی آزا دکه‌بلخ حدنها ئــی پیشرفت کوروش بوده مثل اظهاردیگرشان که‌گوپا سندرا هم‌تسخیر کرده‌با حقیقت منطبق نیست چنا نکه‌سا ل ۵۴۵ را کــه ســـا ل

حمله کوروش به بابل می داندخطا است زیرا کوروش در بهار
سال ۵۳۹ یعنی ده سال پس از سقوط ساردوتسخیرلیدی حمله
خودرا بربابل آغاز کرده است واین ششمین لشکرکشی او از
آغاز سلطنت وچهارمین لشکرکشی او از تاریخ وحدت پارس
وماد بوده است که باز دلیل دیگری براین است که اوذوالقرنین
روایت قرآن نیست که فقط سه لشکرکشی داشته است . درباب
نحوه تسخیربابل هم روایت آقای آزاد با مآخذ یونانی و
بابلی هردوبه کلی متفاوت است که چون به بحث اصلی ما
ارتباط ندارد از آن درمی گذرم . کوروش پس از فتح بابل
دوباره در جانب شرقی ایران به اقدامات نظامی پرداخته
است بنا براین عقیده آقای آزاد که این لشکرکشی درقسمت
شمالی وبرای اصلاح امورمرزی کشورماد انجام گرفته نادرست
است . بدین توضیح که درآن تاریخ ماد به دوقسمت ماد
بزرگ وماد کوچک تقسیم می شده ، ماد کوچک شامل آذربایجان
ونواحی شمالی آن بوده وماد بزرگ قسمتهای مرکزی ایران
را شامل می شده است ولشکرکشی دوباره کوروش به شرق برای
اصلاح امورمرزی ماد بزرگ بوده ولی آقای آزاد از آن جهت که
وجوددوماد بزرگ وکوچک بی خبربوده ویا چون لشکر کشی
کوروش به شمال به اثبات نظریه غلط ایشان درتطبیق
شخصیت کوروش با ذوالقرنین وتهیه زمینه برای ساختن سد
آهنین توسط اودرقفقاز کمک می کرده این لشکرکشی را به
جانب شمال قلمداد کرده وبدون ارائه هیچگونه سندومأخذی
آن را یک امرمسلم دانسته است . وحال آنکه به اتفاق عقیده
تمام مورخین قدیم یونان مانندهرودوت،به روس وکتزیاس
این لشکرکشی آخرکوروش درنواحی شرقی کشور او و

درمنطقه‌ای بین دریای خزروآرال بوده‌است ولی ازکارهای اودراین لشکرکشی اطلاع دقیقی دردست نیست وفوت اودر ۵۲۹ ق م حادث شده‌وروایات درباره‌چگونگی آن هم مختلف‌است. طبق روایت هرودوت درجنگ با ماساژت ها که‌بین دریای خزر وآرال زندگی می کرده‌اندوبنا به‌حکایت به‌روس درجنگ با عشیرهٔ دها (یکی ازشاخه‌های سکائی) درحوالی گرگان‌کشته شد. کتزیاس‌گوید‌درجنگ با سکاها زخم برداشت واز آن درگذشت. نعش‌اودرپازارگاددفن شد (تاریخ ایران‌باستان پیرنیا صفحه ۷۱).

با توجه‌به‌مفاداسنادوحقایق تاریخی اولا"کوروش در تمام‌زندگی خوددرهفت‌جنگ بزرگ فرماندهی کرده واگر همانطورکه‌قبلا"هم اشاره‌شده‌دوجنگ اولیه‌اورابا آژی‌دهاک پادشاه‌ماد‌به‌حساب نیاوریم‌لااقل مسلما "درپنج‌لشکرکشی مشارکت داشته‌وحال آنکه‌ذوالقرنین درقرآن ونیزقوچ شاخداردررویای دانیال فقط سه‌لشکرکشی داشته‌است.
ثانیا "لشکرکشی کوروش به‌شمال درناحیه‌ترکستان وسرزمین سکاها درحوالی گرگان کنونی بوده‌وهرگزبه‌قفقازنرفته است وادعای آقای آزاددرارذوکشی اوبه‌قفقازونامیده شدن رودخانه‌ای به‌نام "سائرس" به‌مناسبت اسم‌او بکلی بی ماءخذاست‌زیرانام دورودخانه‌بزرگ این منطقه یعنی "ارس" و"کر" ابدا "ازنام‌کوروش اشتقاق نیافته‌است و هیچیک ازمورخین‌قدیم‌ومعاصراوساختمان سدی رانه‌در قفقازونه‌درجای دیگرخواه‌ازسنگ وآجروخواه‌ازآهن ومس هرگزبدونسبت نداده‌اندوبهترین شاهدآن‌کتاب سایروپدیای

گزنفون مورخ ومتفکریونانی است که فرماندهی ارتش مزدور ده هزارنفری را دربازگشت به یونان به عهده داشت وتحقیقاً " اگرکوروش سدی آن هم به آن عظمت که مورخان ومفسران اسلامی یادکرده اند خاصه از آهن ومس ساخته بود درکتاب خودناگفته باقی نمی گذاشت وواقعاً "حیرت آوراست که آقای آزاد بدون اینکه کوچکترین دلیلی یاکمترین ماخذی ارائه دهند سفرکوروش را به قفقازوساختن چنین سدی را توسط او بعنوان "یک امرمسلم" یادکرده است .

اکنون به دنباله تحقیقات آقای آزادطبق نقل آقای صدربلاغی برگردیم .
آقای آزادسپس به استدلال دیگری دراثبات نظریه نادرست خودپرداخته وچنین می گوید :
"نخستین وصفی که درقرآن ازذوالقرنین شده چنین است :
"انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شئی سببا " یعنی ما ذوالقرنین رادرزمین تسلط وتمکین بخشیدیم وآنچه را برای تثبیت حکومت درتمام فتوحات خودلازم داشت دراختیارش نهادیم . دراینجا بایددرنظرداشت که اسلوب قرآن چنین است که درهرکجا پیشرفت ونفوذ سلطنت کسی را به خدا نسبت می دهد می خواهدخواننده را متوجه سازدکه این جریان دارای عظمت واهمیت است وبطورفوق العاده وخلاف معهود اتفاق افتاده وبه همین جهت مربوط به بخشش ورحمت خاص الهی است . چنانکه درسوره یوسف می گوید "وکذلک مکنا یوسف فی الارض" یعنی یوسف رادرزمین مصرمتمکن ساختیم واین بیان ازاین جهت است که یوسف به طریق عجیب وغیر

معهودی به‌حکومت مصررسیدوروی این اصل قرآن جریان‌کار اورا به‌خدا نسبت می دهدتا نشان دهداین ازنعمتهای خاص الهی دربارهٔ اواست کهاززندان آزادش ساخته و برتخت حکومتش برآورده ، وچون اسلوب سخن قرآن درباره‌ذوالقرنین نیزازاینگونه است پس قاعدتا "می بایدوصول ذوالقرنین به‌سلطنت نیزدرظروف واوضاع غیرعادی باشدتا عنوان‌بخشش وعطای خاص الهی برآن منطبق شود ."

"ماچون کوروش رااز این جنبه موردمطالعه‌قرارد‌هیم می بینیم‌این خصوصیت کاملا"براوصادق ومنطبق است .زیرا اوزندگی خودرا درمحیطی پرحوادث وبه‌وضعی حیرت انگیز آغازکرده‌است وحتی غرابت زندگی اوموجب شده است که افسانه‌ها دربارهٔ اش پرداخته‌شده‌ودرآن افسانه‌ها بیان شده‌که‌درهنگام‌ولادت‌کوروش پدرمادرش دشمن سرسخت اوشد وتصمیم‌به‌کشتنش گرفت ولی مردی که‌مامورقتل اوشده‌بود براورحمت آوردواورا ازچنگال مرگ برهاندوازآن تاریخ زندگی کوروش درجنگلها وبیابانها وکوهها درلباس چوپانی بطورمجهول ونا شناس ادامه‌یافت ودرچنین اوضاع‌واحوالی ناگهان تحولی عظیم‌پدیدآمدوروزگارکاروکوشش اوفرارسید وسرانجام‌تخت حکومت مادبلامعارض دراختیارا وآمد .بدیهی است که‌مسیرزندگی عادی براینگونه‌نیست واین نوع‌زندگی درعالم‌خودممتازونادروعجیب است ."

متاسفانه‌مطالب آقای آزاددراین قسمت هم‌محققانه وصحیح نیست . اولا" معنی آیه ۸۴ سورهٔ کهف غیر از آن

است که ایشان نوشته اند. من هم اکنون دو تفسیر معتبر در مقابل دارم و معنی این آیه را از هر دوی اینها نقل می کنم تا خواننده خود تفاوت را دریابد. اول تفسیر طبری است که این آیه را چنین معنی کرده است: "ما جای دادیم او را اندر زمین و بدادیم او را از هر چیزی شناختن و دانش. صفحه ۹۳۴ جلد چهارم". و در کشف الاسرار معنی آیه چنین آمده است:
"ما در زمین او را دسترس دادیم و از هر چیز او را دانشی و چاره ای دادیم." و این درست با معنای آیه پنجاه و شش سوره یوسف در این دو تفسیر تطبیق دارد که طبری آن را "و چنان جای دادیم یوسف را اندر زمین." و در کشف الاسرار. "همچنین یوسف را پای برجای ساختیم و در آن زمین جایگاه دادیم" معنی شده است. بنابراین آقای آزاد عملا" معنی آیه ۸۴ سوره کهف را با تحریف و الحاق دگرگون کرده است که آن را همه چیز می توان نامید جز تحقیق و تردید نیست که در امر تحقیق از این زشت تر نیست که رعایت امانت نشود. ثانیا" یک تصادف صرف یعنی تشابه نحوه بیان در این دو آیه را بعنوان یک قاعده کلی و اسلوب قرآنی جلوه دادن برای اثبات یک نظریه نادرست نیز با امانت در تحقیق مغایر است. ثالثا" کتیبه های اردشیر دوم و سوم به صراحت دروغ و مجعول بودن افسانه هرودوت را در باره کودکی و جوانی کوروش اثبات می کنند بعلاوه ذکر نام دارا لسلطنه شوشان در رویای دانیال ولو آن را مجعول بدانیم نیز موید مضمون کتیبه های مزبور است و همه دلیل است بر اینکه کوروش همیشه مانند یک شاهزاده زندگی کرده است. ولی آقای آزاد بدون توجه به این اسناد مسلم تاریخی و قرائن مثبته آن مطلبی را که خود او هم به افسانه

بودنش ادعا ن کرده با زملاک اعتبا رقرا ردا ده تابا استنادبدا ن زندگی کوروش را درکودکی وجوانی غیرعادی جلوه دهد و بتوا ندادعا ی نا درست خودرا راجع به تطابق شخصیت کوروش با ذوالقرنین به کرسی بنشا ندکه این نیزخلاف شان یک محقق است .

آقای آزا دبه این هم اکتفا نکرده ومجددا "به معنی تحریف شده خودازآیه ۸۴ برمی گرددوا ضافه می کندکه" پس ازآن قرآن می گوید"وا تینا من کل شئ سببا"یعنی ما همه وسایل پیشرفت وپیروزی را بدا وبخشیدیم . ملاحظه می کنیدچگونه این بیان با واقع امرمطابق است ! جوانی که تا دیروز چوپانی گمنا م بوده امروزبرتخت پا دشا هی تکیه می زندو همه وسایل کا میابی را بدون جنگ وجدال بدست می آرود . "من لازم نمی دانم دوبا ره درتحریف معنی آیه توسط آقای آزاد و دروغ بودن افسانه هرودوت تا کیدورزم ویا با یادآوری دوجنگ کوروش با پا دشا ه ما دنا درستی ادعای آقای آزادرا که کوروش بدون جنگ وجدال پا دشا هی ما درا بدست آورده تکذیب کنم فقط واقعا "ازاین تعجب دا رم کسی که هم زبان انگلیسی را ما نندزبان ما دری می داسته وهم درمقا م وزارت فرهنگ کشوری ما نندهندوستان بوده انقدربه خودزحمت ندا ده است درچنین تحقیق مهمی حتی نگا هی به ترجمه انگلیسی کتاب گزنه فون دربا ره تربیت کوروش بیا ندازدتا چنین مهملاتی را به هم نبا فد !

آقای آزا دسپس به تطبیق اقدا ما ت نظا می کوروش با آیا ت قرآن پردا خته است وچنین می گوید :

"سپس قرآن بیان می کندکه سه پیشرفت مهم نصیب ذوالقرنین شدکه اول آنها پیشرفت ونفوذدر مغرب آفتاب بودبدیهی است که مقصوداز مغرب آفتاب همان جائی است که آفتاب در نظرما غروب می کندیعنی همان سمت غرب است ونه محل واقعی غروب خورشیدزیرا چنین محلی وجودندارد ونمی تواندوجود داشته باشد. وهمه لغات جهان غرب وشرق را به "مغرب خورشید" و "مطلع خورشید" تعبیرمی کنند... این مطلب ساده و روشنی است ولی بعضی ازمفسرین ازنظرولعی که به عجایب دارندچنین پنداشته اندکه ذوالقرنین به مکانی رسیده است که واقعا "خورشیددرآنجا غروب می کند.

حاصل این بحث چنین است که نخستین لشکرکشی مهم کوروش به جانب غرب بوده وشک نیست که مقصوداز این لشکرکشی هجوم به لیدیا است زیرا هرکس ازجانب شمال ایران به طرف آسیای صغیر رهسپار شودکاملا "به جانب غرب روان شده است وما بیان کردیم که درهمان موقع که کوروش تاج متحدفارس وماد را بر سرنهاد ناگهان هجوم کروزس پادشاه لیدیا آغاز شدولشکرخود را به شهرسرحدی پتریا وارد کردوکوروش ناچار برای مواجهه با او ازپایتخت ماد "اکباتان" حرکت کردوپس ازدوجنگ که درپتریا وساردیزاتفاق افتاد سراسرکشورلیدیا دربرابر کوروش فاتح به زانودرآمدوبه قول هرودوت سراسرآسیا از دریای شام تا دریای سیاه تحت فرمان کوروش درآمدولی او همچنان پیشروی خودراادامه داد تا به آخرین قسمت مغرب یعنی به کرانه دریا رسیدودرآنجا ناچار متوقف شدومشاهده کردکه خورشیددرچشمه خلیج ساحلی غروب می کندوآن مکان بدون تردیدنسبت به کوروش "مغرب خورشید "یعنی منتهای

مغرب بوده است ... وذوالقرنین خورشیدرا بدیدکه در چشمه ای گل آلودفرومی رودونزدآن چشمه قومی را بدید.

هرگاه نقشه ساحل آسیای صغیررا جلوی روی خودبگذاریم خواهیم دیدکه قسمت معظم ساحل درخلیجهای کوچک قطع می شود ومخصوصا "درنزدیکی ازمیرکه خلیج صورت چشمه ای به خود می گیرد. شهرساردیز(البته خواننده توجه دارد که منظورمترجم از ساردیز شهرسارداست!) درنزدیکی ساحل غربی به فاصله کمی ازازمیر کنونی بوده وبنابراین میتوانیم بکوشیم که کوروش پس ازفتح این شهرچون به پیشروی خودادامه دادبه کرانه دریای اژه به مکانی نزدیک ازمیررسیده ومشاهده کرده است که ساحل صورت شبیه به چشمه به خودگرفته است وآب ازگل ولای ساحل تیره شده است و هنگام غروب کوروش دیده است که خورشیددراین چشمه فرو می نشیندوقرآن درمقام اشاره به این معنی می گوید "وجدها تغرب في عين حمئه" یعنی چنین به نظرش آمد که خورشید درقسمت گل آلودی درآب فرومی رود .ومعلوم است که خورشید درمحل خاصی غروب نمی کندولی هرگاه شخصی درساحل دریا بایستدخواهددیدکه خورشیدآهسته آهسته به دریا فرومی رود .

۳ـ لشکرکشی دوم کوروش به جانب شرق آفتاب یعنی به طرف مشرق بوده . هرودوت وتیسیازهردوذکرمی کنندکه این هجوم شرقی کوروش پس ازفتح لیدیا وقبل ازاستیلابربابل بوده وخلاصه بیان این دومورخ یونانی چنین است :

"طغیان بعضی ازقبایل وحشی بیابانی کوروش را به این حمله واداشت" واین بیان مطابق با تصریح قرآن است که می گوید "حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجده تطلع علی قوم

لم‌تجعل لهم‌من دونها سترا " " یعنی ذوالقرنین چون به منتهای شرق رسیدمشاهده‌کردکه‌خورشیدبرقومی طلوع‌می‌کند که‌دربرابرتابش‌آن سایبانی نداشتند ومقصوداز این بیان این است که‌آن قوم‌صحرانوردبوده‌اندودرشهرها سکونت نداشتندوخانه نمی ساختند.

ازبعضی تصریحات مورخین یونانی چنین استفاده‌می شودکه این قبایل صحرانوردقبایل تکریا یعنی بلخ بوده‌اندوما هرگاه‌نقشه‌را ملاحظه‌کنیم‌خواهیم‌دیدکه‌بلخ به‌منزله‌شرق دور ایران است‌زیراپس‌ازآن زمین مرتفع وراه‌مسدودمی شود وظاهرا این است که‌قبایل کیدروسیا درآن تاریخ درحدود شرقی بلخ شروع به‌فسادکرده‌بودندوازاین روکوروش ازمحل خودبه‌جانب بلخ رهسپارشده‌وآنجارا فتح کرده‌ومقصوداز کیدروسیا همان سرزمینی است که‌اکنون مکران وبلوچستان نامیده‌می شود. "

قبل ازادامه‌نقل بقیه‌تتبعات آقای ابوالکلام آزاد ازخواننده‌محترم‌اجازه‌می خواهم‌که‌نظریات ایشان را تا اینجا موردبررسی قراردهم‌تا معلوم‌شودبا توجه‌به‌مفهوم آیات قرآن درداستان ذوالقرنین واسنادوشواهدتاریخی و حقایق علمی نظریات ایشان چقدربا حقیقت منطبق است.

اول باید‌به‌معنی واقعی آیات قرآن دربارهٔ‌این دوسفر ذوالقرنین به‌غرب وشرق اطلاع حاصل کنیم‌زیرااین امریکی ازمبانی اصلی قضاوت نسبت به‌عقایدآقای آزاداست.

درتفسیرطبری درمعنی مربوط به‌این دوسفرذوالقرنین در صفحات ۹۳۵ و ۹۳۶ جلدچهارم‌به‌ترتیب‌چنین می نویسد:

"تا آنوقت که برسید به فروشدن آفتاب . بیافت آن را که فرو می شد اندر چشمه ای گرم و آلوش و سیاه و بیافت نزدیک آن گروهی کافران را . گفتیم یا ذی القرنین یا اینان را بکش و یا کن اندرمیان ایشان نیکوئی ... پس کارها بساخت و راه برگرفت تا آنگاه چون برسید به درآمدنگاه آفتاب ، یافت آنرا که بر می آمد فر (بر) گروهی نکرده بودیم مرایشان را از بیرون آن پرده یعنی نه کوهی نه درختی... همچنانکه به مغرب رسیده بود به مشرق رسید ونیک دانیم آنچه نزدیک او بود از دانش و خبر ."

خلاصه کشف الاسرار هم در صفحه ۱۹ جلد دوم چنین می‌نویسد : تا به آنجا رسید که آفتاب غروب می کرد و آفتاب را دید که در چشمه گرمی فرورفت و به نزدیک آن چشمه قومی یافت ، گفتم ای ذوالقرنین یا این گروه را عذاب کنی یا درمیان آنها را ه نیکوگیری. پس در آن برچاره ایستاد و توان جست تا بدانجا رسید که آفتاب طلوع می کرد و آفتاب را دید بر قومی می تافت که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود (همه برهنه بودند) وهمچنین مانند اهل مغرب در کفر بودند و ما دانا هستیم با آنچه با ذی القرنین بود چون همه را ما به او داده بودیم ."

خواننده عزیز خواهشمندم درست توجه بفرمائید چان کلام اینجا است ، آقای ابوالکلام آزاد با اینکه در آغاز توصیف "نخستین پیشرفت عجیب " ذوالقرنین یا بقول او کوروش صریحا "به این حقیقت علمی اعتراف می کند که "محل واقعی

غروب خورشیدوجودنداردونمی تواندوجودداشته باشد"برای توجیه تعارض این واقعیت با مفهوم آیه ۸۶ سوره کهف یعنی وصول ذوالقرنین به نقطه غروب آفتاب وفروشدن آن دریک چشمه گرم وسیاه ، به زحمت افتاده وبه سفسطه مضحکی که برای یک محقق آن هم درمقام وزارت فرهنگ واقعا "شرم آوراست یا بین قلب حقیقت توسل جسته ، به این معنی که مدعی شده چون لیدی درمغرب ایران بوده وپیشروی کوروش درساحل دریای اژه ناچارمتوقف شده پس این نقطه "بدون تردید" نسبت به کوروش "مغرب خورشید" یعنی "منتهای مغرب " بوده است ودراینجا ذوالقرنین قرآن وکوروش آقای آزاد "خورشیدرا بدیدکه درچشمه ای گل آلودفرومی رودونزدآن چشمه قومی را بدید!!!"

اما این سفسطه که نمی دانم واقعا "کدام یک ازاین دو صفت "کودکانه یا ابلهانه "شایسته آن است بطلانش ازجهات متعدد به صورت بدیهی ثابت است ، زیرا اولا"طبق تمام اسنادوشواهدتاریخی کوروش پس ازتصرف ساردپیشروی خود راادامه نداده بلکه به ایران بازگشته وتصرف کوچ نشینهای یونانی درآسیای صغیررا بعهده سرداران خودواگذاشته است. ثانیا "هم کوروش وهم سرداران وراییزنان اوخوب آگاه بوده اندکه دریای اژه یامدیترانه "منتهای مغرب نسبت به اکباتان " یا "منتهای مغرب دنیا " نیست زیرا لااقل به وجوددوکشوردیگروراي ساحل آسیای صغیردرهمین دریا یعنی مصرویونان وقوف کامل داشته اند ، زیرا مصربالیدی علیه کوروش متحدبوده واسپارت یکی ازدولت - شهرهای

یونان علاوه بر توافق داشتن با لیدی در دشمنی با کوروش سفیرانی هم برای تهدید نزد او فرستاده بوده است. ثالثاً" هیچ عقل سلیمی نمی تواند بپذیرد که مردی به نبوغ کوروش دریای اژه یا دریای مدیترانه و حتی خلیجی مانند خلیج ازمیر را خاصه وقتی که به قول آقای آزاد در کنار آن هم ایستاده باشد با یک چشمه یعنی آب اندکی که از زمین می جوشد اشتباه و تصور کند که خورشید با آن عظمت در یک باریکه آب که مفهوم متعارف و معقول چشمه می باشد غروب کند. رابعاً" رود بزرگ و پر آبی در این منطقه نیست که گل و لای آن خلیجی به وسعت و بزرگی خلیج ازمیر نیره و گل آلود سازد. بعلاوه حمله کوروش به لیدی به تصدیق تمام مورخان و به استناد جمیع شواهد تاریخی در زمستان انجام گرفته و آب دریای اژه یا دریای مدیترانه در این فصل کاملاً" سرد است و آیه قرآن بر غروب خورشید در یک چشمه گرم دلالت دارد. از همه اینها گذشته فرض این است که این خدا است که صحبت می کند و داستان ذوالقرنین را می گوید نه خود ذوالقرنین یا کوروش و در آیه هم دلالتی بر نسبت محل غروب خورشید با نقطه دیگری وجود ندارد بلکه قید محل غروب آفتاب در آیه مطلق است یعنی محلی را ایفا می کند که عادتاً" و بصورت متعارف و مستمر در آن غروب می نماید و این فرض هم حتی قابل تصور نیست که خدا مانند مخلوق خود (اعم از ذوالقرنین و کوروش) اشتباه کند و محل غروب خورشید را که عقلاً" خود او خالق هر دو آنها است ندانند و یا چشمه را با دریا فرق نگذارد و یا تفاوت مفهوم چشمه و دریا را نداند و یک کلمه را بجای دیگری بکار برد و یا آب گرم و سرد

را از هم باز نشناسد!!! اشکال به همین جا خاتمه نمی یابد زیرا آیه می گوید "که در نزد آن چشمه قومی بدید" یعنی رسیدن ذوالقرنین به محل غروب خورشید با شناختن مردمی که تا آن زمان به وجودشان آگاه نبوده مقارنه داشته است که آقای ابوالکلام آزاد در این تحقیق "تحلیلی و علمی و عصری" خود به قول آقای صدربلاغی از آن تجاهل العارف کرده و اصلاً "به روی مبارک خودشان نیاورده اند زیرا این مطلب ابداً " با زندگی کوروش و لشکرکشی او به لیدی هیچگونه شباهت و مناسبت ندارد و کوروش قوم تازه ای را در این ناحیه کشف نکرده و این خود دلیلی دیگر بر باطل بودن نظریه آقای آزاد در تطبیق کوروش با ذوالقرنین است .

بر نتایج حاصله از تتبعات ایشان درباره مشرق آفتاب هم بدبختانه ایرادهای متعددوارد است . من از اشتباهات کوچکشان در مورد اسامی و تطبیق محل قبایل شرقی آن روز ایران در می گذرم وفقط می گویم این که بلخ راشرقی ترین نقطه ایران زمان کوروش دانسته به کلی خطا است زیرا شواهد تاریخی غیرقابل تردید مسلم می دارد که کوروش تا رود سیحون پیش رفته و حتی شهری در آنجا ساخته که تا زمان اسکندر باقی بوده و یک نگاه اجمالی به متصرفات کوروش ثابت می کند که رود سیحون یا سیردریا در آن زمان بدون تردید قسمتی از مرز شرقی ایران آن روز بشمار می رفته از این گذشته کوروش به گواهی تاریخ که مورد تصدیق خود آقای ابوالکلام آزاد هم قرار دارد لااقل تا نزدیک سند هم پیش رفته که این قسمت نیز در نقشه متصرفات آن زمان کوروش بخشی

از مرزشرقی ایران بوده است و این دو رودخانه مسلما " هردو به نسبت همدان "اکباتان" یا شوش یا پازارگاد ازبلخ به مراتب شرقی ترند. از این گذشته با زمسئله محل طلوع آفتاب مطرح است که چون آقای آزاد مانند محل غروب آفتاب بهانه ای برای محمل تراشی ومهمل بافی درتوجیه آن نداشته ناچار آن را مسکوت گذاشته و از آن در گذشته است وفقط به تفسیری از آیه درتطبیق آن با دسته ای ازساکنان شرق ایران آن هم طبق ذوق خودپرداخته است که در بحث اصلی ما تاثیر ندارد. اما با توجه به آنچه درباب "مغرب آفتاب" گفته شد یعنی مسلم بودن این امرکه قرآن برای محل غروب خورشید یا مغرب صریحا " یک مکان ثابت ولایتغیر قائل است، نتیجه منطقی آن وبه "قاعده الویت" لزوم قبول یک مکان ثابت ولایتغیر برای طلوع خورشید می باشد ومعنی آیات مربوط به قصه ذوالقرنین چه درترجمه تفسیرطبری وچه درکشف الاسرار هم موید این حقیقت است زیرا مثلا" طبری درمعنی آیه ۹۱ سوره کهف می گوید "همچنانکه به مغرب رسیده بود به مشرق برسید وکشف الاسرار هم می گوید تا بدانجا رسیدکه آفتاب طلوع می کرد واین دقیقا "همان است که درآیه ۱۹ از سوره المزمل به صورت:

" رب المشرق ورب المغرب "

بیان وتائید شده است .

مفاد این آیه نه تنها تمام رشته های آقای ابوالکلام آزاد را در توجیه آیات پیش گفته سوره کهف پنبه و مفاد فتح نامه پرآب وتاب صدربلاغی را درباره یک کشف تازه از معجزات باهرات قرآن به مفتضح ترین صورت تکذیب کرده بلکه جای هیچگونه سفسطه و مغلطه اضافی هم برای آخوندهای مسلمان خواه شیعه خواه سنی باقی نگذاشته است ، و مفاد ومحتوای این آیات به قطع ویقین وبدون تردید مسلم میسازدکه قرآن برای زمین یک مشرق ویک مغرب ثابت قائل است که مفهوم آن به زبان علم این می شود که زمین به موجب آیات قرآن مستوی وثابت است ، و البته محتاج به بیان نیست که امروز حتی کودکان دبستانی هم باین مطلب می خندد زیرا این دیگر از بدیهیات مسلم است که زمین کروی (یا بهتر بگوییم شلغمی) شکل است و بر یک مدار ربیضی با ۲۳ درجه انحراف درگردش مداوم و مستمر وضعی وانتقالی بدور خورشید است و هیچگونه مشرق یا مغرب ثابتی هم وجودنداردزیرا نمیتوانند وجود داشته باشد.!!!

اکنون به باقی تحقیقات جناب آقای ابوالکلام آزاد دربارهٔ ساختمان سد یاجوج و ماجوج توسط کوروش توجه فرمائید ایشان در این باره نوشته اند "کوروش هجوم دیگری به طرف بلاد کوهستانی برده که قوم یاجوج و ماجوج در آنجا غارت می بردند و در آنجا سدی بنا کرده، این لشکرکشی سوم کوروش است که دریای خزر را درسمت راست خود قرار داده و به طرف کوههای قفقاز رهسپار شده تا به تنگه میان دو کوه رسیده است. قرآن این خبر را چنین بیان می کند: "حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما "لایکادون یفقهون قولا." یعنی همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا چون به میان دو سد رسید در آنجا قومی را یافت که کوهستانی و وحشی و فاقد عقل و فهم و مدنیت بودند. مقصود از این دو سد در این آیه تنگه ای در کوههای قفقاز است و درسمت راست قفقاز دریای خزر قرار دارد که راه قسمت شرقی آن را مسدود می سازد و درسمت چپ دریای سیاه واقع است که راه قسمت غربی را مسدود می کند و در میان دو دریا سلسله کوههای بلندی است که به صورت دیوار طبیعی درآمده و به این ترتیب جز تنگه میان این کوهها راهی برای مهاجمین شمالی باقی نگذاشته است بنابراین کوروش در این تنگه سدی آهنین استوار ساخت و راه را بر غارتگران بست..."

حتی یک کلمه از آنچه آقای آزاد دربارهٔ این لشکرکشی کوروش به قفقاز نوشته است با روایات تاریخی مطابقه ندارد زیرا همانطور که قبلا" توضیح داده شد و شادروان پیرنیا به تفصیل و برمبنای روایات مورخان باستان در تاریخ

گرانبهای خودآورده کوروش پس از تسخیر بابل بازبه جانب شرق قلمرووسیع خودمتوجه گشته واقدامات اوتماما "درمنطقه شرقی وشمال شرقی ایران بین دریای خزروآرال بوده ونه درجانب غربی یا شمال غربی یعنی بین خزرودریای سیاه چنانکه آقای آزاد ادعا کرده است ودلیل قاطع آن هم این است که کوروش به سال ۵۲۹ ق م ضمن نبرد با ماساژت ها یا سکا ها که هردو ساکن منطقه بین خزروآرال بوده اند زخمی شده وسپس درگذشته است بنابراین هرگز قدمش به قفقاز نرسیدو باز همانگونه که قبلا" هم گفته ام معتقدم اگرسدی آن هم از آهن ومس درهرکجا ساخته بود یا درکنار چنین کار با عظمتی سنگ نبشته ای به یادگار می گذاشت ویا لااقل مورخین باستانی به آن اشاره ای می کردند ویا درحماسه های ملی وافسانه ها واسطوره های ایرانی ذکری از آن می رفت پس این مطلب نیز با کوروش تطبیق نمی کند وبنابراین دعوی آقای آزاد وتائید آن از طرف آخوندهای شیعه به نمایندگی آقای صدربلاغی که کوروش همان ذوالقرنین سوره کهف است یک دروغ محض می باشد که با هیچیک از حقایق تاریخی ومشخصات زندگانی کوروش قابل انطباق نیست .

اکنون اجازه می خواهم درباره این سدافسانه ای نیز چند نکته را به نظرخواننده برسانم :
طبق آیه ۹۶ سوره کهف ذو القرنین برای دفع شریاجوج و ماجوج ازسرهمسایگانشان سدی از آهن ومس ساخته است و در ترجمه تفسیرطبری این آیه چنین معنی شده است : "بیاورید به من پاره های آهن تاچون برابربکردمیان دوکوه اندر

دمیدتا آنگاه بکرد آن را آتشی ، گفت هلابیارید و مرا دهید تا ورریزم فرو مس گداخته صفحه ۹۳۶ جلد چهارم" و میبدی در کشف الاسرار آن را چنین ترجمه کرده است : "مرا (خای) تکه های آهن آورید تا از زمین تا سر کوه میان دو کوه پولاد برهم نهم و گفت آنقدر بدمید تا آهن مانند آتش سرخ شود آنگاه مس گداخته آرید تا روی آن تخته آهنها ریزم تا به هم جوش خورند و یک پارچه شوند صفحه ۲۰ جلد دوم خلاصه کشف الاسرار".

من نمی دانم با کدام وسیله و تکنیک روزگاران گذشته امکان داشته که اولاً "آهن خالص را به اندازه و بصورتی استخراج کنند تا به صورت ورقه هائی درآید که بتوان به صورت یک دیوار در پهلوی هم قرار داد و آنوقت با چه وسیله توانسته اند چنان حرارتی تولید کنند که این تکه های آهن سرخ شود و به هم جوش بخورد و بالاخره با چه تکنیکی مس خالص را استخراج و آن را گداخته و توانسته اند این مس گداخته را در میان چنین دیواره های آهنین ریخته باشند؟ من شبهه را قوی می گیرم و این فرض محال را می پذیرم که این امر قطعاً "واقع شده و صحت آن ابداً" قابل تردید نیست ولی بلافاصله با قبول این فرض این سوال مطرح می شود که این سد در کجا است؟ زیرا طبق تمام روایات و احادیث شیعه و سنی باید در پشت این سد قومی به نام یاجوج و ماجوج زندگی کنند که در تمام روزهای سال تا آخر الزمان برای شکستن این سد و رهائی از آن در تلاش می باشند و فقط کمی قبل از رستخیز بدان توفیق می یابند از جمله در تفسیر طبری چهار بار این مطلب صریحاً "ذکر شده از جمله در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸ جلد اول و ۱۸۳۰ جلد هفتم به نقل از محمد نشانه های رستخیز را که همه در یک سال پیدا خواهد شد دجال و یاجوج و

ماجوج وفرودآمدن عیسی ازآسمان وظهورمهدی دانسته است
ودرمعنی آیات ۹۸ و۹۹ سوره‌کهف نیزمی گوید" این دیوار
رحمتی وحجتی است ازآفریدگارمن چون بیایدوعده‌خدای من
بکنداین راخرد ومردوهست وعده‌خدا راست ودرست باز داریم
برخی راازایشان آن روزکه‌روندبه‌یکدیگراندروآن‌روزدمند
اندرصورگردآریمشان همه‌به‌هم. صفحه ۹۳۷ جلد چهارم" و
کشف الاسرارنیزدرمعنی آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره‌کهف پس از
بیان چگونگی ساختمان سدتوسط ذوالقرنین واززبان او
می گوید:
"پس آنها نتوانندبرسردیوارپولاد آیندونتوانندکه‌آن را
بسنبند وسوراخ کنندواین دیواربخشایشی است ازپروردگار
من چون آن هنگام‌آیدکه‌پروردگارمن خواسته‌است این دیوار
نیست ونابودگرددووعده‌ٔ خدای من حق ودرست وراست است .
وواگذاردیم آنها راازآنروزکه‌درآن سدبریکدیگرمی آویزند
وچون صورآخوردردمندایشان رادرعرصه‌رستخیزبه‌هم‌آوریم‌به‌هم‌آوردنی
من‌به‌روزگاران قبل از محمدکارندارم‌وفرض می گیرم‌که‌تا
آن زمان کسی ازوجودچنین سدی وچنین قومی اطلاع نداشته
است ولی چگونه‌طی این هزاروچهارصدسال کهاززمان محمد
تاکنون می گذردوباوجوداین همه‌اکتشافات جغرافیائی که
نقطه‌مجهولی درعرصه‌زمین باقی نمانده‌ومخصوصا "دراین
عصرزمان که‌بااقمارمصنوعی جزئیات ربع مسکون راعکس -
برداری کرده‌اندچشم‌احدی به‌این سدجاودانه‌واین مردمی
که‌یاجوج وماجوج نامدارندوکارشان همه‌روزه‌ازبام‌تاشام
کوشش وتلاش درشکستن این سداست نیفتاده‌وکسی تاکنون
اثری ازاین سدواین قوم‌ندیده‌است ؟ وآیاباوجودچنین

واقعیت سرسخت وغیرقابل انکاربازهم می توان به صحت مفاداین آیات وداستان ذوالقرنین وبالاخره به آسمانی بودن قرآن معتقدبود؟

فرهنگ ونظام تربیت انگلستان دردوران حکمفرمائی بر شبه قاره هندوستان درمیان غیرمسلمانان این سرزمین غیرازمهاتماگاندی که مقام خاصی دارد وتاریخ مانند و همتای اورا ندیده وتاابدالاباد هم دربرابر عظمت روح وقدرت اخلاقی او به ستایش ایستاده است کسانی چون رابیندرانات تاگور - جواهرلعل نهرو - کریشنا منون وبانوایندیرا گاندی پرورد که به حق مورداحترام وتحسین جامعه بشریت اند وکشورهندنیزپس ازآزادی درپرتوخردمندی - لیاقت - میهن دوستی - پاکی وشهامت اخلاقی چنین رهبرانی روز بروزگامهای موثرتری درپیشرفت همه جانبه وتامین سعادت ورفاه خودبرداشته است .

بین مسلمانان آن شبه قاره هم ابوالکلام آزاد - محمدعلی جناح - مجیب الرحمن وضیاء الحق بیارآورد که میزانی از فهم ودرایت وانصاف نفراول درین مقاله به خواننده نمایانده شده است ودرنتیجه وجود چنین رهبرانی که به حق مصادیق اجلای فسادونادرستی وحماقت بوده اندو هستند از تاریخ استقلال تاکنون روزبروزبربدبختی وعقب ماندگی مردم پاکستان وبنگلادش افزوده شده است !

مقایسه نتیجه حکمرانی انگلیس براین دوجامعه غیر مسلمان ومسلمان دراوضاع واحوال مشابه به بهترین وضع تاثیروتعلیمات اسلام رادرافرادنشان میدهدوبارديگر گفته کسروی رابه اثبات میرساندکه اسلام یک دستگاه سرتاپا

زیان است که اگر بماند همیشه توده‌ها را از پیشرفت باز خواهد داشت، این است که باید این دستگاه از میان برود.

آقای صدربلاغی در صفحه ۳۰۶ کتاب قصص قرآن خود در پایان ردیه‌ای که به خیال خود بر نظریه دارویین مرقوم داشته چنین اظهار عقیده فرموده‌اند:

" راستی بسیار عجیب و غریب است که مردم در طول یک قرن تمام مذهبی را که هنوز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید پایه بی ایمانی و بی دینی خود قرار دهند" و من به ایشان می‌گویم از این عجیب تر و غریب تر این است که مردمی بتوانند مذهبی را که طی چهارده قرن مطالب آن به ثبوت نرسیده و تا چهارده قرن دیگر هم به ثبوت نخواهد رسید پایه زندگی و باورهای خود قرار دهند و آن را مایه بدبختی و عقب ماندگی خود و فرزندان نشان سازند. آری به راستی شگفت آور است که جامعه روحانیت اسلام و بخصوص شیعه تا چه اندازه در تزویر و ریا و زرق و شید استاد است که در این عصر تسخیر فضا هنوز ملیونها نفر را به دینی که بنیان آن بیداد و ستم، دروغ و خرافه، جهل و تحمیق است معتقد نگاه داشته است. و که قائم مقام چه خوش فرموده:

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح
از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

و ایرج شیرین سخن نیز چه خوب شوربختی امروز ایران را در این قطعه مجسم ساخته است:

بر سر در کاروانسرائی تصویر زنی ز گچ کشیدند

اربا ب عمایم این خبر را — از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که وامصیبتا خلق — روی زن بی حجاب دیدند
ایمان و امان به سرعت برق — می رفت که مومنین رسیدند
این آب آوردآن یکی خاک — یک پیچه زگل برا و بریدند
چون شرع نبی از این خطر جست — رفتند و به خانه آرمیدند
با این علما هنوز مردم — از رونق ملک نا امیدند !!!

لوس آنجلس ۲۸ اوت ۱۹۸۳

منابع وماخذ

فهرست منتخبی از مآخذی که درنوشتن
مطالب این کتاب از آنها
استفاده شده است

xxxxxxxxxxxxxx

۱ ـ ترجمه تفسیرطبری درهفت جلدبه تصحیح استاد حبیب یغمائی
۲ ـ کشف الاسرارمیبدی درده جلدبه تصحیح علامه فقید علی ـ اصغر حکمت .
۳ ـ تلخیص کشف الاسرار دردوجلد وسیله آقای حبیب الله آموزگار
۴ ـ تفسیرقرآن ـ الهی قمشه ای
۵ ـ قرآن با ترجمه فارسی ـ شرکت اقبال
۶ ـ تفسیرقرآن ـ ترجمه صادق نوبری
۷ ـ تفسیرقرآن ـ بصیرالملک
۸ ـ تفسیرقرآن ـ عاملی
۹ ـ نهج البلاغه ـ ترجمه محسن فارسی
۱۰ ـ نهج البلاغه ـ ترجمه داریوش شاهین
۱۱ ـ قصص قرآن ـ صدربلاغی
۱۲ ـ هیاهو ـ امیر صادقی
۱۳ ـ حلیة المتقین ـ ملامحمدباقرمجلسی
۱۴ ـ بحارالانوار ـ ملامحمدباقرمجلسی
۱۵ ـ احکام قرآن ـ دکتر خزائلی
۱۶ ـ مغز متفکرجهان شیعه ترجمه ذبیح الله منصوری
۱۷ ـ محمد پیغمبری که بایدازنوشناخت ترجمه ذبیح الله منصوری

۱۸ ـ دانشنامه ایران و اسلام درنه جلد تحت نظر استاد دکتر احسان الله یارشاطر
۱۹ ـ کتاب مقدس ـ (عهد عتیق و عهد جدید)
۲۰ ـ قوم من ـ ابا ابان
۲۱ ـ تاریخ جامع ادیان ـ علامه فقید علی اصغر حکمت
۲۲ ـ گاتها با مقدمه استاد فقید ابراهیم پورداوود.
۲۳ ـ سیر حکمت در اروپا در سه جلد ـ علامه فقید محمد علی فروغی
۲۴ ـ حکمت سقراط به قلم افلاطون ـ علامه فقید محمد علی فروغی
۲۵ ـ تاریخ ایران باستان ـ روانشاد وزنده یاد حسن پیرنیا
۲۶ ـ تاریخ ایران ـ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی.
۲۷ ـ شرفنامه ـ شرف الدین بدلیسی
۲۸ ـ تاریخ مغول ـ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی
۲۹ ـ خاندان نوبختی ـ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی.
۳۰ ـ دوقرن سکوت ـ عبدالحسین زرین کوب
۳۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ـ ۵ جلد ـ استاد ذبیح الله صفا
۳۲ ـ شناخت عرفان و عارفان ایران ـ دانشمند محترم علی اصغر حلبی
۳۳ ـ تخت پولاد ـ یک محقق ناشناس
۳۴ ـ ۲۳ سال ـ یک محقق ناشناس
۳۵ ـ شیعیگری ـ احمد کسروی
۳۶ ـ درپیرامون اسلام ـ احمد کسروی
۳۷ ـ تاریخ مشروطیت ـ احمد کسروی

۳۸ ـ سیمای محمد ـ علی شریعتی
۳۹ ـ ازهجرت تا وفات ـ علی شریعتی
۴۰ ـ علی ـ علی شریعتی
۴۱ ـ تفسیرسوره‌الروم ـ علی شریعتی
۴۲ ـ غرب زدگی ـ جلال آل احمد
۴۳ ـ خسی درمیقات ـ جلال آل احمد
۴۴ ـ علویه‌خانم ـ صادق هدایت
۴۵ ـ مازیار ـ صادق هدایت و مجتبی مینوی
۴۶ ـ گند باد آورد ـ ذبیح بهروز
۴۷ ـ تیمور لنگ ـ
۴۸ ـ خواجه‌تاجدار ـ ژان گوره ـ ترجمه‌ذبیح الله منصوری
۴۹ ـ انقلاب اسلامی ـ چهارسخنرانی حامدالگار
۵۰ ـ شناخت ـ سازمان مجاهدین خلق
۵۱ ـ اقتصادبه‌زبان ساده ـ سازمان مجاهدین خلق
۵۲ ـ حقوق مدنی ـ دکترعلی شایگان
۵۳ ـ دائره‌المعارف اسلامی ـ جرجی زیدان ترجمه‌جواهر الکلام.
۵۴ ـ رستم‌التواریخ ـ محمد هاشم‌آصف
۵۵ ـ ولایت فقیه وحل المسائل (نسخه‌اصلی) روح الله‌خمینی
۵۶ ـ تاریخ بیهقی ـ خواجه‌ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی تصحیح دکترعلی اکبرفیاض
۵۷ ـ دیوان اشعاردهخدا ـ علامه‌دهخدا
۵۸ ـ سیرت فلسفی رازی ـ با تصحیح ومقدمه پول کراوس ترجمه علامه‌فقیداقبال آشتیانی با نضمام شرح احوال وآثاروافکار ازمهدی محقق.

۵۹ ـ حقوق زن دراسلام ودراروپا ـ حسن صدر

۶۰ ـ ایئولوژی وفرهنگ ـ حسین ملک

۶۱ ـ شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام
نجم الدین ابوالقاسم جعفربن حسن معروف به محقق اول یا محقق حلی.

۶۲ ـ شرح لمعه دمشقیه ـ زین الدین علی شامی معروف به شهیدثانی.

۶۳ ـ تحفة المحتاج لشرح المنهاج ـ ابن حجرعسقلانی.

Saint Augustin, The City of God
AllenJ.W. A History of Political Thought in the Sixteenth Century, Methuen 1957

Calvin John; The Institutes of the Christian Religion, presbytarian board of Christian Education Philadelphia, 1936

Mackinnon James; Calvin and the Reformation, David Mckay Co. In NY 1936

Sabine, George H.; A History of Political Theory 3rd, Holt, Rinchart and Winston Inc. NY 1961.

Taweney R.H. Religion and the Rise of Capitalism. Hartcourt, Brace and ward in NY 1926.

Judd Harmon; Political Thought McGraw Hill, Book Co. NY 1964.

Encyclopedia Britanica.

- Muhammad Husayn Tabatabaei and Husayn Nasr, Shi'ite Islam.

- Encyclopedia of Islam.

Haidar Bammate : Visages de L'Islam

"Payot Lausanne"

SADIGHI, GHOLAM HOSSEIN;
Les Mouvements Religieux Iraniens au
IIe et au IIIe Siecle de L'Hegire, Paris
Press Moderns, 1938.

Grand Larousse Encyclopedique, 1966.

غلط نامه

صفحه ۶۰ از آخر سطر هفتم تا اول سطر ۱۵ به صورت زیر اصلاح شود:

"تعیین بهترین موسم فراوانی یا کمیابی صید و شکار دریائی و زمینی بمناسبت مهاجرت آبزیان و چرندگان و پرندگان یا فراوانی و کمبود علف و جفت گیری و زاد و ولد اغنام و احشام در گله داری و یا بهترین وقت مقتضی برای شخم و کاشت و آبیاری و برداشت و باروری درختان و رسیدن میوه ها در کشاورزی یا موقع مناسب برای حمل کالا و سفر (که در دوران گذشته با بازرگانی ملازمه داشته است) در خشکی و دریا با تقویم قمری امکان پذیر نبوده است و ملتهای متمدن قدیم بدون اطلاع و وقوف به علت و دلیل این مطلب و صرفا "بر اثر تجربه و دقت در آثار طبیعت دریافته بودند که تقویم قمری به سبب تغییر مداوم ماههای آن در فصول مختلف سال نه در کارشکار و گله داری و زراعت رهنمود و اثر داردونه در امر تجارت و یا سفر و تنها اثر مترتب به آن جذر و مد دریاها و دریاچه ها است."

	غلط	صحیح
صفحه ۶۱ : سطر دهم	لیسئلونک	یسئلونک
صفحه ۷۷ : سطر دوم	شرق	غرب
صفحه ۱۰۸ : سطر دوم	محداق اعلامی	مصداق اعلائی
صفحه ۱۵۹ : سطر یازدهم	مانندشایعه مرموز	همچون شایعه مرموز
صفحه ۲۲۷ : سطر چهارم	کشتن بیگناهان را	کشتن بیگناهان
صفحه ۲۰۳ : سطر پنجم	مصادیق اجلای	مصادیق اعلای
صفحه ۸۸ : سطر دوازده	تجاری	بخاری
" " سطر سیزده	رسم زین بن	رسم زید بن

توضیح درباره پشت جلد

++++++++++++++++++

اصل تصویرپشت جلددرروزنامه ترکی "زنبور"چاپ بادکوبه درسال ۱۹۱۰ منتشرشده وباتحریفاتی درترجمه مطالب به صورت کنونی درآمده ودلیل انتخاب آن هم ضرورت یادآوری این حقیقت تلخ به ملت ایران است که با استقرار رژیم فاشیست ولایت فقیه یک سیر قهقرائی هشتادساله کرده است .



درفـــش کـاویـــانی



http://derafsh-kaviyani.com/books/